نامهٔ تنسر

به گشنسپ

به تصحیح

مجتبی مینوی

گردآورندهٔ تعلیقات:
مجتبی مینوی ـ محمد اسماعیل رضوانی

نامهٔ تنسر

به گشنسپ

به تصحیح

مجتبی مینوی

گردآورندهٔ تعلیقات:

مجتبی مینوی ـ محمد اسماعیل رضوانی

شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مجتبی مینوی ـ محمد اسماعیل رضوانی

نامهٔ تنسر به گشنسپ

چاپ اول ۱۳۱۱ ه.ش.

چاپ دوم دیماه ۱۳۵۴ ه.ش. تهران

چاپ : چاپخانهٔ مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

صحافی : شرکت افست (سهامی خاص) چاپخانهٔ بیست و پنجم شهریور تعداد ۲۰۰۰ نسخه

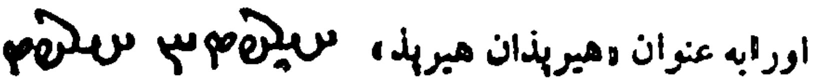
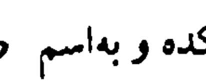
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۱۲۳۴ به تاریخ ۵۴/۱۰/۳

دیباجهٔ ناشر

دورهٔ ظهور اردشیر پاپکان و بدل کردن وضع ملوك‌الطّوائفی به‌شاهنشاهی واحد و بنیاد نهادن سلسلهٔ شاهان ساسانی وتجدید حیات و تقویت دین زردشتی یکی‌ازدوره‌های‌بس‌درخشان تاریخ دولت‌ایرانست. اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی خروج کرد و بر اردوان آخرین پادشاه اشکانی عاصی‌شد وبیرق استقلال برافراشت ، مدّت چهارده‌سال وقت او در زدوخورد با اردوان ومقهورکردن سایر شاهان ولایتی گذشت تا درسال ۵۳۸ سلوکوسی برابرسال ۲۲۶ میلادی به‌عنوان‌شاهنشاه‌مستقل کشورایران‌برتخت نشست وایرانشهر رابه‌صورت و«یک‌خدائی» درآورد.

بنابر روایات متعدّد پهلوی و عربی وفارسی یکی از مردانی که‌در همراهی با اعمال اردشیر و به‌کرسی‌نشاندن‌منظور اوسهم مهمّی داشت زاهدی بود تَنْسَر نام که‌از زادگان ملوك طوایف بود و افلاطونی‌مذهب بود وشاهی را ازپدرش‌به‌میراث یافته بودلیکن‌به‌ترك‌آن‌گفته‌وگوشه‌نشینی اختیار کرده بود و مردم را ازپیش‌به‌ظهور اردشیر مژده می‌داد و داعیان به‌اطراف‌فرستاده‌خلق‌رابه‌یاری واطاعت‌وی‌دعوت می‌کرد وچون‌اردشیر بیرون آمد وی به‌خدمتش رسید ویاری ونصیحت و تدبیر خویش رابه‌او عرض‌کرد و خواهان آن شدکه زندگانی خویش را تنها در راه آماده ساختن‌کاربرای اردشیر بگذراند پس مشار ومشیرومعتمد وناصح اردشیر

گردید و چندان کوشید تا به‌تدبیر او وتیغ اردشیر همهٔ شاهان و سران و لشکریان و مردمان به‌زیر لوای او درآمدند و سربه‌چنبر فرمانش نهادند.

درمیان کتابهائی که به‌دست مارسیده قدیمترین کتابی که ذکر تَنْسَر دران آمده کتاب پهلوی دینکَرْد است که از تألیفات قرن سّوم هجری[۴] است. دینکرد اورا به عنوان «هیرپذان هیرپذ»  یعنی رئیس نگهبانان آتشکده و به‌اسم  ت ن س ر ـ ت و س ر می‌خواند. ذکر تنسر در کتاب سّوم‌وچهارم دینکرد به این عبارت آمده است[۱]:

از کتاب سوم دینکرد :

واندرگزندی که به‌سلطهٔ دینی‌ایرانشهر به‌سبب الکسندر زشت‌کار زشت‌نام‌رسید آن‌نهاده شدهٔ به‌دزنپشت[۲] به‌سوزش‌و آن نهاده شدهٔ به‌گنج شیزیکان به‌دست رومیان رسیدوهم به‌زبان یونانی باآگاهی‌ای که ازگفت و دیدپیشین آمده بود گزارده شد. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان آمد از پی نوکردن و از نو آراستن سلطهٔ ایران همان نبشته‌ها از پراگندگی به‌یک جای آورده شد و پوریوتکیش تنسر پارسا (أهرو) که هیرپذان هیرپذبود برآمد با تفسیر أوستا ، اردشیر اورا فرمود أوستا واپی‌افگندن وبه‌مدد آن

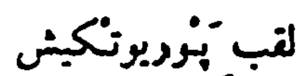
۱ . این دوفصل دینکرد را پیش ازین دارمستتر سراغ داده بود.

۲ . روایات‌زردشتی ُمنطق است براینکه یک نسخه از أوستا دردزنپشت بود و یکی درگنج شیزیکان. وما به این‌مطلب در حاشیه‌ای که برصفحه ٥٦ س ٥ از متن نوشته‌ایم اشاره کرده‌ایم .

تفسیر [و تحریر پارسی] آن را بهم‌پیوستن ، و او همچنان کرد واردشیر فرمود آن را مانند بخشی ازروشنی اصلی به‌گنج شیزیکان داشتن ونسخه هائی که بنیکی آماده شده با تفسیر منتشر کردن.

از کتاب چهارم دینکرد:

ولخش (بلاش اوّل) اشکانی فرمود اُوستا و زند همچنانکه به اویژگی اندر آورده شده است وهم آموختنیها (= کتب ادب) هرچه‌از گزندوآشفتگاری (= خرابکاری) الکسندر و(؟ گروه‌غارتگر؟) رومیان اندر ایرانشهربپراگندگی برنوشته (؟به‌هرزبان؟) درحفاظت دستور مانده است همچنانکه اندر شهرفراز آمده است نگاه داشتن و به‌شهرها یادگار کردن. آنشاهنشاه اردشیرپاپکان به‌راست دستوری (=به‌اجازهٔ صحیح، یا : صدارت مستقیم) تنسرهم آن آموختنیهای (= ادبیّات دینی) پراگنده همه را به‌درگاه (= پایتخت) خواست . تنسر برآمد ، آن یک فرازپذیرفته شد ودیگر دستوران هشته. هم‌این فرمان داده شد که (؟ هر آنچه از دین مزدیسنی‌است فرا پیش ما باشد، چه اکنون آگاهی و دانش او را فرود (=کمتر) نیست ؟)[1]

لقب پُوریوتکیش  که برای تنسر ذکرشده است به‌معنی «دارای کیش پیشینیان» است.

پس از دینکرد بترتیب تاریخی‌درکتاب مروج‌الذّهب‌که در۳۳۲

---

۱ . متن‌پهلوی‌این‌دوعبارت دررسالهٔ کوچکی که یکی‌ازپارسیان هند درورد عقیدهٔ دارمستتر راجع به‌تاریخ اوستا نوشته است منقول است وترجمه ازاینجانب است‌بالنظربه ترجمه‌ای که نویسندهٔ آن رساله از پهلوی به انگلیسی کرده بوده است.

تألیف شده‌است به‌نام او برمی‌خوریم[۱]، مسعودی دراین کتاب خویش اشاره می‌کند به‌تعلّقی که اردشیر درآغاز شاهی خویش باشخصی پارسا به‌نام تَنْسَر از نژاد شاهان و منتسب بفرقهٔ افلاطونی داشت[۲]. همین مؤلّف درکتاب دیگر خویش التّنبیه والاشراف که درسال ۳۴۵ هجری تألیف کرده است نیز نام اورا می‌بردَ[۳] ومی‌گوید بعضی اورا دوسر می‌خوانند و وی داعی و هیربذ اردشیر ومبشّر به‌ظهوراو بود، ومی‌گوید تنسر داعیان در بلاد پراگند که مردم را از خروج اردشیر آگاه سازند و درپیش بردن کار اوکوشید تا شاهی برای او فراهم شد و برهمهٔ ملوك طوایف مسلّط گردید، نیز می‌گوید تنسررا رساله‌های نیکوست درانواع سیاست دینی و دنیائی که ازاردشیر وحال اوخبرمی‌دهد وعذرکارهای اورا از اموری که دردین وشاهی ایجادکرده وقبل ازواز هیچ یك ازشاهان دیده وشنیده نشده بود می‌خواهد و بیان می‌کند که آن کارها اصلاح است واحوال آن روزگار آنها را ایجاب می‌نماید، از آن جمله است رساله‌ای که به ماجُشْنَس صاحب جبال دُنْباوند و ری وطبرستان و دیلم و گیلان نوشته ورساله‌ای که به‌شاه هند نوشته و رساله‌های دیگر غیر از آن دو، و مسعودی یك

---

۱. این فصل مروج الذّهب را دارمستتر ذکرکرده است.

۲. نصّ عبارت مروج الذّهب اینست: —

«ولأردشیر بن بابک اخبار فی بدسلکه مع زاهد من زهّادهم وابناء ملوکهم یقال له تنسر وکان افلاطونی المذهب علی رأی سقراط و افلاطون اعرضنا عن ذکرها هاهنا اذ کنا قد اتینا علی جمیع ذلک فی کتابنا اخبار الزمان والأوسط مع ذکر سیره و فتوحه وما کان من امره.»

۳. این فصل التنبیه والاشراف را قبلاً دارمستتر نقل نموده است.

قطعه از ترجمهٔ عربی نامهٔ او را به ماجشنس نقل کرده است (التنبیه و الاشراف ص ۹۹ چاپ دخویه).

مؤلّف دیگری که بعداز مسعودی ذکر تنسر را می کند ابوعلی مسکویه صاحب کتاب تجارب الامم است که درسال ۴۲۱ درگذشته است[1]. مسکویه می گوید که اردشیر به تدبیر کار ایرانیان و تازیان پرداخت وشاهی را به نظم و آئین قدیم برگردانید و وی دوراندیش ودانشمند بود و بسیار مشورت می کرد وزیاد اندیشه می کرد ودرتدبیر ملک اعتماد اوبرمردی فاضل بود از ایرانیان که تَنْسَّر خوانده می شدو او هیربذ بود و همواره به تدبیر امر او مشتغل بود و درسیاست مملکت با اوبه مصلحت می نشست تا همهٔ ملوك ولایاتی که مجاور او بودند به طاعتش درآمدند.

یکی از دانش پژوهان بزرگ ایران که با ابوعلی مسکویه همزمان بوده است یعنی ابوریحان بیرونی درکتاب «تحقیقُ ما لِلْهِند مِن مَقوله» که در ۴۲۲ تألیف کرده است نیز از نامه‌ای که وی به پدشوارگرشاه نوشته بوده (و دران ایرادهائی را که پدشوارگرشاه بر اردشیر گرفته بوده جواب داده و ردّ کرده بوده است) عبارتی به مناسبتی درج ونقل کرده[2]

۱. این فصل ازتجارب الاُمم راآقای جمالزاده نیزقبلاً برخورده ودرمقاله‌ای که در مجلهٔ کاوه (شمارهٔ ۱۱ ازسال اوّل دورهٔ جدید) دربارهٔ نامهٔ تنسر وبرای معرفی آن نوشته‌اند آورده‌اند، ولی گذشته از این فقره و گذشته از استفاده‌ای که از کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» تألیف پرفسور آرتور کریستنسن دانمارکی نموده دیگرمأخذ تازه‌ای برمنابع اطلاعات دارمستتر نیفزوده و روی هم‌رفته مقالهٔ آقای جمالزاده چنانکه خود نیز اشاره کرده‌اند یکسره اقتباس گونه‌ایست از نوشته‌های دارمستتر.

۲. به وجود این فقره درکتاب الهند بیرونی دارمستتر نیز اشاره کرده بوده است.

و نام اورا درآنجا «توسر هربذهرابذه» گفته‌است (کتاب الهند ص۵۳).

درکتاب فارسنامه، که نام مؤلّف گمنام آنرا ابن‌البلخی اصطلاح کرده‌اند، ودرده‌سالهٔ اوّل قرن‌ششم‌هجری تألیف شده است، درفصل تاریخ‌شاهان ساسانی‌درضمن احوال اردشیر پاپکان گوید «واین اردشیر سخت عاقل وشجاع ومردانه بود، وزیری‌داشت نام او تسار وپیش‌ازان از جملهٔ حکیمان بوده بود و این وزیر بارای صایب ومکر وحیلهٔ بسیار بود و اردشیرهمهٔ کارها به‌رای وتدبیر او کردی» (ص ٦۰).

از همه جا مفصّلتر ذکر ابن مرد درکتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار آمده‌است و چون سخن‌گفتن دربارهٔ آن اساس کار ماست بعد بدان خواهیم پرداخت.

در زُبدة‌التّواریخ تألیف ابوالقاسم عبدالله‌بن‌علی‌بن‌محمّد کاشانی (که‌نفیس‌ترین کتاب تاریخ‌عمومی‌است که‌به‌زبان‌فارسی‌تألیف شده‌است) نیز فصل ذیل آمده است[۱]: اردشیر «چون بزرگ شد وآثار رشد درُو پیدا شد ملازمت بنصرنشان[۲] کرد و از وی علم و حکمت آموخت و بنصرسیان (؟) از حکماءفرس بود از شهراصطخر از تخمهٔ ملوك متقدّم و اردشیر اوّل پادشاهی بود کی به‌آموختن علوم وحکمتها رغبت نمود و بیاموخت چون بنصر در وی آثار رشد ونجابت دید ودرجبین اوعلامت

۱. از نسخهٔ متعلق بفاضل‌محترم آقای میرزا اسمعیل‌خان افشارنقل شد. بعدها نسخه‌ای‌متعلق به‌مرحوم عباس‌اقبال‌که درسال ۷۱۷ به‌امرخواجه رشیدالدین فضل‌الله‌وزیر تحریر شده است به‌دست‌اینجانب رسید ومتن‌برطبق آن اصلاح شد.

۲. نسخهٔ افشار: سان، کلمه به‌هرصورت مجهول است. شاید: ابرسام؟

سعادت و دولت مشاهده کرد و برصورت طالعش آگاه شد با خود محقّق کرد که فرّ کیان و علامت شاهان دارد داعیهٔ او برطلب مُلک باعث شد تا درطلب مُلک آباء و اجداد سعی نماید گفت‌ای فرزندتو به‌مرتبهٔ بلند و درجهٔ عالی خواهی رسید ودولتی بزرگ خواهی یافت اردشیر به آن هوس به‌جانب عراق آمد...»

تمامی این اخباری که ذکر کردیم از رساله‌ای ناشی شده است به‌زبان پهلوی که درصدر اسلام موجود بوده وابن مقفّع آن رابه‌زبان عربی ترجمه نموده. اصل پهلوی و ترجمهٔ عربی آن تا مدّتی پابه‌پای یکدیگر می‌رفته و مؤلّفین سابق‌الذّکر آن را یا به‌پهلوی و یابه‌عربی دیده و ازان استفاده کرده و نام برده‌اند. تا حدّی که ما اطّلاع داریم امروزه نه ترجمهٔ عربی این رساله دردستست ونه اصل پهلوی آن. ولی ترجمهٔ فارسی که از روی ترجمهٔ عربی در اوایل قرن هفتم هجری شده است به‌دست ما رسیده وما اینک به‌شرح مطلب می‌پردازیم.

بهاءالدّین محمّد پسر حسن پسر اسفندیار که دبیری بود از مردم طبرستان درسال ۶۰۶ هجری قمری ازطرف بغداد به‌ایران مراجعت کرده دوماه در ری ماند پس برای دیدار پدربه‌مازندران سفر کرد ومدّتی در آمل بسر برده ازانجا بخوارزم رفت. وی می‌گوید «بعد پنج سال که مقام کردم روزی به‌رستهٔ صحّافان مرا گذر افتاد از دکّانی کتابی برداشتم درُو اند رساله بود که یزدادی[1] مردی را از اهل سند علاءبن سعیدنام از هندوی به‌تازی ترجمه فرموده بوده درسنهٔ سبع وتسعین ومأیة، ورسالهٔ دیگر

---

۱. درفهرست ریو بنابرنسخهٔ بریتیش میوزیوم «داود یزدی» نقل شده‌است.

که ابن‌المقفّع ازلغت پهلوی معرّب گردانیده جواب نوشتهٔ جشنسف شاه شاهزادهٔ طبرستان ازتنسر دانای فارس هربذ هرابذهٔ اردشیر پاپک ، با آنکه نه روزگار مساعد ونه دل و ساعد هیچ کار بود... در فراهم آوردن تاریخ طبرستان چون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فلک مشحون است ازفنون حکم ترجمه کرده افتتاح بدو رفت.»

چنانکه دیده شد ابن اسفندیار تاریخ واقعهٔ بدست آوردن نامهٔ تنسر را صریحاً یادنمی‌کند ولی ازاعدادی که ذکر شده برمی‌آید که‌واقعه بعد از سال ٦١١ رخ داده و شاید در سال ٦١٢ بوده است. درمتن کتاب تاریخ طبرستان سال٦١٣ چندین‌بار چنان‌آمده که گوئی سال تحریراست.

این رساله راسابقاً دارمستتر مستشرق فرانسوی درمجلّهٔ آسیائی منطبعهٔ پاریس در سال ١٨٩٤ با ترجمهٔ فرانسوی آن چاپ ونشر کرده است. کار مقابله و نشر وگزارش آن نتیجهٔ زحمت چند نفربوده است‌که خود دارمستتر به‌شرح‌درمقدّمه‌ای‌که بران نوشته است‌بیان‌کرده ولی از موضوع ما خارج است.

در اینکه این رساله از مستحدثات عهد اسلامی نیست هیچ‌شکّی نداریم لیکن آنچه نزدیک بیقین است (همچنانکه دارمستتر نیز متوجّه شده) اینکه ابن‌مقفّع برخی‌مطالب جدیدکه باموضوع تألیفات اومناسبت داشته در اصل گنجانده است و طبعاً برای آنکه این متن زردشتی را مطبوع طباع خوانندگان مسلمان خود سازد آن را با برخی از مندرجات تورات و انجیل می‌سنجد و خود اوآنها را ازمتن جدا می‌کند. گاهی هم توضیحاتی در بارهٔ پاره‌ای از مطالب مذکور در نامه می‌آورد. شعرهای عربی و فارسی ، و بعض آیات قرآنی ،وگفتهٔ علی‌بن‌ابی‌طالب که‌به‌دهان

یکی از بوزینگان گذاشته شده ، همه از الحاقات ابن‌اسفندیار گزارندهٔ فارسی این نامه است که بدانها داستان‌زده است ونیز شکّ نیست که وی گاهی دنبال‌عبارت پردازی رفته و به‌تفصیلِ‌مجمل و آراستنِ کلام پرداخته و نامه را از آنچه بوده است اندکی بزرگتر ساخته است. در پایان متن کتاب فهرستی از آنچه گمان می کنیم از ملحقات مترجمین‌است خواهیم آورد. دارمستتر بحق می گوید که اگر این ملحقات را برداریم متنی می‌ماند که اساس‌آن مقدّم بر ابن‌مقفّع‌است وپیداست که ساختهٔ اونیست و اصالت‌کلّی آن در نظر روشن می‌شود زیرا مطالبی که درستی وراستی آنها برما آشکار است فراوان دارد: بعضی به‌واسطهٔ موافقتشان با آنچه که ما مستقیماً ازمتون پهلوی‌می‌دانیم وبرخی‌به‌واسطهٔ تازگی‌ای‌که دارد و روشنیی که برمجهولات همان متونِ‌پهلوی می‌اندازد. هم دارمستتر گفته است که ابن‌مقفّع که برای مسلمانان چیزمی‌نوشت چه سبب‌داشت چنین نامه‌ای را از خود بسازد که جز فایدهٔ تاریخی هیچ‌ثمری ندارد ، پس‌جز این نیست که این پژوهندهٔ آثار پیشینیان دراین مورد هم همان منظوری را که ازترجمهٔ **خدای نامه** و **کلیله ودمنه** ودیگر کتب ملّی متعلّق به‌ماقبل اسلام داشته تعقیب نموده است وآن این بود که به‌اندازهٔ توانائی‌خویش آثار بازماندهٔ از زمانهای دیرین را از محو و زوال نگه دارد و آنها را بقدری‌که ممکنست مفید و دلپسند سازد و مسلمانان را بدانها اُنس‌دهد.

حالا ببینیم که اصل پهلوی این نامه‌که قطعاً قبل‌از ابن‌مقفّع انشاء شده بوده در چه عهد و زمانی به‌تحریر آمده بوده است. پرفسور آرتور کریستنسِن دانمارکی در کتاب «وضع ملّت و دولت ودربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان» که به‌زبان فرانسه تألیف کرده است این نامهٔ تنسر

را یعنی متن فارسی و ترجمهٔ فرانسوی آن را که دارمستتر منتشر ساخته در دست داشته و ازان استفادهٔ بسیار کرده ومی‌گوید که « در میان منابع اطّلاع ما بر تأسیسات عهد ساسانی یکی ازانها که دردرجهٔ اوّل اهمیّتند نامهٔ تنسر است.» پرفسر موما الیه درپایان کتاب مذکور توضیحی دربارهٔ نامهٔ تنسر داده که ترجمهٔ آن‌را ذیلاً به‌نظرخوانندگان‌می‌رسانیم. می گوید:-

«معلوماتی که ازاین نامه بدست می‌آید تا آنجاکه ما می‌توانیم نقد کنیم وبسنجیم بقدری‌قطعی‌است که بدون هیچ‌شکّ می‌توان گفت که‌این نامه درعهد ساسانیان انشاء شده است. ازطرف دیگراز همان نخستین‌بار که من این‌نامه را خواندم چنان پنداشتم که یک رسالهٔ ادبی اختراعی که در عهد خسرو انوشروان فرو نهاده‌اند در دست دارم که دران اردشیررا مظهر و سرمشق حکمت و تدبیر سیاسی ومؤسّس کلّیهٔ ترتیبات ورسوم مملکت‌داری قرارداده‌اند وبه‌من‌چنین‌اثربخشید که شخصی‌درعهدخسرو اوّل به‌قصد آشنا ساختن خوانندگان معاصر خویش با مسائل تاریخی و دینی و سیاسی و اخلاقی چنین وانمود کرده که میان تنسرهیربذان‌هیربذ با شاه طبرستان (که از اوضاع تازهٔ ایّام اردشیر اطّلاع نادرستی یافته بوده و از اطاعت به‌شاهنشاه دریغ داشته) مراسله‌ای ردّ وبدل شده بوده و در جوابی که از قول تنسر نوشته آن مسائل را مورد مباحثه قرارداده است. مراسلهٔ مزبور به‌این طریق با تمامی ادبیّات اندرزها که در دورهٔ خسروان بکمال رسیده بوده وحاصل آنها تربیت وتعلیم مردم بوده‌کاملاً وفق می‌کرده است[1] .

---

۱ . اندرزهای اردشیرپابکان و وصایای او که به‌جهت شاهان بعداز خویش‌نوشته یکی از مآخذ عمدهٔ این رسالهٔ موضوع و اختراعی (fictitious) بوده است (مترجم).

« امتحان دقیقتری این تصوّر اوّلی را بخوبی قوّت داد واستوار کرد و به‌مرتبهٔ تصدیق رسانید و حالا من گمان دارم که می‌توانم بیقین صادق حکم کنم بر اینکه نامهٔ تنسر در عهد خسرو اوّل انشاء و تلفیق شده است. تنسر حکایت می کند که شهنشاه اردشیر عذابی را که برای گناهان خلق نسبت به‌خدا مقرّربود تخفیف داد و ملایم گردانید: «چه‌در روزگارپیشین هرکه ازدین‌برگشتی‌حالاً عاجلاً قتل وسیاست فرمودندی، شهنشاه فرمودکه چنین کس را به‌حبس باز دارند و علما مدّت یک سال به‌هروقت‌اوراخوانند ونصیحت‌کنندوادلّه برُوعرض‌دارند وشُبَه رازایل گردانند اگر به توبه وانابت واستغفار باز آیدخلاص‌دهند واگر اصرار و استکبار اورا بر استدبار دارد بعدازان قتل‌فرمایند.» (ص۶۲ س۶تا۱۱). درحقیقت سنّتهای سختی که عقوبت برگشتن ازدین‌را قتل قرارداده بود نمی‌توان گفت که قبل ازانکه اردشیر دین زردشتی را دین رسمی دولت کند وجود داشته بوده باشد؛ برخلاف، تخفیفات باید متعلّق به‌روزگار جدیدتری باشد یعنی زمانی که افکار و عقایدی که بیشتر متضمّن نوع دوستی ونیکخواهی برای عموم باشد پیدا شده و شروع به‌غلبهٔ برعقاید سابقین نموده بوده و معتقدین بدان اصول سعی می کرده‌اند که به‌وسیلهٔ نسبت دادن آنها به‌مؤسّس مشهورسلسلهٔ ساسانی‌عقاید نوع خواهانهٔ‌خود را درقبال شدّت و سختگیری متعصّبین مذهبی تقویت و نگهداری‌کنند. همین‌نکته رادرباب‌تخفیف‌عقوبت برای‌گناهانی که نسبت بشاه(دولت) و نسبت بمردم دیگر ارتکاب می‌رفت و درنامهٔ تنسر وصف شده است نیز می‌توان‌گفت و خلاصه اینکه دراین فصل‌ما توصیف تمایلات ونیّات نوع دوستانهٔ خسرو اوّل و تساهل اورا در امر دین که خوب معروفست در پیش چشم داریم.

«پس‌ازان به‌مسألهٔ ولایت عهد نظری‌بیفگنیم (ص۷۳مبحث۱۴).
از این نامه برمی‌آید که اردشیر مایل نیست ولیّ عهد تعیین کند زیرا بیم آن دارد که کسی که بناست ولی عهد باشد خواهان مرگ شاه شود، و از این سبب است که تعیین ولی‌عهد را به ترتیب آتی‌قرارداده بود: شاه درچندنامهٔ سربه‌مهرنصایح‌ودستورهای‌چند[۱]برای‌موبدان موبدواسپهبدان اسپهبد و دبیران مهشت‌می‌نوشت و پس‌از مرگ شاه این بزرگان نشسته رای می‌زدند ودرمیان شاهزادگان خاندان شاهی یکی رابه‌جانشینی شاهی برمی‌گزیدند و اگر در آن باب توافق حاصل‌نمی‌کردند رای موبدان‌موبد قاطع بود و بس. امّا اردشیر «این معنی سنّت‌نکرد که بعد او کسی ولیّ عهد نکنند و ختم نفرمود الاّ آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید» وگفت «تواند بود که روزگاری آید متفاوت رای ما وصلاح روی‌دیگر دارد.» بر بطلان نسبت این ترتیب به‌اردشیر دو برهان داریم: نخست اینکه ایجادچنین ترتیبی از مردسیاسی بزرگی مثل اردشیر شایسته نیست، دوّم اینکه ما به‌موجب نصّ تاریخ طبری (که مطابق تاریخ رسمی وقایع

۱. عبارت نامهٔ تنسر اینست که «سه نسخه‌بنویسد به‌خط خویش هریکی‌به‌أمینی و معتمدی سپارد. تاچون جهان از شهنشاه بماند... مهرنبشته‌ها برگیرند تا این سه‌کس رابه‌کدام فرزند رای قرارگیرد» وچنانکه دارمستتر ازاین‌عبارت بحق استنباط کرده‌این اجتماع شورای سه نفری دلیلست که شاه تصریح به‌نام هیچ‌یک ازشاهزادگان نمی‌کرده است. اما عبارت عهد اردشیر که درتجارب الامم منقول‌است این بوده که پادشاه «کسی را به‌ولایت عهد پس‌ازخود بگزیند ونام اورا درچهار صحیفه بنگارد وبسته مهر کند و پیش‌چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد... وچون شاه درگذرد آن نامهها راکه نزد آن چهارتفر است با نبشته‌ای که نزد خودشاه است گردآورند ومهر همه رابشکنند ونام‌کسی راکه درهمهٔ آنها نوشته شده است آشکار کنند.» مینوی.

عهد ساسانی است) می‌دانیم که اردشیر اوّل و شاپور اوّل و شاپور دوّم جانشینان خویش راخود انتخاب کرده‌اند لکن درمدّت زمان بین اردشیر دوّم و قباد انتخاب‌شاه عموماً به‌دست بزرگان بود. سبک و روشی که تنسر ذکر می‌کند بخوبی تواند بود که دراین دوره متداول بوده باشد. بنابراین این تعبیر عجیبی که به‌اردشیرنسبت داده شده که گفت این ترتیب قطعی وحتمی نیست و در اعصار دیگرترتیب دیگر ممکنست پیش گرفته شود نشان می‌دهد که «نامهٔ تنسر» در عهدی انشا شده است که از طرفی سبک منسوب به‌اردشیر هنوز درخاطرها بوده است وازطرف دیگرتازه منسوخ شده بوده است یعنی روزگاری که شاهان از نو قدرت آن را یافته بودندکه درحیات خویش جانشین خود را تعیین کنند واین مسأله مدّت زمان میان قباد وهرمزد چهارم را به‌خاطر ما می‌آورد.

«در «نامهٔ تنسر» به‌اردشیر نسبت داده شده که گفت «هیچ آفریده را [غیر ازشاهان زیردست] که نه ازاهل بیت ماباشد شاه نمی‌باید خواند جزآن‌جماعت‌راکه‌اصحاب‌ثغورند: اَلاّن، وناحیت مغرب، وخوارزم، و کابل.» (ص ٥٤). مراداز صاحب‌ثغر اَلاّن بی‌شک مرزبان‌نواحی‌قفقازوخزر است که خسرو اوّل ایجادکرد واورا این‌امتیاز دادکه برتخت زرنشیند و مرتبهٔ اواستثناءً به‌اولاد او منتقل‌می‌شدکه ایشان‌را ملوك‌السّریرمی‌نامیدند (مستخرجات از نهایة‌الأرب درمجلّهٔ انجمن همایونی آسیائی سال ۱۹۰۰ ص ۲۲۷ دیده شود).

«آخرالامر از روی‌اطّلاعات جغرافیائی‌که در نامه موجود است می‌توانیم که زمان اصلی تحریر و تلفیق نامهٔ تنسر را بطورقطعی‌تری تعیین کنیم : چند بار نام ترکان برده می‌شود، وحدود مملکت ایران

چنین تعیین می‌گردد(ص۸۹)، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیّهٔ فارس و فرات و خاك عرب تا عمان و مکران و ازانجا تاکابل و طخارستان.» بنابرین نامه پس‌از فتوحات خسرو اوّل در مشرق و تاراندن‌هپتالیان(هیاطله) ولی قبل از تسخیر یمن انشا شده است یعنی در سالهای میان۵۵۷و ۵۷۰ میلادی.»

کریستنسن در آخر این شرح افزوده است که « پس ازانکه این مختصر را دراین باب نوشته و برای عرضهٔ به محضرخداوندان فضل حاضرکرده بودم دیدم‌که آقای مَرْکوارت نیز از راههای‌دیگربه همین نتیجه رسیده است که : نامهٔ تنسر عبارت ازخیالی‌پردازی ایست‌که در عهد خسرو اوّل انشا شده است (به‌کتاب‌ایرانشهر ج ۱ ص ۳۰ وحاشیهٔ ۲ رجوع شود). آقای مارکوارت چنین طرح سخن می‌کند‌که چون‌در نامه‌ذکر قابوس‌شاه کرمان‌می‌رود(ص٥٤) ، وازانجا که‌شاه کرمان‌هممعصر اردشیرکه در تاریخ معروفست بلاش (وَلَخش، وُلُگَس)بوده است، باید معتقد شدکه کاؤسیس(کیوس) برادر خسرواوّل در نظرمحرّرنامه بوده است.»

سخن استاد تا اینجا بود و ازان برما اجمالاً معلوم می شودکه شخصی‌درزمان انوشروان خسرواوّل ودرسنوات‌مابین۵۵۷ و۵۷۰میلادی به قصد آشنا ساختن معاصرین خویش با مسائل سیاسی‌واداری واجتماعی و دینی دورهٔ زندگانی خویش این رساله را به وجود آورده و هرچند بعضی از اخباری که دران گنجانده ممکن است‌کاملاً با آنچه ما امروزه حقیقت تاریخی می‌دانیم موافق نیاید باز از حیث وصف اوضاع و احوال دورهٔ انوشروان درکمال صحّت است و جنبهٔ مجعولیّت و موضوعیّت‌آن فقط در إسناد دادن تألیف به تنسر ونسبت دادن چگونگی

اوضاع به دورهٔ اردشیر پاپکان است و قطعاً مصنّف برای نضج موادّ رسالهٔ خویش از رسالهٔ وصیّتنامهٔ اردشیر پاپکان (که ترجمهٔ عربی آن امروزه درکتاب تجارب الامم برای ما محفوظ و علی العجاله بعد از اوستا قدیم‌ترین سندی است که در شکل کتاب برای ما باقی مانده است) استفادهٔ بسیار کرده است.

در باب هویّت مولّف «نامهٔ تنسر» نگارنده را فرضی به خاطر رسیده است که در نظرهٔ اولی ممکن است خیال انگیز پنداشته شود امّا اگر در معرض امتحان و اختبار درآید شاید که سیه‌روی نگردد. اینک بیان مطلب:

حکایت بوزینگان که در این نامهٔ تنسر آمده از جملهٔ قصص پَنْچ تَنْتْر است که اصل و منشأ سانسکریت کلیله ودمنه باشد، می‌دانیم که کلیلگ و دِمْنَگ را برزویهٔ طبیب در زمان خسرو انوشروان از هند بیاورد و به‌پهلوی (پارسی) ترجمه کرد، آن نسخهٔ پارسی منشأیک روایت سریانی گردیده است‌که درحدود سال ۵۷۰ میلادی‌نوشته شده وامروزه موجود است و تقریباً یقین داریم که از حیث محتویات عیناً مانند تحریر پارسی کلیله بوده است. سیلوستر دوساسی [1] درضمن بیان مآخذ کلیلهٔ عربی گوید قصّهٔ بوزینگان درکلیلهٔ سریانی نیز نیست و اینجانب ازانجا چنین استنباط می‌کنم که در متن پهلوی‌هم وجود نداشته است، اما در «نامهٔ تنسر» هست و بطوری درضمن حکایت تغولشاه و رستین دبیر گنجیده است که منفک‌ناشدنی وضروری‌آنست، داستان دارا و رستین و بیری مطابق روایات اصیل پارسی است زیراکه در تاریخ طبری هم

1. Silvestre de Sacy.

مندرج است منتها این حکایت بوزینگان دران وجود ندارد ، منشی «نامهٔ تنسر» داستان دارای چهرآزاد و دارای دارایان و رستین و بیری را به‌نوعی‌که در روزگار ساسانیان منقول و مقبول بوده برای بیان زیان معلوم بودن ولی‌عهد به‌گواهی‌آورده‌است ، رستین درآن‌داستان پیش‌شاه می‌رود و قصّه‌ای می‌گوید که قصّهٔ بوزینگان باشد؛ پس‌قول به‌اینکه حکایت بوزینگان از الحاقات ابن مقفّع است سقیم است.

امّا حکایت بوزینگان در **پنج تنتر** هست و بنابرین در مجموعهٔ حکایاتی که برزویه از هند به‌ایران آورده بوده نیز وجود داشته؛ پس‌چرا در ترجمهٔ پهلوی (که‌نسخهٔ سریانی‌از ان نشأت‌کرده و از حیث مندرجات معادل آنست) موجود نبوده؟

در اینکه «نامهٔ تنسر» باید بعد از آمدن مجموعهٔ حکایات کلیله و دمنه به‌ایران انشاء شده باشد شکّی نیست ؛ کسی که کتاب کلیله را به پارسی (پهلوی) ترجمه کرده بوده برزویه‌بوده ، حکایت بوزینگان را برزویه در گزارش پهلوی نیاورده بوده ، ولی‌واضع «نامهٔ تنسر» آن‌را در رسالهٔ خویش گنجانده است.

با این مقدّمات آیا می‌توان فرض کرد که‌منشی «نامهٔ تنسر» و گزارندهٔ پنج‌تنتر به پارسی یک نفر باشند یانه؟

امّا تنسر که تحریر این‌نامه به او نسبت‌داده شده است‌معلوم‌نیست وجود خارجی و تاریخی داشته است یانه. پروفسور آرتور کریستن سن دانمارکی در این اواخر مقاله‌ای به‌زبان فرانسه درباب تنسر نوشته و عنوان آن را **ابرسام و تنسر** گذاشته است. مطالب آن هر چند بعضی تحقیق‌است و برخی فرض به‌گمان من خالی از اهمیّت نیست و از این جهت ترجمهٔ

قسمتی ازان را که مربوط به هویّت تنسر است اینجا اختصاراً نقل می کنم:

أَبَرسَام و تَنْسَرْ

« در فارسنامه عبارتی در خصوص وزیر اردشیر اوّل مؤسّس سلسلهٔ ساسانی می‌یابیم. مؤلّف کتاب پس از آنکه به‌اختصار جنگ اردشیر را با اردوان آخرین پادشاه اشکانی ذکر می‌کند داستان دورهٔ شاهی اردشیر را آغاز می کند پس می گوید: « وی وزیری داشت نام او **سسار**. . . »[1]. در باب نام **سسار** ناشرین کتاب لستربنج ونیکلسن در حاشیه نوشته‌اند: « ظاهراً تصحیف **برسام** است که طبری (۱۲ . I.816) آن را «ابرسام» آورده است. » راستست که رتبه و منصب این شخص بر **ابرسام** طبری منطبق می شود لیکن اسم را قطعاً **تنسار** (به جای **تنسر**) باید خواند؛ زیرا **تنسر** نیز یکی از مشاهیر خداوندان مناصب بزرگ زمان اردشیر بود. اینجا مسأله‌ای پیش می‌آید و آن اینکه آیا جای آن دارد که **تنسر** و **ابرسام** را یک شخص بدانیم؟

« برای حلّ مسأله نخست اطّلاعاتی را که دربارهٔ **ابرسام و تنسر** از سایر مآخذ بدست می‌آید می‌سنجیم و امتحان می کنیم:

أبَرسَام

مآخذ عمده: طبری و دینوری

« اولاً . ابرسام **بزرگفرمدار** (وُزُرْگفرَماذار) یعنی وزیر اعظم

---

۱. رجوع شود به‌صفحهٔ ۱۰ از دیباجهٔ ناشر.

اردشیر است و وقتی به‌این مقام رسید که اردشیر ملک **ستخر** (اصطخر) را فتح کرده بود [و در هنگامی که اردشیر او را در اردشیر خرّه به‌جای خود نشانده و خویشتن به‌اصطخر رفته بود] شاه اهواز که اردوان اورا بالشکر به‌جنگ اردشیر فرستاده بود به‌اردشیرخرّه رسید و ابرسام[1] وی را شکست داد.

و ثانیاً. ابرسام در زمان پیری دخالتی در امور داخلی قصرشاهی می‌یابد وآن اینکه اردشیر پس‌از کشتن کلیّهٔ زنان ومردان خاندان‌اشکانی کنیزکی از زنان حرم اردوان به شبستان خویش و درجزء زنان خویش آورده بود، و کنیزك ادّعا داشت که در اندرون شاه اردوان مقتول‌خادم یکی از زنان شاه بوده بود. ولی همینکه مدّتی گذشت و کنیزك دریافت که بزودی صاحب فرزندی از شاه اردشیر خواهد شد و بنابرین گمان کرد که اردشیر اورا نخواهد کشت اقرار کرد که دختر اردوان بوده است. از انجا که ساسان‌جدّ اردشیر سوگند خورده بود که ازخاندان اشکانی یك تن را زنده نگذارد و اردشیر هم پس ازرسیدن به‌شاهی باخویشتن‌پیمان کرده بود که به‌نذرنیای خویش وفاکند. ابرسام رافرمان دادکه زن را تباه سازد. امّا ابرسام چون یقین کرد که کنیزك باردارد اورا درسردابی نهان کرد وجای شرم خویش را بریده به‌حقّه‌ای نهاد و به‌مهر شاه رسانیده ازو درخواست کرد که بفرماید آن را دریکی از گنجها نگاه‌دارند. و همینکه شاه اردشیر ازو پرسید که زن را چه کرده‌ای گفت در دل خاك جایش دادم. روزی که شاه اردشیر اندوه خویش را از نداشتن وارث و جانشین به ابرسام گفت پیر راز را برو فاش کرد

۱. در ترجمهٔ بلعمی نام این وزیر **برسام** آمده است.

وفرزند شاه را به‌حضور آورد و درخواست تاشاه‌حقّه‌ای‌راکه درخزانه نهاده بود بیاورد و بنگرد تا اطمینان یابدکه ابرسام را با زن شاه کاری نبوده است و پسرواقعاً و حقیقةً فرزند خود شاه اردشیراست. این پسر همان شاهپور بودکه بعدها به‌جای اردشیر برتخت شاهی نشست[1].

«نام این پیر مرد در متن طبری تصحیف شده است و **هرجند ابن سام** را **هرجبذ ابرسام** باید خواند. زیرا کلمهٔ اوّل را مرحوم استاد مارکوارت خوب دریافته است‌که باید هَرْگَبَذ یاهَرْگُبَذ(درکتابهای یونانی هَرْگَبیدِس) باشدکه یکی‌ازمناصب بزرگ درباری در عهد ساسانیان بود. وچون منصب هرگبذی ازمناصبی بودکه تنها به‌مردانی از خاندان ساسانی ممکن بود داده شود[2] پس ابرسام باید یک نفر از ساسانیان بوده باشد.

«داستان سابق را بلعمی نیز در ترجمهٔ طبری می‌آورد ولی نام پیر را نمی‌برد و فقط می‌گوید وی «سرهنگی بود با علم و حکمت بسیار و امین بود. اردشیر و زنان اردشیر خواسته وکدخدائی همه بدو استوار داشتندی.»

«در نهایة الأرب‌مرد درباری بزرگی‌که سخن ازوست**بن‌الهبوذان** نامیده شده‌که ظاهراً تصحیف عنوان **هربذالهربذان** (به پهلوی **هیربذان هیربذ**) باشد.

---

۱. در الأخبارالطّوال دینوری کنیزك دختر برادر فرّخان که از اولاد اردوان بود خوانده شده.

۲. رجوع شود به کتاب دیگراستادکریستنسن‌درباب «وضع‌ملّت ودولت ودربار درزمان‌شاهنشاهی ساسانیان» به‌فرانسوی‌ص۲۷.

«در کتاب پهلوی «کارنامگ اردشیرپاپکان» این داستان به‌نوعی دیگر آمده و آن همانست که آثار و عمدهٔ مطالبش در شاهنامهٔ فردوسی نیز دیده می‌شود: اردشیر دختر اردوان‌را به‌زنی گرفت، وی را برادرانش بهلاك ساختن اردشیر برمی‌انگیختند تا زهر در ظرفی خوردنی‌که از شیر و آرد ساخته شده بود ریخته‌به‌شوهرش‌داد‌که بخورد ولی‌آذرفرّبغ‌به‌نوعی خارق عادت‌ظرف خوردنی را باژگون می‌سازد وسگی و گربه‌ای که‌آن طعام‌زهرآلوده را می‌خورند می‌میرند، شاه موبذان موبذ را می‌خواهد و در حینی که به او بلفظ «هیربذ» خطاب می کند فرمان می‌دهد‌که زن را باوجود آنکه فرزندی در شکم دارد‌به‌قتل برساند. لیکن موبذان موبذ زن را نهان می کند و وی پسری می آورد‌که شاهپور نامیده می‌شود. همینکه بعدها اردشیر از اینکه موبذ را وادار ومأمور به‌کشتن زنش‌کرده بود پشیمان می‌شود بزرگ‌موبدان راز‌را به‌او افشا می کند و پسررا به‌حضور شاه می‌رساند و مزدی شایان می‌یابد[1].

«ثالثاً. عیسای مسیح که در زمان شاهنشاهی اردشیر مبعوث شده بود(!) یکی از حواریون خویش‌را سوی اردشیر می‌فرستد و او به تیسفون می‌رود. ابرسام را می‌بیند وانجیل را بروی‌می‌خواند واز مذهب عیسوی آگاهش می‌سازد. ابرسام نیز اردشیر را ازآن خبر مطّلع می‌کند واردشیر سخن رسول را به‌حسن‌قبول می‌شنود ودعوتش را اجابت‌می‌نماید. اما خشم ایرانیان اردشیرو ابرسام را مجبور می کند‌که حواری را بازپس

---

۱. مجملی ازهمین‌روایت را حمدالله مستوفی قزوینی‌درتاریخ‌گزیده آورده‌ولی نام وزیری راکه مأمورکشتن زن می‌شود نمی‌برد همین قدرمی‌گوید خاندان برمکیان ازنژاد این وزیر بود.

فرستند[۱].

تَنْسَرْ

مآخذ پهلوی و عربی و فارسی

• **چهارمین کتاب دینکرد** : اردشیر می‌خواهد کتب مقدّسهٔ مذهبی (اوستا) را که از جور زمان متفرّق و پراگنده شده از نو گرد آورد ، **تنسر**[۲] را و سایر علمای دین را دعوت می‌کند و چون حقّ رأی و اجتهاد تنسر ثابت می شود سایر روحانیان را بازپس می‌فرستد.

• **سومین کتاب دینکرد** : در مدّت سلطنت اردشیر **هیربذ تنسر** و مالک کیش پیشین • (پوریوتکیش) به‌امر شاه اوستا را که قطعات آن متفرّق بود از نو تدوین می کند ، نسخه‌ای ازان در گنج شبزیکان نهادند و نسخ آن در میان مردم منتشر شد.

• **تنسر** در دینکرد چند بارهم به‌عنوان مجدّد و زنده کنندهٔ دین زرتشتی نام برده شده است.

• مسعودی در مروج‌الذّهب اشاره به **تنسر** می‌کند و در التّنبیه و الأشراف تفصیل بیشتری دربارهٔ او می‌دهد و می‌گوید که نامه‌ای به

---

۱ . این‌داستان را دینوری یک بار درحوادث‌شاهی اردشیر(چاپ فرنگ‌ص ٤٦) می‌آورد و بار دیگر دروقایع دورهٔ هرمزد پسر انوشروان و بهرام چوبین (چاپ فرنگ ص۸۰) ولی‌دراین موضع دوم وزیررا یزدان می‌نامد نه‌ابرسام . مؤلف نهایةالارب این افسانه‌را باتفصیلی که‌ازداستان گشتاسپ وزردشت استخراج کرده منضمّ ساخته ومشروح‌تر آورده است .

۲ . وست این‌کلمه‌را **توسر** می‌خواند لیکن‌از مآخذ عربی وفارسی‌چنان برمی‌آید که قرائت صحیح کلمه تنسراست (رجوع شود به‌صفحهٔ ۳۰ و ۳٦ ازهمین دیباچه).

ماه‌گشنسپ نوشت، آنگاه عبارتی از آن نامه را هم خود مسعودی نقل کرده است و یک عبارت دیگرش را هم بیرونی در کتاب الهند آورده است. این دو فقره بی‌شک از ترجمهٔ عربی ابن مقفّع استخراج شده‌است[1] و آن امروز به‌دست نیست امّا ترجمهٔ فارسی آن را که ابن اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان خویش مندرج ساخته **دارمستتر** با ترجمهٔ فرانسه‌اش منتشر نموده. این «**نامهٔ تنسر**» که تفصیلات بی‌نهایت مهمّی راجع به‌وضع سیاسی و اداری شاهنشاهی ساسانیان در بر دارد رسالهٔ ادبی فرضی و اختراعی است که در عهد خسرو اوّل انشاء شده است.

« در تجارب الأمم ابوعلی مسکویه نیز نام تنسر برده شده است .

« قبلاً باید تصریح کنیم که وحدت مسمّای این دو اسم بکلّی مردود است. هیأت نوشتن دو نام **ابرسام** و **تنسر** به همان اندازه که در خطّ عربی مختلف است در خطّ پهلوی نیز متفاوت است بحدّی که ممکن نیست یکی را تصحیف و تحریف دیگری در پهلوی پنداشت. در نام **تنسر** به‌واسطهٔ وجودش در کتاب دینی پهلوی دینکرد تردیدی نمی‌ماند . اسم **ابرسام** هم چندین بار به‌شکل ارمنی **اپرسام** در خاندانهای بزرگ ارمنی دیده می‌شود. باهمهٔ اینها فرض این را می‌توان کرد که **ابرسام** نام حقیقی آن شخصی بوده باشد که موضوع تحقیق است و **تنسر** لقبی بوده باشد که به‌او داده شده[2] و معنی آن «سرِتن» باشد یعنی «کسی که تن را سر

۱ ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۲۵ و ۲۶ ازهمین دیباجه درمتن وحاشیه.

۲ ـ در باب القاب رسمی عهد ساسانی به کتاب «دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان» همین مؤلف که به‌زبان فرانسوی‌است به‌صفحهٔ ۹۹ رجوع شود .

است[1].»

«ابرسام وزیر و مشار و مشیر خاصّ اردشیر بوده است وچنین می‌نماید که مأخذی که مصنّف نهایة‌الأرب دردست داشته است او را به‌عنوان هیربذان هیربذ خوانده بوده‌است. درکارنامگ پهلوی‌مردعالی‌رتبه‌ای‌که درقضیّهٔ زن شاه همان وظیفه‌ای‌را عهده‌دار است که درتاریخ طبری وکتاب دینوری به ابرسام‌نسبت‌داده شده، به عنوان **موبذان موبذ** تعیین شده است ولی شاه درخطاب به‌اومی‌گوید «ای‌هیربذ» که‌ازان چنین استنباط می‌توان کرد که در اساس داستان ابرسام را صاحب رتبهٔ موبدان موبدی نخوانده بوده‌اند بلکه رتبهٔ اندکی پائین‌تر هیربذان هیربذی را برای وی قائل بوده‌اند. **تنسر** به‌موجب دینکرد در زمان اردشیر هیربذ [هیربذان] بوده است، و اینکه در مأخذی که ذکر ابرسام آمده نامی از تنسر نیست و آنان که تنسررا می‌شناخته‌اند خبری از ابرسام نداشته‌اند امری عجیب هست لکن آنرا می‌توان بر تصادف حمل کرد.

«امّا دلایل دیگری که به‌نظر من قوی‌ترمی‌آید جلو فرض یکی بودن **ابرسام** و **تنسر** را می‌گیرد و آن را ردّ می کند. چیزی که ازهمه مهمتر است اینکه آنچه از آثار اعمال و دورهٔ زندگی این دو شخص در مآخذ ما مثبت است بکلی مباین یکدیگر است. سپس، رتبه ومقامی که ابرسام داشته است، طبری یک بار او را وُزُرگ‌فرْماذار (یعنی وزیرالوزراء و بزرگترین‌مأمور) اردشیر می‌خواند و بار دیگر **هرگبذ**

---

۱. مترجم گوید که جناب پرفسوردراین‌مورد درحاشیه‌اشاره کرده است به‌وجه تسمیه‌ای که ازقول بهرام خورزاد منقول بوده ودارمستتر بیهوده سعی درتوجیه آن اشتقاق و وجه تسمیهٔ‌عامیانه نموده است‌وچون اینجانب‌درضمن‌حواشی‌برصفحهٔ ۹٤ س۸ آن‌را بیان کرده‌ام دیگر اینجا ترجمهٔ قول استاد را لازم ندیدم.

می‌شمارد یعنی صاحب یکی از هفت سمت ارثی دولت ساسانی، و این سمت مخصوص منسوبین خاندان شاهی بود. عنوان **هرگبذ** که در متون تواریخ بندرت به‌آن برمی‌خوریم درخطّ عربی به‌صورت **هرجبذ** نوشته شده، تبدیل یافتن **هرجبذ** دور از اذهان به‌هربذ(**هیربذ** پهلوی) که عنوان معروفی بوده است به‌توسّط مورّخان یا ناسخان تقریباً طبیعی و پرهیز ناکردنی بوده است. وکاملاً ممکنست که **کارنامگ** (که تحریر آن‌بصورتی که به‌دست ما رسیده بعد اززمان ساسانیان شده‌است) درتحت تأثیر و نفوذکتابهای عربی واقع شده و این تبدیل و خطا دران روی داده باشد.

بنابرین اختلاف کاملاً اساسی و حقیقی است در صورتی که شباهت جز سطحی و صوری نیست. خلط میان عنوان **هرگبذ** و **هیربذ** کم کم به خلط میان‌هرگبذ ابرسام و هیربذ تنسر منجرّ گردیده ومسعودی خلط را بجائی رسانیده که گفته تنسر از دودهٔ شاهی بوده، وحال آنکه ابرسام بوده که دارای رتبه‌ای بود که ارثاً به‌مردانی از خاندان شاهی‌تعلّق داشت. در فارسنامه خلط به‌نهایت درجه رسیده است[1].

تنسر و ابرسام بی‌شکّ و گمان هردو تاریخی‌اند. امّا اطّلاعات مثبتی که از مأخذهای موجود بیرون می‌توان کشیدبس اندک‌است: **ابرسام** مقام ارثی هرگبذی را داشت. این شغل خاصّ دودمان ساسانی بود و کسی که شاغل این شغل بود از دیگران ممتاز بود به‌اینکه او تاج‌را برسر هرشاه نو می‌گذاشت. چون این منصب یک جنبهٔ نظامی نیز داشته‌است

۱. شاید مصرسان که درتاریخ ابوالقاسم کاشی آمده است تحریف تنسر ابرسام باشد (مجتبی مینوی).

طبیعی است که ابرسام به‌کارهای لشکری نیز گماشته شده باشدکه یکی ازآن جمله جنگش باشاه اهواز بوده است . اردشیر اورا به شغل غیر ارثی وزارت اعظم نیز نصب کرده است. تنها طبری ودینوری به‌ابرسام نسبت می‌دهندکه به‌شرح منقول دریک افسانه وی زن اردشیررا نجات داده است واین داستان به‌دو صورت مختلف به‌دست ما رسیده است و دینوری ومؤلف‌نهایة الأرب این وزیر را به شرح‌افسانهٔ دیگری واسطهٔ میان مبلّغ عیسوی و شاه اردشیر قرار می‌دهندواین‌قصّه نیز شاید درتحت نفوذ روایت تاریخی راجع به روابط میان شاهپور پسر اردشیر و مانی پیغمبر ایرانی قرار گرفته وبسط یافته باشد. به‌این ترتیب پیدایش‌داستانهای گوناگون دربارهٔ ابرسام شروع شده بوده است اما هویّت این وزیر سرسلسلهٔ ساسانی که درحافظه‌ها منقوش بوده مبهم‌تر ازآن بوده است که ممکن شود او را یلی از یلان روایات‌و پهلوانی از پهلوانان داستانی قرار دهند. تنسر که هیربذان هیربذ بوده دومین رتبهٔ از رتبه‌های روحانی ایران را داشته (بعد از موبذان موبذ بوده) ودرعهد خویش آگاه‌ترین همهٔ مردم به روایات‌وسنن دینی بوده ومجموعه‌ای ازمتنهای مقدّس زرتشتی که او فراهم آورد اساس و پایهٔ تدوین و تازه‌کردن اوستا که به‌فرمان اردشیر شروع شد گردیده است.

و نام موبذان موبذ (رئیس عالی وپیشوای بزرگ دین زرتشتی) زمان اردشیر که طبری ذکر می‌کند در نسخه‌های مختلف‌به صورتهای گوناگون : **فاهر**[1]، **قاهر**، **هاهر** درآمده ودرمجمل التّواریخ ماهرشده،

۱ . نُلدِکه در « تاریخ ایرانیان وتازیان در دورهٔ ساسانیان » به‌زبان آلمانی این‌نام را به تردید Pahr ضبط کرده است.

فرض‌دارمسترکه این نام « ممکنست تصحیفی از تنسر باشد » مرا قانع نمی‌کند: تنسرموبذان موبذ نبود و بعلاوه در همهٔ انواعی که‌این کلمهٔ محلّ بحث ضبط و خوانده شده بعد ازحرف اول‌الف آمده است . آیا نباید **ماهداد** خواندن آن‌را رجحان داد؟ برحسب‌فهرست اسامی موبذان که در **بندهشن** یافت‌می‌شود **ماهداد** نامی‌پدرجدّ بَهَگْ یاباگ خوانده می‌شودوخود این بهگ یاباگ موبدان موبد عهد شاهپور دوم (۳۰۹تا ۳۷۹ میلادی) بوده است.»

مقایسه بین فارسنامه و «نامهٔ تَنْسَرْ»

« مؤلّف فارسنامه چنانکه دیدیم ابرسام وزیر را در تحت اسم **تنسار** (تنسر) ذکر کرده‌است.» این‌را بآسانی می‌توان توجیه‌کرد. جهتش اینست که وی «نامهٔ تنسر» را داشته و بعض مباحث و فقرات آن را اخذکرده است.

اینک نخست فصلی از باب مربوط به‌تاریخ اسکندرذوالقرنین. فصلی‌که به موازات‌آن درج‌کرده‌ایم‌همان مطالبست ازترجمهٔ‌ابن‌اسفندیار مفصّل‌تروبه‌سبک منشیانه و مصنوع‌تر (به‌صفحهٔ ٤٥تا٤٨رجوع شود). مواضع اتّحاد و اختلاف را خواننده خود خوب برمی‌خورد :

فارسنامه	ابن‌اسفندیار
وچون‌دیارفارس‌بگشاد	وچون ملک‌ایرانشهربگرفت‌جملهٔ
پادشاهان و پادشاهزادگان‌را	ابنای‌ملوک وبقایای‌عظما وسادات وقادات
بگرفت‌و نامهٔ سوی معلّم و	واشراف اکناف‌به‌حضرت اوجمع‌شدند
استاد ارسطاطالیس نبشت‌کی	واوازشکوه وجمعیّت‌ایشان اندیشه‌کرده

این فتح کی مرا برآمد از اتّفاق نیک بود و از نفرت لشکر دارا. و اکنون این پادشاهزادگان را کی گرفته‌ام مردانی‌اند سخت مردانه و ارجمند و دانا و ازیشان می‌ترسم کی وقتی خروج کنند و در کار من وهنی افگنند و می‌خواهم کی همگان را بکشم تا تخم ایشان بریده شود.

ارسطاطالیس جواب نبشت که نامهٔ تو خواندم در معنیء مردان فرس کی نبشته بودی و هلاک کردن ایشان به سبب استشعاری که ترا می‌باشد، در شرط نیست تباه کردن صورتها و آفریده‌ها درشرع و در حکمت محظورست و اگر تو ایشان را هلاک کنی آن تربهٔ و هوای بابل و فرس امثال ایشان را تولید کند و میان روم و فرس خون و کینه درافتد و صورت نبندد کی تا تو پادشاهی بر تو دستی یابند و داشتن ایشان در میان لشکر خود خلل آورد.

به وزیر خویش ارسطاطالیس نامه نوشت که به توفیق عزّ و علا حال ما تا اینجا رسیده، من می‌خواهم به هندو چین و مشارق زمین روّم اندیشه می‌کنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من ازیشان فتنه‌ها تولّد کند که تدارک آن عسیر شود و به روم آیند و تعرّض ولایت ما کنند رای آن می‌بینم که جمله را هلاک کنم و بی‌اندیشه این عزیمت را به امضا رسانم؛

ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت و گفت بدرستی در عالم امم هر اقلیمی مخصوصند به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از ان بی‌بهره‌اند و اهل پارس ممیّزند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ که معظم رکنی است از اسباب جهانداری و آلت کامگاری اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، و چون بزرگان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید، و حقیقت بدان که در عالم هیچ شرّی و بلائی و فتنه‌ای و وبائی را آن اثر فساد نیست که فرومایه به مرتبهٔ بزرگان رسد، زنهار

عنان همّت از این عزیمت مصروف گرداند و زبان تهمت را که از سنان جان ستان مؤثّر و مولم تراست از کمال عقل خویش مقطوع گرداند... باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را به‌مکانت وحمایت ووفا وعنایت خویش مستظهر گرداند و به عواطف و عوارف اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کند که گذشتگان گفتند که هر مهم که به‌رفق و لطف به کفایت نرسد به‌قهر و عنف هم میسّر نگردد. رای آنست که مملکت فارس را موزّع گردانی بر ابنای ملوك ایشان و به هر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری وهیچ کس را بر همدیگر ترفّع وتفوّق و فرمانفرمائی ندهی تاهر یک در مسند ملک مستند به‌رأی خویش بنشیند که نام تاجوری غروری عظیم است و هر سر که تاج یافت باج کسی قبول نکند و به‌غیری فرو نیارد و میان ایشان [چندان] تقاطع و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقاتل پادید آید بر ملک. و تفاخر و تکاثر بر مال وتنافر بر حسب، وتجاسر و تشاجر بر حشم، که به انتقام نپردازند و از مشغولی به یکدیگر از گذشته یاد نتوانند کرد وگر	اما باید کی هر کسی را به‌طرفی گماری و هیچ یکی را بر دیگری فضیلهٔ ننهی تا به یکدیگر مشغول شوند، وهمگان طاعت تو دارند،

اسکندر همچنین کرد اما بدین ترتیب کی کرد نایبان رومی را بر همگان مستولی داشت و خود برفت و بلاد هند بگرفت و به دیار صین رفت و به‌صلح بازگشت و قصّهاء آن دراز است. . . پادشاهی جهان سیزده سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت و قومی گفته‌اند کی به شهرزور گذشته شد و قومی گفته‌اند به‌بابل.

تو به‌دورتر اقصای عالم باشی هریک از ایشان دیگری را به‌حول و قوّت و معونت تو نخویف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد اگر چه روزگار رانه امانست و نه اعتماد، اسکندر چون جواب را واقف شد رای بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ایرانشهر بر ابنای ملوك ایشان قسمت کرد و ملوك طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر به حدّ مشرق کشید و به‌تتبّع اسبابی که مالك‌الملك او را اکرامت فرموده بود عالمیان مسخّر او شدند و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید. گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت.

مؤلّف فارسنامه در فصل مربوط به اردشیر می‌گوید «... و قاعدهایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملك کی پیش از ان کس ننهاده بود و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرّك افزایند، و او را عهود و وصایاست کی نسختهاء آن موجود است.» از کتاب اوّلین که در این عبارت ذکر شده است بدون هیچ شك، نامهٔ تنسر» مراد است که دران چیزی از «عهود و وصایای» اردشیر منقول است[1].

یك فقره‌ٔ از فارسنامه که مخصوصاً مفید و دانستنی است عبارتیست که از رابطهٔ شاهنشاه با مشاورینش سخن می‌راند. برحسب نقل ابن اسفندیار

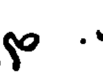
---

۱ . به وصایای سیاسی اردشیر درمجمل‌التواریخ نیز اشاره‌ای شده است .

تنسر به‌شاه طبرستان می‌نویسد: «دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه...» و بعد ازان شرحی در بارهٔ کشورهای مختلف روی زمین و تفاوت ملل بایکدیگر و امتیاز و رجحان ایرانیان بر دیگران می‌آید و عاقبةالامر چند کلمه‌ای در خصوص سلطهٔ شاهنشاه می‌گوید: «پس امروز شهنشاه هر کرا به‌فضل و طاعت او مقرّ آمد و خراج فرستاد سایهٔ حشمت خویش بر وافگند و اطراف او مصون داشت از تعرّض حشم خویش و بعد ازین همگی رای بران موقوف است که به غزو روم و لجاج باآن قوم مشغول شود و تا کینهٔ دارا باز نخواهد از اسکندریان، و خزاین و بیت‌المال معمور نکند، وازسبی ذراری ایشان شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند **نخواهد آرمید** و بر ایشان التزام خراج فرماید...» دنبال وصف «بزم شهنشاه» گشتن بیهوده است. لیکن مؤلّف فارسنامه در شرح شاهی اردشیر می‌گوید: «و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفته دو روز به‌مجلس انس نشستی یک روز به‌بارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی وهرکس را نواختی درخور او بفرمودی و یک روز در خلوت با حکیمان و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسهاء او سخن جدّ رفتی و هرگز به‌هزل مشغول نگشتی و باقی روزهاء هفته بتدبیر ملک و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی و در دفع دشمن **لذتها برخویشتن حرام داشتی** تا ازآنگاه که آن مهمّ کفایت شدی». از مطابقهٔ این کلمات آخری باآخر عبارت منقول از ابن‌اسفندیار فرض می‌توانیم کرد که وصف «بزم شهنشاه» را که ابن‌اسفندیار در ترجمه‌ای که خود از تحریر عربی ابن مقفّع نموده

است حذف کرده بوده ابن‌البلخی درفارسنامه دراین فصل به‌دست ما می‌دهد.

بنابرین برما چنین محقّق می‌شود که فارسنامه که بقدریک قرن‌از کتاب ابن‌اسفندیار قدیمتر است برای ما بعضی از قطعات نامهٔ تنسر را حفظ کرده است . و یک مقایسه میان دومتن این احتمال را به‌خاطر راه می‌دهد که ابن‌اسفندیار در ترجمهٔ متن رسالهٔ ابن مقفّع که در دست داشته در بعض موارد به‌اختصار پرداخته . و جوهر و مُفاد یکی از عباراتی که ابن‌اسفندیار حذف کرده بوده در فارسنامه برای ما محفوظ مانده است.

اما کلمهٔ تنسر در کتب مختلف از برکت نقص الفبای عربی و بنابه‌هوس کتّاب به صورتهای مختلف درآمده : تنشر، بنشر، بیشر، ینشر، تبسر، بشر، بنصر، سند، تیمسن، وغیره همه تصحیفات این لفظ است.  نیز درپهلوی‌به‌چندین وجه‌ممکنست خوانده شود ولی چنین برمی‌آید که جز تنسر و توسر ودوسر به وجهی دیگرآن را تلفّظ نکرده اند . پرفسر کریستنسن عقیده دارد که اگر ابن مقفّع نیز شکل  را توسر هم خوانده‌بودمی‌بایست‌که‌درترجمهٔ فارسی‌ابن اسفندیار نیز این‌تلفّظ هم موجود باشد. پس اینکه بیرونی مأخذ خویش را نامهٔ « توسر هیربذان هیربذ » می‌خواند نشان می‌دهد که وی فقرهٔ مزبور را از روی ترجمهٔ عربی ابن مقفّع (که ترجمهٔ فارسی موجود و حاضر ازان ناشی شده است) نگرفته بلکه مستقیماً یا بطور غیرمستقیم

از اصل پهلوی برداشته[1] زیرا در پهلوی است که شکل نون و واو یکی‌است ولی در خطّ عربی بدل شدن این دوحرف به‌یکدیگر ممکن نیست. همین سخن را دربارهٔ **دوسر** که مسعودی به‌عنوان قول ضعیف‌تر آورده نیز می‌توان گفت، و بنابرین جای آن دارد که چنانکه در سابق ذکر شد معتقد باشیم که تا قرن پنجم هجری متن پهلوی این نامه نیز موجود بوده است. شاید بتوان احتمال داد که لفظ **تنسر** عنوان و منصبی از قبیل پیشوا و رئیس و مقدّم بوده باشد.

جُشْنَسْف یاماجُشْنَسْ (گُشْنَسْپ یاماه‌گُشْنَسْپ) شاه‌وشاهزادهٔ فدشوارگر را نیز نمی‌دانیم که وجود تاریخی‌است یا نه. وی به‌موجب این نامه ادّعا داشته است که از تخمهٔ اردشیر درازدست بوده (ص۹۲). امّا اینکه قبل از زمان اردشیر بابکان در طبرستان شخصی به‌نام گشنسپ (که نام آتش مخصوص به خانوادهٔ سلطنتی و طبقهٔ لشکری در عهد ساسانیان بود) موسوم بوده باشد قدری محلّ تردید است.

ابن‌مقفّع مقدّمه‌ای را که بر نامه نوشته است این طور آغاز کرده است: «چنین گوید ابن‌المقفّع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس.» این یک سطر که از بدبختی معنی آن هم مبهم است سلسلهٔ سند ابن‌مقفّع را بدست‌می‌دهد. چنانکه

---

۱ ـ اینکه بیرونی عبارتی را که از «نامهٔ تنسر» نقل کرده است از ترجمهٔ ابن‌المقفع نگرفته باشد قطعاً مردود است، مخصوصاً عبارتی که بیرونی نقل کرده از یکی از فصولی است که ابن مقفع برای توضیح کلمه‌ای از کلمات متن «نامهٔ تنسر» از خود افزوده است، لیکن از قرینه‌ای که پروفسر کریستنسن بدان اشاره می‌کند می‌توان استنباط کرد که شاید بیرونی و مسعودی به‌اصل پهلوی آن یا به‌مأخذ پهلوی دیگری نیز دسترس داشته‌اند، (مینوی).

دارمستتر می‌گوید « دراین تعیین مأخذ تنها یک مطلب مطلقاً روشن است و آن اینکه مترجم عربی بامتنی سر و کار داشته که در کتابی از تألیف بهرام پسر خورزاد یافت می‌شده . خود بهرام این متن را از کجا بدست آورده معلوم نیست و دانستن این مسأله برای دانستن صحّت متن در درجهٔ اوّل اهمیّت است. بنا به مشابهت با خاتمه‌های نسخ قدیم پهلوی که رشتهٔ انتساب مستنسخات را معلوم می‌کند احتمال قوی می‌توان داد که ابن‌مقفّع در اینجا عین خاتمهٔ بهرام را خلاصه کرده و آورده است یعنی توالی استنساخ را نشان می‌دهد که بهرام از نسخه‌ای که پدرش خورزاد نوشته بوده متن را نقل می‌کند؛ و او از نسخه‌ای که پدرش منوچهر موبد خراسان نوشته بوده ؛ و او از نسخه‌ای که نسخه‌نویسان فارس نوشته بوده‌اند . اگر این تأویل بجا باشد روایت ابن‌مقفّع از یک نسخهٔ پهلوی نامهٔ تنسر ناشی می‌شود. امّا این سطر به صورت دیگر نیز تأویل پذیر هست و آن اینکه بهرام مجموعهٔ مآخذی داشته که ازان متنی ترکیب نموده وابن‌مقفّع آن را ترجمه کرده بوده، نه اینکه تنها متن را بتوالی هر نسخه‌ای را از نسخهٔ قدیمتر استنساخ نموده باشند تا به‌دست بهرام و ابن‌مقفّع رسیده باشد. اگر چنین باشد متنی که به‌دست ابن مقفّع رسیده بوده تألیف بهرام بوده. امّا دراین صورت نیز از اصالت آن کاسته نمی‌شود زیرا مطالبی که درنامه دیده می‌شود چنان جنبهٔ راستی ودرستی‌دارد که باید فرض کرد بهرام به مآخذ تاریخی‌معتبر و مفیدی دسترس داشته است.»

زمان بهرام چنانکه دارمستتر نیز گفته است بر ما مجهول است و دانستن این مسأله برای دانستن صحّت متن درجهٔ دوم‌اهمیّت‌راحائز

است. ابو محمّد عبداللّه ابن المقفّع را می‌دانیم که در نیمهٔ اوّل قرن دوّم هجری می‌زیسته و از ایرانیان مانوی مذهب (یعنی پیرو مانی) و بس علاقه‌مند به ایران بوده و سعی بسیار در زنده‌داشتن آثار ادبی و تاریخی ایران قدیم و ترجمهٔ آنها به زبان عربی می‌نموده است. نام او پیش از مسلمان شدن **داذبه** بوده که بعضی تصحیف کرده و **روزبه** گفته‌اند و اسم پدرش داذجُشنس (داذ گشنسپ که مخفّف آن **داذویه** است) بوده. پدرش را بدان جهت مُقفّع گفتند که حجّاج بن یوسف به‌عنوان آنکه وی «خواستهٔ ایزد بلاش و ماش خورده بود»، بفرمود تا بزدندش و انگشتان دست وی ازآن رهگذر شکسته و لمس شده بود. ابن مقفّع شعر عربی نیز می‌سروده و گویند ابوالعبّاس مبرّد دیوان او را جمع کرده بوده. وی در حدود سالهای ۱۴۲ هجری قمری در سنّ جوانی مقتول گشت [۱] و بنابرین همچنانکه دارمستتر بحقّ بیان کرده درآغازقرن دوّم بعد از سقوط سلسلهٔ شاهان ملّی می‌زیسته و تا دو قرن بعد از این زمان (زمان مسعودی) نیز خطّ پهلوی و زبان پارسی ساسانی هنوز متداول و رایج بوده است و بهرام خورزاد که منشأ روایت «نامهٔ تنسر» برای ابن مقفّع از اوست خواه از مردم عهد ساسانی باشد یا از رجال صدر اسلام در

۱ . استاد گرامی و دوست بزرگوار من مرحوم اقبال آشتیانی در رساله‌ای که به‌عنوان «شرح حال عبداللّه بن مقفع فارسی» در سال ۱۳۰۶ در برلین بطبع رسیده است قسمت اعظم حوادث زندگانی و نکات مربوط به‌ترجمهٔ احوال وآثار این نویسندهٔ بزرگ را به‌زبان فارسی منتشر کرد ولی از طرفی بواسطهٔ کتابهائی که بعد ازان چاپ شده و یا نسخهٔ خطی آن از پردهٔ خفا بیرون آمده و از جانب دیگر به سبب آنکه بعض مطالب در موقع تحریر رساله به‌نظر آن مرحوم نرسیده است حق اینست که این رساله از نو نوشته شود.

زمانی بوده است که ادبیّات کهن پهلوی هنوز دست‌نخورده بوده‌است.

آشنائی اینجانب با نامهٔ تنسر در سال ۱۳۰۵ و در طیّ مجالس درس پهلوی درمحضرمرحوم پرفسر اِرنْسْت هِرْتْزْفِلْد شروع شد که نسخه‌ای از چاپ دارْمِستِتِر راکه‌بامقدّمه و ترجمهٔ آن‌از دورهٔ سالیانهٔ مجلّهٔ آسیائی (سال ۱۸۹٤) مجزّا وجلدکرده بودند به اینجانب‌به‌امانت دادندکه نسخه‌ای از متن‌آن با ترجمه‌ای از حواشی و ملاحظات‌ودیباجهٔ او برنامه برای خویش نوشتم. بعدها در ضمن ترجمهٔ کتاب «وضع ملّت‌و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان» از فرانسوی به‌فارسی که دیدم پرفسور آرتور کریستنسن مؤلّف‌آن کتاب ازاین نامه استفادهٔ بسیار کرده است شناسائی و علاقهٔ من نسبت به‌نامهٔ تنسربیشتر شد و همواره در صدد بودم‌که این سند معتبر و مهمّ تاریخی‌بازمانده از روزگار ساسانیان را به‌طبع رسانیده در دسترس هموطنان بگذارم.

کیفیّت‌تهیّهٔ متن برای طبع اوّل هرچه بود، متن این طبع دوم مبتنی‌بر نسخه‌ایست از تاریخ طبرستان مورّخ به سال ۹۷۸که متعلّق به مرحوم معتصم‌الملک کیانی‌بود، وبعدها به‌دست مرحوم حاج‌محمّد رمضانی افتاد. کتاب مجلّدیست ضخیم به‌قطع رحلی (۳۵ در ۲۵ سانتیمتر) و هرصفحه‌ای دارای ۲۵ سطر به‌خطی نسبةً درشت‌میان نسخ ونستعلیق مورخ به ۹۷۸ و جامع تمام علائم اصالت و شامل دو جزء کتاب تاریخ طبرستان‌ابن‌اسفندیار بعلاوهٔ تاریخ‌رویان مولانا اولیاءالله‌آملی‌که درابتدای مجلد واقع‌شده‌است. صفحهٔ اخیر تاریخ مولانااولیاءاللهبه‌عبارت «والسلام علی من‌اتبع الهدی» تمام می‌شود وازابتدای‌تاریخ ابن‌اسفندیار (چنانکه در ضمن بیان‌الحاقات‌مترجمین‌وهامش‌صفحهٔ ٤٦ اشاره کرده‌ام) چند ورقی

ناقص است و به دو جملهٔ عربی مربوط به مکاتبهٔ میان اسکندر و ارسطاطالیس شروع می‌شود و بنابرین به اندازهٔ یک صفحه وشاید هم بیشتر از ترجمهٔ رسالهٔ ابن‌مقفّع را ندارد. این نسخه با کلیّهٔ نسخ دیگر تاریخ طبرستان که ما می‌شناسیم این تفاوت را دارد که اضافات بسیار برانها دارد چنانکه گوئی این یکی اصل است و آن دیگران ملخّص، و مثلاً در ضمن ترجمهٔ رسالهٔ ابن‌مقفّع خیلی مباحث و عبارات و اشعار دراین نسخه موجود است که از نسخ دیگر محذوف است و بدون آنها مطلب مبهم و ابتر است و بسا کلمات و جمل که در نسخ دیگر به تصرّف کتّاب تبدیل یافته وبه توالی استنساخ تصحیف گشته دراین یکی صحیح وبه‌سادگی اصلی مانده است. این متن را با متن مطبوع دارمستتر و بامتن نسخهٔ دیگری از تاریخ طبرستان متعلّق به مرحوم اقبال (که شباهت تامّ و تمام بایکی از دو نسخهٔ مورد استفادهٔ دارمستتر (نسخهٔ دیوان هند) داشت و فایدهٔ آن فقط معلوم داشتن اغلاطی بود که در چاپ او از راه بدخواندن کلمات و یا در ضمن طبع رخ داده است) مقابله کرده‌ام، متن چاپ دارمستتر مطابق با نسخهٔ اقبال است و غالب نسخه بدلها که وی در پای صفحات آورده موافق با نسخهٔ اساس ما و عین همان است که دراین چاپ من در متن آمده است به‌طوری که معلوم می‌شود نسخهٔ دیگر او (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا) از حیث عبارات و الفاظ نظیر این نسخهٔ کامل است ولیکن عجب اینست که از حیث سقطات مانند نسخ دیگر و دارای همان نقایص است.

اینجانب دراین طبع جدید غلطهای فاحش نسخهٔ اساس را از روی نسخهٔ دیگر و از روی چاپ دارمستتر تغییر دادم و بعضی کلمات

و الفاظ را برحسب قرائن اصلاح کردم منتها عین ضبط نسخهٔ اساس را در حاشیه آوردم، ولی متعرّض ذکر نقایص یا اضافات نابجای نسخه های دیگر یا غلطها و افتادگیهای چاپ دارمستتر نشدم و فقط اختلاف قراءات مهمّ را درپای صفحه‌ها نقل کردم. در آخر این متن فهرست زیادتیهای عمدهٔ این چاپ را بر طبع دارمستتر خواهم آورد.

متنی که در ۵۳ صفحهٔ این رساله گنجیده است برابر با یازده ورق (۶۴۹ سطر) از نسخهٔ اساس است ولی چون از ابتدای نسخهٔ اصلی چند ورقی افتاده است نقیصهٔ معادل قریب یک صفحه از ابتدای رسالهٔ ابن مقفّع را برحسب نسخ دیگر مرتفع ساختم و ناقص را تمام کردم.

از حواشی دارمستتر آنچه لازم و مفید می‌نمود در ضمن حواشی و توضیحات آخر این رساله نقل و حرف D که رمز اسم اوست در پایان هر یک از آنها نهاده شده است.

ازآنجائی که مرحوم میرزا علی اکبرخان دهخدا نسخهٔ نامهٔ تنسر چاپ دارمستتر را به‌تقریبی در کتاب نفیس بی‌نظیر امثال و حکم خویش (ص۱۶۲۱ تا ۱۶۴۰) درج کرده است ، وازان گذشته بعدها سوادی از نسخهٔ کهن تاریخ طبرستان موصوف راکه مرحوم اقبال از برای خویش نویسانده بودنیز ازآغاز تاانجام خوانده وبرای کتاب امثال وحکم وفرهنگ فارسی خویش یادداشتهای بسیارازان برگرفته بودوبه‌سبک تحریر واسلوب بیان ابن اسفندیار بخوبی آشنا شده، اینجانب در هنگام طبع اوّل برای کشف صحّت برخی ازکلمات نسخهٔ اساس که‌خواندن یافهمیدن آنهارادشوار می‌یافتم از ذهن ثاقب و حدس صائب آن مرحوم استضاءت و استفادت

می کردم، و سپاسگزاری را ازاین مساعدت و لطفی که دربارهٔ این دوست خویش نموده وافاضه‌ای که فرموده فرض ذمّهٔ خاطر شناختم.

*

در هنگام چاپ و نشر این طبع جدید دوست گرامی من آقای محمّد اسماعیل رضوانی (دکتر در تاریخ) لطف کرده در تهیّهٔ ترجمه های اشعار و عبارات عربی و معنی لغات مشکل کتاب و استنساخ و تدوین یادداشتها و تعلیقات با بنده یاری کردند[1] وبدین وسیله از ایشان تشکّر می‌کنم.

طهران : مرداد ماه ۱۳۵۲

مجتبی مینوی

۱ـ آقای دکتر رضوانی از قراری که خود می‌گوید ترجمه‌های خویشتن را بر مرحوم استاد سیدمحمد فرزان بیرجندی نیز خوانده و عرضه کرده بوده است، پیش از آنکه با بنده در این چاپ جدید کتاب همکاری کند.

متن فارسی

نامهٔ تنسر

به ترجمهٔ ابن اسفندیار

[دیباجهٔ ابن مُقَفَّع]

[چنین گوید ابن المقفّع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس، که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است، و قبط و بربر وعبرانیون مسخّر او شدند، از انجا لشکر به پارس کشید، وبا دارا مصاف داد، جمعی از خواص دارا بتعبیت[1] وخَدْع سر دارا را[2] برگرفته پیش اسکندر آوردند، بفرمود تا آن جماعت را بردار تفنق کنند[3]، چنانکه عادت سیاست رومیانست، و تیر را برجاس سازند، ومنادی کنند که سزای کسی که برقتل شاهان دلیری کند چنین است[4]، وچون ملک ایرانشهر بگرفت جملهٔ ابنای ملوک وبقایای عظما وسادات وقادات واشراف اکناف به حضرت او جمع شدند، و او از شکوه و جمعیّت ایشان اندیشه کرده، به وزیر خویش ارسطاطالیس نامه نوشت، که به توفیق عزّ وعلا حال ما تا اینجا رسیده، من می‌خواهم به هندوچین و مشارق[5] زمین رَوَم، اندیشه می‌کنم که اگر بزرگان

---

۱ ـ دارمستتر گمان می‌کند «بتغبیت» باید خواند. ۲ ـ نسخه: بتلبیب و بیعت وتعبیه...، نسخهٔ دیگر: بتلبیب کردند و به بیعت و تعبیت سر دارا. ۳ ـ درهمهٔ نسخ چنین است، به تعلیقات رجوع شود.

۴ ـ نسخه: سازند و گفت اینست سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند.

۵ ـ نسخه: مشرق.

فارس را زنده گذارم در غیبت من ازیشان فتنه‌ها تولّد کند که تدارك آن عسیر[1] شود، وبه‌روم آیند وتعرّض ولایت ما کنند: رای آن می‌بینم که جمله‌را هلاك کنم، وبی‌اندیشه این عزیمت را به‌امضا رسانم، ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت، وگفت] بدرستی در عالم[2] امم هراقلیمی مخصوصند به‌فضیلتی وهنری وشرفی که اهل دیگراقالیم ازان بی‌بهره‌اند: واهل پارس ممیّزاند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ، که معظم رکنیست[3] از اسباب جهانداری وآلت کامگاری، اگر تو ایشان را هلاك کنی بزرگتر رکنی ازارکان فضیلت برداشته‌باشی‌ازعالم، وچون بزرگان ایشان ازپیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بپای‌رسانید[4]، وحقیقت بدان که درعالم هیچ شرّی وبلائی وفتنه‌ای ووبائی‌راآن اثرفسادنیست که فرومایه به‌مرتبهٔ بزرگان رسد، زنهارعنان‌همّت ازاین عزیمت مصروف گرداند[5]، و زبان تهمت را[6] که ازسنان جان‌ستان مؤثّر ومولم‌تراست از کمال عقل خویش[7] مقطوع[8] گرداند[9]، تابرای فراغ

۱ - نسخه: عسر. ۲ - بعضی‌نسخ دارد: نوشت که بدرستی که‌در عالم، نسخهٔ اساس که ازاول افتادگی‌دارد به‌این‌عبارت ابتدامی‌شود: السفلة الی مواضع العلیة فانصرف عن هذا الرأی معنی آنست که بدرستی درعالم. از اینجا معلوم می‌شود که درآن نسخه متن نامهٔ ارسطاطالیس را بعربی نیز آورده بوده‌است. ۳ - نسخه: که عظیمتر رکن است. ٤ - نسخه: بزرگان رسانی. ٥ - نسخه: گردانی. ٦ - نسخه: وزبان عقوبت ملامت را، نسخهٔ دیگر: و زبان عقوبت را. ۷ - نسخه: ازنسبت کمال خویش. ۸ - نسخهٔ اساس: منقطع مقطوع. ۹ - نسخه: گردانی.

خاطر پنج روزهٔ حیات بتخمین، نه برحقیقت ویقین، شریعت و دین نیکونامی منسوخ نشود،

فَإِنَّما ٱلمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ
فَكُنْ حَدِيثاً حَسَناً لِمَنْ وَعَى

[رباعی:]

گر عمر تو باشد بهجهان تا سیصد،
افسانه شمر زیستن بی مرخود،
باری چو فسانه میشوی ای بخرد،
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد[1]،

باید که اصحاب بیوتات وارباب درجات وامرا و کبرای ایشانرا بهمکانت و حمایت ووفا وعنایت خویش مستظهر گرداند، وبهعواطف وعوارف اسباب ضجرت وفکرت ازخواطر ایشان دور کند، که گذشتگان گفتند: هرمهم که بهرفق ولطف بکفایت نرسد بقهر وعنف هم میسّر نگردد، رای آنست که مملکت فارس را موزّع گردانی برابنای ملوك ایشان، وبههرطرف که یکیرا پدیدکنی تاج و تخت ارزانی داری، وهیچ [کس] را برهمدیگر ترفّع و تفوّق وفرمانفرمائی ندهی، تاهریک درمسند ملک مستند[2] به رای خویش بنشیند، کهنام تاجوری غروری عظیماست، وهرسرکه تاج یافت باج کسی قبول نکند، وبهغیری فرونیارد، ومیان ایشان چندان تقاطع وتدابر وتغالب وتطاول و تقابل و تقاتل بادیدآید برملک، وتفاخر وتکاثر برمال: وتنافر برحسب، و تجاسر و تشاجر برحشم، که به انتقام نپردازند، و از مشغولی

۱ - نسخه: افسانهٔ نیک به که افسانهٔ بد. ۲ - نسخه: مستبد.

به‌یکدیگر [از] گلشته‌یاد نتوانند کرد، و گرتو به‌دور ترِ اقصای عالم باشی، هریک از یشان دیگری‌را به‌حول و قوّت و معونت تو تخویف کنند، و ترا و بعد ترا اماقی باشد، اگرچه روزگار را نه امان است و نه اعتماد[1].

اسکندر چون جواب را[2] واقف شد، رای بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود، و ایرانشهر برابنای ملوك ایشان[3] قسمت کرد، و ملوك طوایف نام نهادند؛ واز آن اقلیم لشکر به‌حدّ مشرق کشید، و به‌تتبّع[4] اسبابی که مالك الملك اورا کرامت فرموده بود عالمیان مسخّر او شدند، وجهان بگرفت، بعدِ چهارده سال که بازگشت به‌زمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت،

[بیت :]

جهان‌را بدیدیم چیزی نیرزد، همه ملك عالم پشیزی نیرزد،

لشکر او که پروین صفت مشبّك بودند بنات النّعش شدند، وهنوز او بخاك نارسیده چون باد به‌اوطان شتافتند، وروزگار چندان جمعیّت و آگندگی بتفرقه و پراگندگی رسانید، وتعاقب ملَوان وتلاعب حدَثان برین بگذشت، بعد طول امَد[5] اردشیر بن پابك بن ساسان خروج کرد، وپادشاه زمین عراقین وماهات ماه نهاوند وماه بسطام وماه سبذان اردوان بود، وازملوك طوایف بزرگتر ومطاع ترین اوبود، اردشیر اورا بانود دیگر که ازابنای نشاندگان اسکندر بودند بگرفت؛ و بعضی را به‌شمشیر و بعضی‌را به‌حبس بکشت، و بگذشت ازاردوان درآن‌عهد عظیم قدر تر و بامرتبه[6] جشنسف شاه پرشوارگر

۱ - نسخه : اعتبار. ۲ - نسخه : چون بجواب. ۳ - نسخهٔ اساس : آسان. ۴ - بحتمل : به‌تبع اسبابی که. ۵ - نسخه : مدت. ۶ - نسخه : عظیم القدر و رفیع مرتبه.

وطبرستان بود، وبه‌حکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر بقهر وغلبه زمین برشوار گرباز ستده بودند، وبرسنّت وهوای ملوك پارس تولّی کرده، اردشیر با او مدارا می‌کرد، ولشکر به‌ولایت او نفرستاد، ودرمعاجله مساهله ومجامله می‌نمود، تابه‌مقاتله ومناضله[1] نرسد، چون ملك طبرستان جشنسف را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود، نامه نبشت پیش هربد هرابذهٔ اردشیر بن پاپك تَنْسَر، وبهرام خرزاد گفت که اورا تنسر برای آن گفتند، که به جمله اعضای او موی چنان رسته و فروگذاشته بود که به‌سر، یعنی همه تن او همچون سرست[2]، چون تنسر نامهٔ شاه طبرستان بخواند، جواب نبشت براین جمله که :

[متنِ نامه]

ازجشنسف شاه وشاهزادهٔ طبرستان و برشواذگر جیلان و دیلمان و رویان ودنباوند[3] قامه پیش تنسر هربد[4] هرابده رسید. خواند، وسلام می‌فرستد، وسجود می‌کند، وهرصحیح وسقیم که درنامه بود مطالعه رفت، وشادمانه شد، اگرچه برخی برسداد بود و برخی با فساد[5] ؛ امید است که آنچه صحیحست زاید گردد وآنچه سقیم است بصحّت نزدیك[6] شود.

§۱ امّا بعد، امّا آنچه مرا بدعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنك ممدوحی که مستحقّ مدح باشد، وداعی که اهل اجابت بود، نه، همانا که

۱ - نسخه: مفاصله. ۲ - نسخه: بودکه همه تن او همچون سر اسپ بود. ۳ - نسخه: دماوند. ۴ - نسخه: قامهٔ به‌تنسر.
۵ - نسخهٔ اساس: بانفاد. ۶ - نسخه: مبدل.

آفریده[1] ترا که شاه وشاهزاده‌ای دعا بیشتر ازمن گوید، وسودمندی تومثل من خواهد .

§۲ فرمودی درنبشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت وعُظمی بود ، و طاعت من‌داشتی درمصالح امور، او از دنیا رحلت کرد ، وازمن نزدیکتر بدو و به‌فرزندان او[2] هیچ کس نگذاشت ، بدرستی که جاودان باد روح‌او ، وباقی ذکراو، از تعظیم واحترام‌واجلال‌واکرام[3] درحقّ من زیادت ازحقّ من فرمودی ، ونفس خویش را برطاعت رای و مشورت من و دیگرناصحان[4] امین مکین براحت داشت ، و اگر پدر تو این روزگار وکار یافتی ، بدانچه تو برُو صبرو دیری پیش گرفتی ، او به‌تدبیرو پیشی دریافتی ، وآن راکه توفرونشستی او برخاستی ،ومبادرت نمودی ، امّا چون بدین جا رسیدی که ازمن رای[5] می‌طلبی ، و به‌استشارت مشرّف[6] گردانیدی ، بداند که خلایق بنی‌آدم را حال من معلومست : و ازعقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست ، که پنجاه سالست تا نفس امّاره خویش را برین داشتم به‌ریاضتها که ازلذّت نکاح ومباشرت، واکتساب اموال ومعاشرت، امتناع نمود ، ونه دردل کرده‌ام، و[نه] خواهان آنکه هرگز ارادت نمایم، وچون محبوسی ومسجونی در دنیا می‌باشم، تاخلایق عدل من بدانند، وبدانچه برای صلاح معاش وفلاح معاد ، وپرهیز ازفساد، ازمن طلبند، ومن ایشان

۱- نسخه : آفریدگار. ۲- نسخه : نزدیکتر بدو فرزند.
۳- نسخهٔ دیگر : او او تعظیم و احترام و اجلال و اکرام. ٤- نسخه : و دیگر از اصحاب. ٥- نسخه : مشورت. ٦- نسخه : و به‌استشاره معلوم ، نسخهٔ دیگر : و به‌استشاره و استخاره مرا معلوم.

را هدایت کنم، گمان نبرند، وصورت[۱] نکنند که دنیاطلبی را به مخادعه و مخاتله مشغولم، وحیلتی توهّم افتد، وچندین مدّت که از محبوب دنیا عزلت گرفتم، وبامکروه آرام‌داشته، برای آن بود که اگر کسی‌را با رشد وحسنات، و خیر و سعادات، دعوت کنم، اجابت کند، و نصیحت‌را به معصیت ردّ نکند[۲]، همچنانکه پدرسعید تو بعد از نود ساله عمر وپادشاهی طبرستان سخن مرا به‌سمع قبول اصغا فرمودی، ودرآن به‌خلالی خیالی‌را مجال‌نبودی، وغرض من ازین‌که ترا نمودم از طریقت وسیرت خویش[۳] رای وساخته‌ٔ من‌نیست، مرا چه زهره‌ٔ آن باشد که دلیری کنم، ودر دین[۴] چیزی حلال را از زن و شراب و لهوحرام کنم، که هرکه حلال حرام دارد، همچنان باشد که حرام حلال داشته، ولیکن این سنّت وسیرت ازمردانی که ایمّهٔ دین بودند، و اصحاب رای وکشف ویقین، چون فلان و فلان، شاگردان شیوخ و حکماء متقدّم عهد دارا[۵]، یافته، وآنان فسادها دیده، و از سفها و سفله مشافهه مسافهه شنیده، واعراض و قلّت مبالات و التفات از جهّال درحقّ حکما مشاهده کرده، واحتساب وتمیز برخاسته، وسیرت انسانی گذاشته[۶]، وطبیعت حیوانی گرفته، ازننگ آنکه هم‌راز وآواز مردم بی فرهنگ نشوند، دل در سنگ شکستند، واز روباه بازی گریخته، و با رنگ وپلنگ آرام یافته، و کلّی ترک دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده، و مجاهدهٔ نفس و

۱ - نسخه: تصور. ۲ - نسخه: رجوع ننماید. ۳ - نسخه: غرض من از تقریر طریقت و سیرت خویش. ۴ - نسخه: که در دین دلیری کرده. ۵ - نسخه: متقدم معاهد و معاصر دارا. ۶ - نسخه: و سیرت دین معطل گذاشته.

صبر و تجلّد بر مقاساتِ تجرّع کاسات ناکامی پیش گرفته، و هلاك نفس را برای سلامت روح اختیار فرموده، که در تورات مسطور است هِجْرانُ ٱلْجاهِلِ قُرْبَةٌ إلی ٱللهِ عَزَّوَجَلَّ ، نظم :

تو ویژه[1] دو کس را ببخشای و بس
مدان خوار و بیچاره تر از[2] دو کس
یکی نیك دان بخردی کز جهان
بماند زبون در کف ابلهـــان
دوم پادشاهی کـه از تاج و تخت
به‌درویشی افتد وی از تیره بخت

و معلوم شاه و شاهزادهٔ جهان[3] باشد : که حکماء پادشاه با تمکین آن را خوانند، که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش، تا نیکنام دنیا و آخرت باشد، همچنانکه یکی از ملوك فارس خاقان را گفت « امروز از تُرك کینهٔ صد سالهٔ بعداز خویش خواستم . » وهر پادشاه که برای خوش آمد[4] امروز خویش قانون عقلِ جهانداری را فرو گذارد ، و گوید « اثر فساد این کار صدسال دیگر ظاهر خواهد شد. من امروز تشفّی نفس فرو نگذارم، که من بدان عهد نرسم، » هر آینه بباید دانست، که زمان[5] خلایق آن عهد ، اگر همه نبیرهٔ او باشند ، برتقریر گفت او، درازتر ازان باشد که به‌روزگار او. وطول مدّت ذکر باقی‌تر ، و این معنی برای آن نبشتم

۱ - نسخهٔ اساس : تو دهره. ۲ - نسخهٔ اساس : بدان خواه و بیچاره‌تر آن. ۳ - نسخه : شاه و شهریار جهان ، نسخهٔ دیگر : شاه و شهریار زمین. ٤ - نسخهٔ اساس : خویش‌آمد. ٥ - نسخهٔ اساس : زبان.

از کارخویش نابدانی که هر که با من مشورت کند، همچنان [است] که با من نیکوئی کرده ؛ وچون نصیحت من در'و اثر پدید آرد[۱]، من ازان شادمانه شوم ؛ که مرا در دنیا شادی همین است ؛ وهیچ کس از شاهان زمین و اهل قدرت[۲]، با من نه احسان توانند کرد ، و نه شادی دیگر برین فزود ، وعجب مدار ازحرص ورغبت من به‌صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام‌دین، چه دین و ملک هردو به‌یک شکم زادند دوسیده[۳]، هرگز از یکدیگر جدا نشوند، وصلاح و فساد وصحّت وسقم هردویک مزاج دارد، ومرا به‌عقل و رای و فکرت خویش فرح بیش ازانست کـه متموّل را به‌مال و پدر را به‌فرزندان، ولذّت من‌ازنتایج رای بیشتر ازملاذّ شراب وغنا[۴] ولهو ولعب، چه مرا انواع سرور است : اوّل صورت صواب که بران اعتقاد کنم ، و نتایج آن که هر روز و شب می‌بینم ، ازظهورصلاح بعدِ فساد، وحقّ بعدِ باطل، ودوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکاران ازرای وعلم وعمل من شادمانه می‌شوند ، همچنانم که به‌احسنت آوازهای ایشان می‌شنوم، وشادی وطلاقت روی ایشان می‌بینم ، وسوم آنکه می‌دانم بس نزدیک ارواح با ارواح ایشان[۵] ائتلاف بی‌خلاف خواهد بود، چون به‌همدیگر رسیم حکایتها کنیم ازانچه کردیم ، وشادیها یابیم[۶] ، تا آن شاه وشاهزاده را معلوم شود که رای من با عامّهٔ[۷] خلایق جز برّ و مکرمت[۸] نیست ، وخاصّ برای توآنست که بر

۱ - نسخه : درو مؤثر آید. ۲ - نسخه : وهیچ کس از پادشاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین. ۳ - چنین است در یک نسخه : در نسخهٔ اساس : دو بنده. ۴ - درسایر نسخ : غنا. ۵ - نسخه : نزدیک روح مرا با ارواح اسلاف. ۶ - نسخه : نمایم. ۷ - نسخه : به‌اعانت. ۸ - نسخه : بر مکرمت.

اسپی نشینی، وتاج و سریر گرفته به درگاه شهنشاه آیی، وتاج آن دانی که او بر سر تو نهد، وملک آن‌را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده‌ای او با هر که تاج وملک از و گرفت چه کرد[1]، ویکی ازان[2] قابوس بود شاه کرمان، طایع ومنقادبه‌خدمت جناب مَربع[3] او رسید، وتقبیل بساط رفیع اویافت، وتاج و تخت تسلیم کرد، شهنشاه موبدان را گفت: «در رای ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم در ممالک پدران خویش، الّا آنست که قابوس پناه به‌ما کرد، نو رایی پیدا آمد، بنظر و حرصی که بر اُو داشتیم می‌خواهیم هیچ[4] ازُو ناقص نشود. اقبال و بخت با تاج وتخت اوضم کنیم[5]، ونیز هر که به اطاعت پیش ما آید، تابر جادّهٔ مطاوعت مستقیم باشد، نام شاهی ازُو نیفگنیم، وهیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی‌باید خواند، جز آن جماعت‌را که اصحاب ثغورند، الآن [و] ناحیت مغرب وخوارزم وکابل، و پادشاهی به‌میراث نمی‌دهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم، وپادشاهزادگان جمله به‌درگاه بنوبت ملازم باشند، وایشان‌را مرتبه نسزد. که اگر مرتبه‌جوئی کنند به‌منازعت وجدال وقیل وقال افتند، حشمت ایشان بشود، وبه‌چشمها حقیر گردند، شما درین چه می‌گوئید[6]، اگراین رای پسندیده‌است تنفیذ فرمایند، اگر نه صلاح بازنمایند»، چون افتتاح واختتام این به‌صلاح و نجاح مقرون بود نفاذ یافت. و قابوس را بازگردانیده. این قَدَر بدان نمودم که آن

۱ - نسخه: شنیدهٔ که هر که تاج و ملک از و گرفت کارش به کجا رسید.

۲ - شاید «یکی از آنان».

۳ - نسخهٔ اساس: مربع، نسخهٔ دیگر: رفیع، آنگاه به‌جای «رفیع» در جملهٔ بعد «منیع».

۴ - در نسخهٔ اساس: «هیچ آفریده را از او ناقص نشود» رجوع شود به تعلیقات.

۵ - نسخه: اقبال تاج و تخت بدو ضم کنیم.

۶ - نسخه: چه فرمایید.

شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید. باید که توعزم‌را بررای معجّل داری، وبزودی بخدمت رسی، تا بدان نینجامد[1] که ترا طلب کنند، وذمیم یابند[2]، وعقب تو ذلیل شوند، وبه‌غضب شهنشاه مبتلا گردی، وآنچه امروز بتو امید داریم فردا نتوان داشت، وازمنزل طوع به‌مقام کَرْه رسی.

§۴ دیگر سؤالاتی که از احکام شهنشاه کردی. و گفتی بعضی[3] مستنکر نیست. و دیگری ازوجه‌غیر مستقیم اثبات فرمودی[4]. جواب گوئیم: آنچه نبشتی «شهنشاه را بدانکه حقّ اوّلینان طلبد: به‌ترك سنّت شاید گفت، واگر به‌دنیا راست باشد به‌دین درست نبود»، بداند که[5] سنّت دو است: سنّت اوّلین وسنّت آخرین. سنّت اوّلین عدلست. طریق عدل‌را [چنان] مدروس گردانیده‌اند که اگر دراین عهد یکی را با عدل می‌خوانی، جهالت او را براستعجاب واستصعاب می‌دارد، وسنّت آخرین جورست، مردم با ظلم[6] به‌صفتی آرام یافتند[7]، که ازمضرّت ظلم به‌منفعت تفضیل عدل وتحویل ازو راه می‌نبرند. تا اگر آخرینان عملی احداث می‌کنند. می‌گویند «لایق این روزگار نیست»، بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند. واگر ازظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص می‌کند. که صلاح این عهد و زمان نیست. می‌گویند «واین رسم قدیم وقاعدهٔ اوّلینان است.» ترا حقیقت همی‌باید[8] شناخت که. برتبدیل آثار ظلم اوّلین و آخرین می‌باید کوشید. اعتبار براینست که ظلم، در [هر] عهدی که کردند و کنند، نامحمود است. اگراوّلین است واگر

---

۱ - نسخه: تا بدانجا لرسد. ۲ - نسخه: و ذمیم باشد.

۳ - نسخهٔ اساس: بعضه. ۴ - نسخه: از وجه خیر مستقیم اشارت نمودی.

۵ - نسخه: بدان که. ۶- نسخه: به‌ظلم. ۷- نسخه: گرفته‌اند.

۸ - نسخهٔ اساس: نمی‌باید.

آخرین. واین شهنشاه مسلّط است برُو، ودین با او یار، وبرتغییروتحقیق اسباب جور، که ما [1] وَرا به‌اوصاف حمیده بیشتراز اوّلینان می‌بینیم. وسنّت او بهتراز سنن گذشته، واگر تَرا نظر برکاردین است، و استنکار ازانکه در دین وجهی نمی‌یابد. می‌دانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست [گاو] بسوخت به‌اصطخر، سیکی[2] ازان دردلها مانده بود، وآن نیز جمله قصص واحادیث. وشرایع واحکام ندانستند. تاآن قصص واحادیث‌نیز، ازفساد مردم[3] روزگار، وذهاب ملک[4]. وحرص بر بدعت وتمویهات، وطمع فخر، از یاد خلایق چنان فرُوشد: که از صدق آن الفی نماند[5]، پس‌لابدّ چاره‌ای نیست که‌رای صایب صالح[در] احیای‌دین[باشد]، وهیچ پادشاه را وصف شنیدی ودیدی، جز شهنشاه را. که برای این‌کار[6] قیام نمود. و برشما جمع شد باذهاب دین‌که علم انساب و اخبار و سیرنیز ضایع کردید[7]، وازحفظ فروگذاشته، بعضی بردفترها می‌نویسید: و بعضی برسنگها ودیوارها، تاآنچه به‌عهد پدرهر یک از شما رفت هیچ برخاطرندارید، از کارهای عامّه و سیرملوک: خاصّه علم‌دین‌که تا انقضای دنیا[8] آن را پایان

---

۱ - متن تصحیح قیاسی است، نسخهٔ اساس: تحقیق واسباب جور که ما، نسخهٔ دیگر: مسلط است بردین وحق با او یار وبرتحقیق وتغییر اسباب جور ما. ۲ - «سیکی» یعنی یک‌ثلث، رجوع به‌حواشی و تعلیقات شود. نسخهٔ اساس: سبکی، نسخهٔ دیگر: بسکی، نسخهٔ دیگر: سریکی (= سه یکی). ۳ - نسخهٔ اساس: نیز آن مردم. ۴ - نسخه: ذهاب سنت. ۵ - در نسخهٔ اساس «از صدف آن الفی نماید» و معنی جمله روشن نیست. ۶ - نسخه: که بدین کار. ۷ - نسخه: گردید، نسخهٔ دیگر: کردند. ۸ - نسخه: دوران.

نیست، چگونه توانند داشت، و شبهتی نیست که در روزگار اوّل، با کمال معرفت انسان[1] به علم دین و ثبات یقین، مردم را، به حوادثی که واقع شد در میان ایشان[2]، به پادشاهی صاحب رای حاجتمندی بود، و دین را تا رای بیان نکند قوامی نباشد.

§۴ دیگر آنچه نبشتی و شهنشاه ازمردم مکاسب و مرده[3] می طلبد، بداند که مردم در دین چهار اعضااند، و در بسیار جای در کتب دین، بی جدال وتأویل، وخلاف و اقاویل، مکتوب و مبیّن است، که آن را اعضاء اربعه می گویند، وسر آن اعضاء پادشاهست، عضو اوّل اصحاب دین، واین عضو دیگرباره براصنافست: حکّام و عبّاد و زهّاد و سدنه و معلّمان، عضو دوّم مقاتل[4]، یعنی مردان کارزار، وایشان بردوقسمند: سواره و پیاده، بعدازان به مراتب و اعمال متفاوت، عضو سوم کُتّاب، وایشان نیز برطبقات وانواع: کُتّاب رسایل، کُتّاب محاسبات، کُتّاب اقضیه و سجلّات و شروط، و کُتّاب سیر، واطبّا وشعرا ومنجّمان داخل طبقات ایشان، وعضو چهارم را مهنه خوانند، وایشان برزیگران[5] وراعیان وتجّار وسایر محترفه‌اند، وآدمی زاده[6] براین چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام، البتّه یکی با یکی نقل نکنند، الّا آنکه درجبلّت یکی ازما اهلیّتی شایع یابند[7]، آن را برشهنشاه عرض کنند، بعدِ تجربت موبدان وهرابده وطول[8] مشاهدات، تا اگر مستحق دانند، بغیر طایفه الحاق[9] فرمایند، لیکن چون مردم درروزگار

۱- نسخه : ایشان. ۲- نسخه : در میان خود. ۳- کذا (؟)، نسخه های دیگر : مروت (؟)، شاید : مهنه. ۴- ظاهراً : مقاتله. ۵- نسخه : بازرگانان. ۶- نسخه : وآدمی را. ۷- نسخه : بینند. ۸- نسخه : وهرابده از طول. ۹- طایفهٔ او الحاق.

فساد و سلطانی[1] که صلاح عالم را ضابط[2] نبود افتادند، به‌چیزهائی طمع بستند[3] که حقّ ایشان نبود، آداب ضایع کردند، و سنّت فروگذاشته، و رای رها کرده؛ و به‌اقتحام سر در راهها نهاده که پایان آن پیدا نبود[4]، تغلّب آشکارا شده[5]، یکی بر دیگری حمله می‌برد. بر تفاوت مراتب و آرای ایشان، تا عیش و دین بر جمله تمام[6] گشت، و آدمی‌صورتان دیوصفت و دد[7] سیرت شدند، چنانکه در قرآن مجید است عزّ من قائله[8] شیاطینَ الإِنس وَالجِنّ یُوحِي بعضُهُم إلی بعضٍ؛ حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد؛ قومی پدید آمدند، نه متحلّی به شرف هنر و عمل؛ و نه ضیاع موروث، و نه غم حسب و نسب، و نه حرفت[9] و صنعت، فارغ از همه اندیشه، خالی از هر پیشه، مستعدّ برای غمّازی و شرّیری و انهاء تکاذیب[10] و افتراء، و از آن تعیّش ساخته، و به‌جمال حال رسیده، و مال یافته، شهنشاه، به‌عقل محض و فیض فضل، این اعضا را که از هم شده بودند؛ باهم اعاده فرمود و همه را با مقرّ و مفصل[11] خویش برد، و به‌مرتبه فرو داشت و از آن منع کرد که[12] یکی از یشان به‌غیر صنعتی، که خدای جلّ جلاله برای آن آفریده باشد؛ مشغول [شود]؛ و بر دست او تقدیر حقّ تعالی دری برای جهانیان بگشود، که در روزگار اوّل خاطرها

---

۱ - نسخهٔ اساس: فساد و سلطان. نسخهٔ دیگر: فساد سلطانی.
۲ - نسخهٔ اساس: ظاهر. ۳ - نسخهٔ اساس: به‌چیزهاء طمع افتاد.
٤ - نسخه: در راههای بی پایان نهاده. ٥ - نسخه: آشکارا کردند.
٦ - نسخه: تباه. ۷ - نسخه: عفریت. ۸ - نسخه: چنانچه در قرآن مجید ذکر رفته است که. ۹ - نسخهٔ اساس: حرمت.
۱۰ - نسخهٔ اساس: انهات کلاب. ۱۱ - نسخهٔ اساس: مقرر معل.
۱۲ - نسخه: داشت و به‌مواضعی پدید کرد تا.

بدان نرسید[1]، وهریک را از سران اعضاء اربعه فرمود که «اگر[2] در یکی[3] از ابناء مهنه اثر رشد وخیر[4] یابند، ومأمون باشند[5] بر دین، یاصاحب بطش وقوّت وشجاعت، [با] بافضل وحفظ وفطنت وشایستگی: برما عرض دارند تا حکم آن فرمائیم.»

§ه امّا[6] آنچه بزرگ می‌آید درچشم تو از عقوبتهای شهنشاه، [و] اسراف که درسفک دماء می‌فرماید، درحقّ کسانی که به‌خلاف رای و امر او کاری می‌سازند، بداند[7] که پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند که خلایق [به] بی‌طاعتی وترك ادب منسوب نبودند، هرکس به‌معیشت ومهمّ خویش مشتغل[8]، وبه‌سوء تدبیر وعصیان پادشاهان‌را به تکلیف برین‌نداشتند، چون فساد بسیارشد، ومردم ازطاعت دین وعقل وسلطان بیرون شدند، و حساب ازمیان برخاست، آبروی[9] اینچنین ملک جز به‌خون ریختن بادید[10] نیاید، و تومگر نشنیدی که درچنین روزگار مردی[11] ازاهل صلاح گفت «ندانستیم، وپیش‌ازین نشنیدیم[12]، که عفاف وحیا وقناعت ودوستیِ مَرْعیّ ونصیحتِ صادقه[13] ورَحِمِ موصول انقطاع طمع است، چون براین روزگار طمع ظاهرشد ادب از ما برخاست، نزدیکتر به‌ما دشمن شد؛ وآنکه تبع[14]

۱- نسخهٔ اساس: خاطرها ندند برسید. ۲- نسخه: وهریک‌را بدان اعضای اربعه التیام والتصاق فرمود و مقرر داشت که اگر.
۳- نسخه: در دیگران. ۴- ظاهراً «خُبْر». ۵- ظاهراً «باشد».
۶- نسخه: دیگر. ۷- نسخهٔ اساس: بدانند. ۸- نسخه: مشغول.
۹- نسخهٔ اساس: آن سوی. ۱۰- نسخه: برقرار. ۱۱- نسخه: یکی. ۱۲- نسخه: گفت پیش‌ازین ندانستم الحال معلوم شد.
۱۳- نسخهٔ اساس: صادقت. ۱۴- نسخهٔ اساس: نفع.

ما بود متبوعی درسر گرفت، وآنکه خادم بود مخدومی، عامّه: همچون دیو که ازبند بگشایند، کارها فروگذاشتند، وبه‌شهرها به‌دزدی وفتنه وعیّاری و شغلهای بد پراگنده شده: تا بدان رسید که بندگان برخداوندگاران دلیر شده‌اند، وزنان برشوهران فرمانفرمای، » وازاین نوع برشمرد، و بعدازان گفت «فلاقریبَ ولاحَمیمَ ولا النّصحَ ولا السنّةَ ولا الأدبَ[1]»، تا بدانی که آنچه شهنشاه[2] فرمود، از مشغول گردانیدن مردمان به‌کارهای خویش، و بازداشتن از کارهای دیگران، قوام عالم و نظام کارعالمیان‌است، وبه‌منزلت باران که زمین‌زنده کند، وآفتاب که یاری دهد، وباد که روح افزاید، اگر درعذاب وسفک دماء چنین قوم، افراط[3] به جائی رساند که منتهای آن پدید نبود، «ماآن‌را زندگانی می‌دانیم وصلاح، که درروزگار مستقبل اوتاد ملک ودین هرآینه بدین محکمترخواهد شد[4]، وهرچه عقوبت بیشتر کند، تا این اعضا هریک با مرکز خود روند، محمدت بیشتریابد: و باآنکه چنین قرارداد[5]، برهریکی رئیسی برپای کرد[6]، وبعد رئیس[7] عارضها[8] تا ایشان را شمرده دارد، وبعد اومفتّشی امین تاتفتیش دغل[9] ایشان کند. ومعلّمی دیگر تا ازکودکی بازهریک را به‌حرفت وعمل او تعلیم دهد، و به‌تصرّف معیشت

۱ - نسخهٔ اساس: ولانصحیح الا السنة والادب، نسخ دیگرباختلاف کمی شبیه یا قریب به این. ۲ - نسخهٔ اساس: آنچه گفت شهنشاه.
۳ - نسخهٔ اساس: به‌افراط. ۴ - نسخه: محکمترشده ازخلل و زلل مصون و محروس خواهد ماند. ۵ - نسخه: و با این همه.
۶ - نسخهٔ اساس: برهریکی دبنی نای کرد. ۷ - نسخهٔ اساس: دبن.
۸ - نسخه: عارضی. ۹ - آیا دخل که درنسخ دیگر است بهتر نیست؟

خود فروآرامند ، ومعلّمان و قضات و سدنه را ، که[1] به تذکیر و تدریس مشغولند ، مرتّب گردانیده[2] ، وهمچنین معلّم اساوره را فرمود تا به شهرها و رستاقها ابناء قتال به سلاحشوری وانواع آداب آن مشغول دارد ، تاجملگی [اهل] ممالک به کارخود شروع کنند ، که حکمای اوایل گفته‌اند : القلبُ الفارغُ یبحثُ عن السّوء والیدُ الفارغةُ تنازعُ الی الاثم ، معنی آنست که[3] دل فارغ خالی ازکار پیوسته تفحّص محالات وتتبّع خبرهای اراجیف کند ، وازان فتنه زاید ، ودست بی‌صنعت در بزه‌ها[4] آویزد .

§6 ونمودی[5] که « زبانهای مردم برخون ریختن شهنشاه درازشد ، ومستشعر گشته‌اند ، » جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود ، اگر ده تن کشند ، و بسیار باشند که[6] اگر هزارهزار را بکشند هم زیادت بایدکشت ، ازآنکه مضطرّ باشند بدان زمان باقوم او[7] ؛ مع هذا بسیار کس را ، [که] مستحقّ کشتن‌اند[8] ، شهنشاه عفو می‌فرماید ، وبه‌بسیاری ازبهمن بن اسفندیار[9] ، که‌امم سلف به‌رفق او[10] اتّفاق کرده‌اند ، رحیمتر و بی‌آزارتر است . ومن ترا بیان کنم که قلّت قتل وعقوبت درآن

۱ - نسخهٔ اساس : مدنه رکی. ۲ - نسخه : مشغولند وظیفه مرتب گردانیده. ۳ - نسخه : یعنی. ٤ - نسخهٔ اساس : چیزها.

۵ - نسخه : دیگر نمودی، نسخهٔ دیگر : دیگر آنچه نمودی.

۶ - نسخه : اسراف بود چه اگر ده تن بکشند بسیار بود و بس باشند که.

۷ - نسخه : باقوام او. ۸ - نسخه : بسیارکسی مستحق کشتن باشند که. ۹ - نسخه : بهمن و اسفندیار. ۱۰ - نسخه : ایشان.

زمان، و کثرت دراین زمان، ازقبیل رعیّت است نه از پادشاه: بداند که عقوبات برسه گناه است، یکی میان بنده وخدای عزّ اسمه، که ازدین برگردد، و بدعتی احداث کند در شریعت، ویکی میان رعیّت و پادشاه، که عصیان کند، یا خیانت و غشّ[1]، یکی میان برادران دنیا، که [یکی] بر دیگری[2] ظلم کنند. دراین هرسه شهنشاه سنّتی پدید فرمود[3]، به بسیار بهتر ازان پیشینگان، چه درروزگار پیشین هر که ازدین برگشتی، حالاً عاجلاً قتل وسیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس بازدارند، وعلما مدّت یک سال به هروقت اورا خوانند، ونصیحت کنند، و ادلّه برو عرض دارند، و شُبَه[4] را زایل گردانند: اگر به توبه و انابت و استغفار بازآید: خلاص دهند، واگراصرار واستکبار اورا براستدبار دارد، بعدازان قتل فرمایند. دوم آنکه هرکه درملوک عصیان کردی، یا از زحف بگریختی، هیچ را[5] امان به جان[6] نبودی، شهنشاه سنّت پدیدکرد که: ازآن طایفه بعضی را برای رهبت بکشند، تا دیگران عبرت گیرند[7]، و بعضی را زنده گذارند، تا امیدوار باشند به عفو. میان خوف و رجا قرار گیرند، واین رای شاملترست صلاح جهانداری را. سوم آنکه به روزگار سالف[8] سنّت آن بود که، زننده را باززنند، وخسته کننده را خسته کنند: وغاصب وسارق

---

١ ـ نسخه : پادشاه که تمرد و عصیان وخیانت وطغیان نماید.

٢ ـ نسخه : که بر یکدیگر. ٣ ـ نسخه : پدید کرد.

٤ ـ نسخه : شبهه. ٥ ـ نسخهٔ اساس : صحیح را. ٦ ـ نسخه : هیچ کدام را به جان امان. ٧ ـ نسخهٔ اساس : تا دیگر عادت نکنند، نسخه : تا دیگرباره اعادت نکنند. ٨ ـ نسخه : سابقه

را مثله کنند؛ و زانی را همچنین، سنّت فرمود نهادن و جراحت را غرامت معلومه بمثله[۱] [مُثله[۲]] چنانکه ظالم ازان به رنج آید، ومظلوم را منفعت وآسایش رسد، نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد[۳]، ونقصانی فاحش درمیان خلق ظاهرآید، وغاصب را غرامت چهار چندان که دزد را، وزانی را بینی ببرند، دیگر هیچ عضو که قوّت[۴] ناقص شود جدا نکنند، تا هم ایشان را عار، وهم به کار شاد باشد، وعمل نقصان نیفتد[۵]، واین احکام در کتاب سنن بفرمود نبشت[۶] وبعدازان [گفت] که و بدانید ما مردم را به سه صنف یافتیم، وازیشان راضی‌ایم[۷] به سه سیاسات، صنفی ازیشان که اندك‌اند، خاصّه و نیکی کاران‌اند؛ و سیاست ایشان مودّت محض، وصنف دوم بدکار وشرّیر و فتّان[۸]، سیاست ایشان مخافت صرف، وصنف سوم که بسیار عددند[۹] عامّهٔ مختلط، سیاست ایشان جمع میان رغبت ورهبت، نه امنی که دلیر شوند ونه رُعبی که آواره گردند، وقتها[۱۰] به گناهی که به عفو نزدیك ولایق باشد بباید کشت. و به گناهی که قتل واجب آید

۱ ـ نسخهٔ اساس: نهادن و جراحت را غرامت هلومه متعله.

۲ ـ نسخهٔ اساس ندارد. ۳ ـ نسخه: نبود. ۴ ـ نسخهٔ اساس: مؤنت. ۵ ـ نسخه: عار و شنار باشد وهم به کار وعمل نقصان نیوفتد (واین بهتر می‌نماید). ۶ ـ نسخهٔ اساس: کتاب و سنن؛ نسخه: نوشتن، نسخهٔ دیگر: نوشتند. ۷ ـ نسخه: یافتیم و راضی و شاکریم از ایشان.

۸ ـ نسخه: و صنف دوم که بسیارند بدکار و فتان و اشرارند.

۹ ـ نسخه: که اعداد ایشان در تعداد نیاید. ۱۰ ـ نسخهٔ اساس: و فتنها.

عفو فرمود[1] ، و چون ما دیدیم که دراحکام و سنّت پیشینگان مظلوم را فایده نبود، وعامّه را مضرّتی ونقصانی درعدد وقوّه ظاهر می‌شد، این حکم وسنّت[2] وضع فرمودیم، تا به عهد ما و بعدِ ما [3] بدین کار کنند، وقضات‌را فرمودیم[4] که‌اگراین جماعت‌مجرمان، که‌غرامات ایشان معیّن است، پس‌از این غرامات ، نوبتی دیگر باگناهها معاودت کنند، گوش و بینی ببرند ، و دیگرعضورا تعرّض نرسانند .

§۷ فصل دیگر که[5] نبشتی ازکار بیوتات و مراتب و درجات که شهنشاه رسوم محدث وبدعت حکم فرمود، [و بیوتات ودرجات همچون ارکان و اوتاد وقواعدواسطوانات[6] است، هروقتی] که بنیاد زایل [شود] خانه متداعی و خراب گردد ، و بهم[7] درآید، بداند که فساد بیوتات و درجات دو نوع است: یکی آنکه خانه را هدم کنند، ودرجه بغیر [حقّ] وضع روا دارند، یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عزّ و بها وجلالت قدرایشان بازگیرد، واعقاب ناخلف درمیان افتند، اخلاق اجلاف‌را شعار سازند ، و شیوهٔ تکرّم فروگذارند، و وقارایشان پیش عامّه برود، چون مهنه به‌کسب مال مشغول شوند، و از ادّخار فخر باز ایستند، و مصاهره[8] با فرومایه ونه کفوخویش کنند، ازآن توالد وتناسل، فرومایگان پدیدآیند،

۱ ـ نسخه : عفو فرماید . ۲ ـ نسخه : این سنن .
۳ ـ نسخهٔ اساس : و بقدما . ۴ ـ نسخه : قضات را امر کردیم .
۵ ـ نسخه : دیگر آنچه . ۶ ـ نسخهٔ اساس : استوانات .
۷ ـ نسخه : خراب گشته بهم .
۸ ـ نسخه : مصاحبت .

که به‌تهجین[1] مراتب ادا کنند، شهنشاه، برای ترفیع وتشریف مراتب ایشان، آن[2] فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم، وآن آنست که، میان اهل درجات وعامّه[3] تمیزی ظاهر وعامّ بادیدآورد به مرکب ولباس وسرای و بستان و زن وخدمتگار، بعدازان میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه وابنیه[4]، برقدر درجهٔ هریک، تا خانهای خویش نگه دارند. وحظّ و محلّ فراخور خود بشناسند، چنانکه هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیّش، و نسب و مناکحه محظور باشد ازجانبین، وگفت: من بدانستم [که زن] به‌منزلت وعاء است[5]، وفلان ازقبیلهٔ ما مادر او تابوت بود، ومن باز داشتم ازآنکه هیچ مردم‌زاده[6] زن عامّه خواهد[7]، تا نسب محصور[8] ماند، وهرکه خواهد میراث بران حرام کردم، وحکم کردم تاعامّه مستغلّ واملاك بزرگزادگان نخرند[9]. ودراین معنی مبالغت روا داشت، تا هریک‌را درجه و مرتبه معیّن ماند، وبه کتابها ودیوانها مدوّن گردانند. وحکایت تابوت آنست که، درقدیم‌الأیّام پادشاهی بزرگ بود، برزنان خویش خشم گرفت، وگفت من شما را بنمایم که مستغنیم ازشما، تابوتی فرمود، ونطفه دران می‌ریخت، یکی ازان زنان نطفه برخویشتن گرفت، فرزندی آمد، دعوی کردند که مادراو ملکه‌است و پدراو تابوت،

---

۱ - نسخه : به تجهیز .　۲ - نسخه : ایشان احکام .

۳ - نسخه : میان اهل‌عامه و اهل‌درجات .　۴ - چاپ اقبال : آنیه .

۵ - ازچاپ اقبال متابعت شد .　۶ - نسخهٔ اساس : مردم را .

۷ - نسخه : نخواهد .　۸ - نسخه : محصون .

۹ - نسخه : بزرگان نخرند ، نسخهٔ اساس : بزرگزادگان بخرند .

ودرتورات یهودی وانجیل نصاری[1] چنانست که: به عهد[2] نوح علیه‌السّلام مردم بسیارشدند، و زمین یک بلست بی آبادانی نبود. بنولُوهیم بادختران فرزندان آدم علیه‌السّلام اختلاط کردند، جباره ازیشان پدیدآمدند[3]، تا حق جلّ ذکره طوفان را سبب قهر ایشان گردانید. پس شهنشاه در احتیاط نگهداشت مراتب به‌جائی رسید: که ورای[4] آن مزید صورت نبندد: وحکم فرمود که هر که بعدازُو[5] ازاین سنّت بگذرد، مستحقّ وضع درجه باشد وخون ریخت وغارت وجلا از وطن[6]، وگفت «این معنی برای پادشاهان آینده نبشتم، که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند[7]، از کتاب من خوانند و کارفرمایند، و یقین بباید دانست که پادشاه نظام است میان رعیّت و اسفاهی[8]، وزینت است روز زینت و مفزع[9] وملجا و پناه است روز ترس ازدشمن،» وهمچنین گفت که «شما شهرها وخزانه‌ها را ازحوادث نگه دارید، و زنان را از زینت. باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب مردم را،» و فرمود که «عهد من با آیندگان آنست که، خِدَم و مصالح‌خود به‌عقلا سپارند، اگرچه کارهای حقیر باشد، واگر[10] همه‌جاروب داری اِمّا[11] راه را آب زدن باشد عاقلترین آن طایفه را فرمایند، که نفع

---

۱ - نسخه: انجیل عیسی. ۲ - نسخه: بعد

۳ - نسخه: بهم رسید. ۴ - نسخهٔ اساس: که و کی.

۵ - نسخه: که هر یک بعدازان. ۶ - نسخهٔ اساس: و جلالت وطن.

۷ - نسخه: ندانند. ۸ - نسخه: سپاهی. ۹ - نسخه: مفر.

۱۰ - نسخهٔ اساس: اکثر. ۱۱ - به‌معنی «یاء»، رجوع شود به‌صفحهٔ ۷۰ حاشیهٔ ۶.

با عقل است، ومضرّت و مهانت باجهل، وعاقلان گفتند که: جاهل احول باشد، کژ راست بیند، وشکست درست پندارد، و بزرگ چیز خُرد انگارد، وخُرد بزرگ شمرد، از صور جهل پیش وپس نتواند دید، واز کارهای آخر، که بهزیان آورد وتدارک آن میسّر نشود، معلوم او گردد، واندک اندک مضرّت را جاهل درنیابد، تا چنان نشود که بدانش آن را درنشاید یافت،».

§۸ و[۱] آنچه نبشتی که «در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال، و شهنشاه رعایت آن فروگذاشت[۲]»، بداند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختلّ یافت، و بِدَع و مُحدَثات با قوّت، برخلایق ناظران[۳] برگماشت، تا چون کسی متوفّی شود، و مال بگذارد، موبدان را خبر کنند، برحسب سنّت ووصیّت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث واعقاب، وهر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند، الّا آنست حکم کرد أبدال ابنای ملوک همه ابنای ملوک باشند، و ابدال خداوندان درجات هم ابنای درجات، و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست، نه در شریعت و نه در رای.

معنی ابدال به مذهب ایشان آنست که، چون کسی ازیشان را اجل فرازرسیدی، وفرزند نبودی، اگر زن گذاشتی آن زن را به شوهری دادندی از خویشاوندان[۴] متوفّی که بدو اولیتر و نزدیکتر بودی، واگر زن نبودی

---

۱ - نسخه: دیگر. ۲ - نسخه: نوشتی که شهنشاه تعظیم و رعایت دین و آیین فروگذاشت. ۳ - نسخهٔ اساس: باطراب.
۴ - نسخه: از خویشان.

[و] دختر بودی همچنین ، و اگر این هیچ دو نبودی ، از مال متوفّی زن خواستندی و به خویشان اقرب او سپرده ، وهرفرزند که در وجود آمدی ، بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندی ، و اگر کسی به خلاف این روا داشتندی [1] بکشتندی ، گفتندی تا آخر روزگار نسل آن مرد می‌باید بماند. و درتورات جهودان[2] چنین است که ، برادرْ زنِ برادرِ متوفّارا بخواهد ، ونسلِ برادر باقی دارد ، ونصاری تحریم[3] این می‌کنند .

§۹ دیگر آنچه یاد کردی که «شهنشاه آتشها از آتشکده‌ها برگرفت[4] وبکشت ونیست کرد[5] ، وچنین دلیری هرگز در دین کسی نکرد» ، بداندکه این حال بدین صعبی نیست ، ترا به‌خلاف راستی معلوم است ، چنانست که بعد از دارا ملوك طوایف هریکٔ برای خویش آتشگاه ساخته ، وآن همه بدعت بود که بی‌فرمان[6] شاهان قدیم نهادند. شهنشاه باطل گردانید ، ونانها بازگرفت ، وبا مواضع اوّل نقل فرمود .

§۱۰ بعدازین نمودی که «بر درگاه شهنشاه پیلان بپای کردند ، و گاوان و درازگوش و درخت بفرمود زدن ،» این جمله که نبشتی به فرمان دین کرد ، تاهرکه جادوئی کند ، وراه زند ، ودر دین تأویلهای نامشروع نهد ، مکافات یابد. چون هرچه به مواسا و نرمی و مسامحه تعلق داشت راه پیدا کرده بود ونمود ، دانست صعب را جز ریاضتهای صعب زامن[7] نکنند ، و ذلول نگرداند ؛ و جراحتهای باغور[8] را مرهم منجع و مفید نباشد ، جز

---

۱ - نسخه : داشتی . ۲ - نسخه : بوود . ۳ - نسخه : تجرید . ۴ - نسخه : برُفت . ۵ - نسخه : گردانید . ۶ - نسخه : بفرمان . ۷ - ظاهراً «رام» . ۸ - نسخهٔ اساس : باغور .

شکافتن و داغ نهادن. و می‌دانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم، و بیافتند، و هر کس نیز چنین مداوات قادر نبودند از ضعف خویش، چنانکه مادرِ مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوند جان است طبیب طلبد. چون بیند که داروهای تلخ و داغهای سوزان و جراحتهای منکر می‌فرماید، دلش از ضعف و بی ثباتی درقلق واضطراب و جزع آید، امّا فرزند به واسطهٔ آن جمله از علّتها التیام پذیرد، و بصحّت[۱] پیوندد. و راحت و آسایش به سینهٔ مادر ضعیف رسد، و به سلامت فرزند بر آن طبیب آفرین وثنا خوان گردد. تفسیر: پیل آنست که راهزن ومبتدع را درپای پیل می‌فرمود انداخت، وگاو، دیگی بود بر صورت گاو ساخته، ارزیز درو می‌گداختند، آدمی درو می‌افگندند، و درازگوشی بود ازآهن به سه پایه؛ بعضی را از پا بیاویخته آنجا می‌داشتند تا هلاك شود. و درخت چهارمیخ را بر[۲] راست کرده بودند، واین عقوبات جز جادو و راهزن را نکردندی.

§۱۱ دیگر آنچه یادکردی که «مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسّع درانفاق منع می‌فرماید.» این معنی سنّت[۳] وضع کرد، و[۴] قصد اوساط وتقدیر درمیان خلایق بادیدآورد. تا تهیّهٔ هرطبقه پدیدآید[۵]. و اشراف به‌لباس ومراکب وآلات تجمّل ازمحترفه ومهنه ممتاز گردند. وزنان ایشان همچنین، به‌جامه‌های ابریشمین. وقصرهای منیف و رانین. وکلاه و

---

۱ - نسخهٔ اساس: نصیحت. ۲ - ظاهراً: برو. ۳ - نسخه: این معنی سه نوع. ۴ - نسخهٔ اساس: که. ۵ - نسخه: ظاهر شود.

صید و آنچه آئین اشراف است، ومردمان لشکری چه مردم مقاتل را[1] بر آن جماعت درجات شرف و فضل نهاده درهمه انواع، که پیوسته نفس و مال واتباع خویش فدای مهنه برصلاح ایشان کرده، وبا اعدای ولایت به‌جنگ مشغول، وایشان، به‌آسایش ورفاهیت، آمن[2] ومطمئن، به خانها به‌معاش، برسر زن و فرزند، فارغ نشسته، چنان باید که مهنه ایشان را سلام و سجود کند، ودیگرباره مقاتل اهل درجات را احترام نماید. وایشان نیز لایق علوّ درجه هریک به‌دیگری نظر کنند، وحشمت نگاه دارند، چه اگر آدمی‌زاده را بگذارند که درفرمان هوا و مراد[3] خود باشد هوا[4] و مراد را نهایت و غایت پدید نیست، چیزهائی را پیش‌گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند، وزود درویش شوند، وحاجتمند گردند، وچون رعیّت درویش شد خزانهٔ پادشاه خالی ماند، ومقاتل نفقه نیابد، ملک از دست شود. وپادشاهزادگان را بازداشت از تبذیر مال و تهوّر، تاحاجتمند مهنه نشوند، ومعیشت ایشان چنان قسمت کردند که، اگر یکی هزار گنج دارد. ویکی اندکی دارد، زندگانی برسبب[5] کند، ودختران پادشاهان هرکه راکه مصلحتر وبا دیانت بود برگزید، تاهمه‌را رغبت صلاح وعفّت افتد، واز زنان برای خویش به‌یکی امّا[6] دو اقتصار کرد. و بسیار فرزند بودن را منکر بود. وگفتی «فرزند بسیار سفله را باید، ملوک و اشراف به‌قلّت فرزندان مباهات کنند.»

۱ - نسخه: لشکری ومقاتل و سپاهی. ۲ - نسخه: ایمن.
۳ - نسخهٔ اساس: هواه مراد. ٤ - نسخه‌ها: هوی. ۵ - ظ: بر نسبت. ٦ - به معنی «یا»، رجوع شود به‌صفحهٔ ٦١ حاشیهٔ ۱۱.

بُغاثُ اَلطَّیرِ اَکثَرُها فِراخاً
وَ اُمُّ اَلصَّقرِ مِقلاتٌ نَزُورُ

§۱۲ امّا دیگری که نبشتی[۱] «شهنشاه منهیان و جواسیس برگماشت براهل ممالک، مردم جمله ازین هراسان‌اند، و متحیّر شدند،» ازاین معنی اهل براءت[۲] و سلامت را هیچ خوف نیست، که عیون و مُنهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقیّ[۳] وامین وعالم و دَیِّن و زاهد در دنیا نبود[۴] نشاید گماشت، تا آنچه عرض دارد ازتثبّت و یقین باشد، چون [تو] بایسته نفس ومطیع باشی، و راست از تو به پادشاه این[۵] رسانند، ترا شادی باید فزود، که اخلاص عرض[۶] دارند، و شفقت زیادت شود، شهنشاه در وصیّتی که فرمود، این باب[۷] به‌استقصا نوشته‌اند که «جهالت پادشاه و بی‌خبر بودن از احوال[۸] مردم دری است از فساد، امّا شرط آنست که ازکسانی نامعتمد[۹] و بی‌ثقت زنهار تا سخن نشنود، واین رای پیش نگیرد و بران کارنکند، و نپندارد[۱۰] ونگوید که «اقتدا به‌اردشیر می کنم،» که من روزگاری فرمودم[۱۱] بی ضبط، وکار دین برخلل، وملک نامستقیم، جمله اغیار و اشرار، هیچ

۱ - نسخه: دیگر آنچه نوشتی. ۲ - نسخه: مردم ازین معنی جملگی هراسان و متحیرند بداندکه اهل بر. ۳ - نسخه: تقی.
۴ - نسخه: عالم و دین‌دار و زاهد ودانا نبود، نسخهٔ دیگر: عالم ودیندار نبود و زاهد و پرهیزگار نباشد. ۵ - نسخه: همین. ۶ - رجوع شود به‌حاشیهٔ نمرهٔ ۲ در صفحهٔ بعد. ۷ - نسخه: که درین باب فرمود. ۸ - نسخه: حال. ۹ - نسخه: نامعتبر.
۱۰ - نسخهٔ اساس: بندازد ۱۱ - نسخه: دیدم.

اخیار[۱] نه ، و نیز آنگه معتمدان و امنا و صلحا را برگزیدیم ، بی‌تجربه[۲] و تصحیح حکمی نکردم ، تواند بود که بعد از من قومی بهتر باشند ، نباید[۳] که اشرار را مجال دهند که برطریق انهاء خبری به مسامع پادشاهان رسانند، که اگر والعیاذ[۴] بالله پادشاهان بدین راه دهند : نه رعیّت و زیردستان آمن وآسوده باشند ، ونه ایشان را ازطاعت و خدمت آنان تمتّعی و وثوقی[۵] ، وهروقت که کارملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد ، و پادشاه به عجز رای وضعف قوّت منسوب شود ، و تا آن شاهزاده صورت[۶] نکند که این شهنشاه کاری بگزاف وحجّتی [بلاف] پیش گرفت .

۱۴۹ دیگرنمودی « مال توانگران وتجّار بازگرفت » . اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد ، و اگر نه از برهان توانگری آنست که بکَرْه ومالایطاق چیزی نستد ، الّا به‌طوع و رغبت و خدمت ظاهر آوردند ، اگرخواهند ایشان را توانگر نام ننهد . و لیام وگناهکار نام کند : از انکه به ربا ولؤم و دناءت[۷] ، نه ازوجه شرع ، بدست آوردند ، و این‌معنی که پادشاه وقت به‌فضول اهل فضل استعانت کند از عامّهٔ خلایق ، در

۱ـ نسخه: اختیار.   ۲ ـ نسخه : ونیز معتمدان من از نیکوکاران باشند ، متن تصحیح قیاسی‌است ، در نسخهٔ اساس بعد ازکلمهٔ « عرض » در سطر ۹ صفحهٔ قبل (زادهٔ ٦) این‌جمله‌را دارد « جمله اغیار واشرار هیچ اخیار نه و نیز آنکه معتمدان و امنا و صلحا را برگزیدیم بی‌تجربه ، » آنگاه بعد از « نامستقیم » آمده است « و تصحیح حکمی » الی آخر.

۳ ـ نسخه : مبادا.   ۴ ـ نسخه : عیاذاً .   ۵ ـ نسخهٔ اساس : تمتعی و شومی.   ۶ ـ نسخه : تصور.   ۷ ـ نسخهٔ اساس : دناة .

دین این را اصلی است. و در رای وجهی روشن.

§۱۴ سؤالی دیگر که، شهنشاه را مانع چه آمد از آنکه ولی عهدی بعد خویش معیّن نمی کند، ونام نمی‌نهد.؛ جواب بداندکه درین ازمفسدهٔ آن مسمّی که بعد او خواهد بود اندیشه کرد، که اگر پدیدآرد، ونام نهد، آن کس با همهٔ اهل جهان به اندیشه و فکرت باشد،اگر کسی برُو قربت کمتر کند بران کینه‌ور گردد. و نیز [چون] ولی عهد خود را پادشاه بیند گوید: این شخص منتظر و مترصّد مرگ منست.، دل از دوستی و مهر وشفقت سرد شود، چون صلاحی شاه‌را ورعیّت‌را متضمّن نیست مستور اولیتر، ونیزشاید بود که اگر ظاهرشود دشمنان از کید وحیلت خالی نباشند، و مَرَدَهٔ شیاطین. وأعین حَسده از جنّ و انس، آسیبی رسانند، و دیگر یقین دان هر که زود منظور چشمهای خلایق شود درمعرض هلاک آید[1] از خویشتن‌بینی و بی‌مروّتی، و هر که خویشتن‌بین گردد عاصی شود در صلاح، وهر که عاصی شد زود خشم گیرد، وچون خشم گرفت تعدّی کند، وچون تعدّی کرد به‌انتقام او مشغول شوند تا هلاک شود، ودیگران به‌سبب او نیست گردند، پادشاه آن باید که لغام[2] جهانداری به‌طاعت داری بدست آورده باشد، وخلاف اهواء[3] دیده، ومرارت ناکامی چشیده، و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان ودشمنان قدح و توبیخ و تعریک یافته. ومن ترا درین حکایتی کنم که دانم که نشنیده باشی، ولکن می‌ترسم که این حکایت من باقی ماند دراعقاب ما. و عاری بود ما و رای ما را، با این

---

۱ - نسخهٔ اساس: امرا.

۲ - در نسخهٔ اساس چنین است ولغام ظاهراً به معنی لگام و زمام است.

۳ - نسخهٔ اساس: هواء.

همه یاد خواهم کرد، تا علم ترا زیادت گردانم.

بداند که مارا معشر قریش‌قریش خوانند: و هیچ خلّت وخصلت، :ز فضل و کرم، عظیمتر ازان نداریم که همیشه درخدمت شاهان خضوع و خشوع و ذلّ نمودیم، و فرمانبرداری وطاعت واخلاص و وفاگزیدیم[1]، کار ما بدین خصلت استقامت گرفت، و برگردن و سر همهٔ اقالیم بدین برآمدیم، وازینست که ما را خاضعین نام نهادند[2] در دین وکتب، با دیگر مناقبی که ماراست بهترین نامها. و دوسترین در اوّلین وآخرین ما، این بود، تا چنان شدیم که حقیقت‌گشت ما را [که] این نام مذکّر و واعظ ماست، و عزّ و مکرمت، وفخر و مرتبت، بدین[3] نام برما باقیست: و ذلّ ومهانت وهلاک درتکبّر وتعزّز وتجبّر، و اوّلین وآخرین ما براین اندیشه و نیّت بوده‌اند، وهرگز ازشاهان جز خیر ونیکوئی ندیدند، و نیز پادشاهان[4] ازیشان مطاوعت و موالات، لاجرم آسوده وآرامیده، محسود اهل جهان بودیم، وفرمانفرمای هفت اقلیم، تا اگر یکی ازما گرد هفت کشور برآمدی هیچ آفریده را: از بیم شاهان مازهره نبود که نظر بی‌احترام برما افگنند. براین جمله بودیم تا به عهد دارا بن چهر زاد، هیچ پادشاه در گیتی ازو علیم وحکیم و ستوده سیرت و عزیز ونافذ حکم‌تر نبود، واز چین تا مغارب روم هر که شاه بودند اورا بندهٔ کربسته بودند، وپیش [او] خراج وهدایا فرستادند، و به‌لقب اورا تغول شاه گفتند، هربلا وآسیبی که بدو و فرزند

---

۱ ـ نسخهٔ اساس: که ندیم. ۲ ـ نسخه: نام گویند.

۳ ـ نسخهٔ اساس: برین. ۴ ـ نسخهٔ اساس: و نیز ازشاهان. مراد از این جمله اینست که پادشاهان ازایشان جز مطاوعت و موالات ندیدند.

او [1] دارا و به‌اهل روزگار ایشان و تا اکنون به ما رسید ازان بود که، این تغول شاه مردی حریص بود بردنیا، و فرزند دوست داشت، واز دوستی دنیا عشق فرزند برو غالب شد که جز یکی نداشت، چنان دانست که اگر نام خود براو نهد، وتاج و سریر او را دهد، چون او بمیرد ازشمار زندگان باشد، وذکر با نام او باقی بود. هرروز ازحرکات وسکنات او فالی می‌گرفت، وازبالیدن او[2] جلال حال خودصورت می‌کرد، چنانکه گفتند إذا تَرَعْرَعَ[3] الْوَلَدُ تَزَعْزَعَ الْوالِدُ، وباور نداشت

شعر:

فی الغَیْبِ مایُرْجِعُ الأَوهامَ ناکِصَةً
وَالمَرْءُ مُخْتَدَعٌ بالزَّجرِ وَالفالِ
یَخالُ بِالفالِ بابَ الغَیْبِ مُنْفَتِحاً
وَالغَیْبُ مُسْتَوثَقٌ مِنهُ بأقفالِ

چون ازعهد مهد و قماط بحدّ تخت[4] و بساط رسید، ابواب مکرمت واسباب مرحمت پدری گشاده وآماده گردانید، وهمّت برتربیت وتعبیت او و خدمتگاران اوگماشت، وخلفا پدیدآورد، تا چون چشم برداشت[5] خود را تاجور و سریردار[6] دید، صورت بست که شاهی نه ازکارالهی است، به خاصیّت صفت ذاتی اوست، از استضاءَت رای کُفات و دُهات، و آنکه اورا بدان روزی احتیاج بود، حسابی نگرفت، با خودگفت:

---

۱ - نسخهٔ اساس: و فرزندان او. ۲ - نسخهٔ اساس: و از بالندد او. ۳ - نسخهٔ اساس: تزعزع. ۴ - نسخه: بعد نشاط.
۵ - نسخه: چشم بازکرد. ۶ - نسخه: تاجدار و شهربار.

پدر بر پدر پادشاهی مراست
خور و خوشه و مرغ و ماهی مراست

اگر قَدَر بدر فزاید[1] (؟) از هم بدرم ، واگر قضا در فضای علای من نگرد دیده بدوزم ، بیری[2] نام کودکی بود از ابنای خدم[3] ایشان. با او انس گرفت ، و در مؤاکله و مشاربه یار و همکار شدند ، تا هر دو از کأس غرور مست طافح گشتند[4] ، و یک طبع و یک سرشت بر آمدند ، این کودک را بی آنکه عقل غریزی و عزّت کرم داشت ، از بشیری[5] خرد دبیری خود بدو تفویض کرد ، و این آن کودکست که هنوز اهل فارس به شومی ازو مثل زنند ، وتغول شاه را دبیری بود محنّک [و] محکّک ، و در خدمتش مجرّب و مقرّب ، با خرد وحصانت و دیانت و امانت ، خجسته صورت و ستوده[6] سیرت ، محمود خُلق ، مسعود خَلق ، رستین[7] نام ، چنانکه گفتند :

لَقَدْ طَنَّ فی الدُّنیا مَناقِبُهُ الَّتی
بِأَمْثالِها کُتُبُ الأنامِ تُؤَرَّخُ

این بیری با او در نقضتِ[8] مرتبه آمد ، و تمنّای درجه او در دل گرفت ، و پیش از آنکه بدان منزل خواست رسید مرکب استعجال در جولان آورد ، وقنات[9] طعن [و] تعنّت با[10] دوش نهاد ، وشمشیر انتقام برای

۱ - در چاپ اقبال « اگر قدر بدر فرا آید ». ۲ - در نسخهٔ اساس همه‌جا « بیری » و در نسخ دیگر « پری ». ۳ - نسخه : خدمت. ۴ - نسخه : شدند. ۵ - در چاپ اقبال: « یسیری ». ۶ - نسخه: فرخنده. ۷ - در تاریخ طبری : رسبین . ۸ - نسخه : تعصب. ۹ - نسخه : قبای. ۱۰ - نسخه : بر.

آن مقام، ازنیام برکشید، ووقع[1] این مرد پیش اکابر و رؤساء درکتاب و خطاب می‌برد، واو نایب وخلیفهٔ تغول‌شاه بود، چون کارازحدّ درگذشت، وازجوانی بیری نیارامید، وصبر[2] وآهستگی نداشت تا بدو رسد، چنانکه گفتند :

اَلکلبُ أحسنُ حالةً وَهُوَ النّهایةُ فی الخساسَه
مِمَّن یُنازِعُ فی الرِّیاسةِ قبلَ إبّانِ الرِّیاسَه

ومتین روزی پیش شهنشاه شد، وخلوت خواست، ودرآن تاریخ سخنها را که صریح[3] درروی شهنشاه نتوانستندی گفت: از خویشتن امثال و حکایات بدروغ فرو نهادندی، وعرض داشتندی، تا او درآن میانه سؤال وبحث کردی، گفت: بقاء ذاتِ شهنشاه با[4] مدّت دوران مقرون باد[5]،

[حکایت]

چنین شنیدم که وقتی دربعضی ازجزایرشهری بود با خصب و امن، وآن شهررا پادشاهی بود که تولیت آن ازاجداد بدو رسیده‌بود، ودرجوار آن شهر جمعی از بوزنگان[6] آرام‌گرفته، وایشان نیزباخفض عیش[7] وسعت رزق و فراغ خاطر روزگار می‌بردند، و پادشاه مطاع داشتند، که گوش به‌وصایت او مصروف و دل برهدایت او معطوف گردانیده بودند، و بی

۱ ـ نسخهٔ اساس : دفع . ۲ ـ نسخه : و تصبر .
۳ ـ نسخه : سخنهای صحیح و صریح . ٤ ـ نسخه : گفتا شهنشاه را سعادت بخت تا . ٥ ـ نسخه : دوران زمان باقی باد .
٦ ـ نسخ دیگر همه‌جا « بوزینگان » و « بوزینه » . ۷ ـ نسخه : خفض و معیش .

استشارت[1] او نفس از خاطر[2] بلب نرسانیدند، روزی از روزها از ایشان جمعیّت طلبید، چون گرد آمدند گفت: ما را از حوالی این شهر[3] نقل می‌باید کرد، و به‌موضعی دیگر خرامید،

شعر:

أرَى تَحْتَ ٱلرَّمادِ وَمِيضَ جَمْرٍ
وَيُوشِكُ أن يَكُونَ لَها ضِرامُ

بوزنگان گفتند: سبب این حادثه وموجب این واقعه بازباید گفت، و صورت صلاح این اندیشه به‌ما نمود: تا رایها جمع شود: اگر متضمّن نُجح وخیر باشد ازاشارت تو[4] عدول نرود، گفت: البتّه برشما اظهار این اندیشه نخواهم کرد[5]: که این منزل شما را خوش آمد، وجائی فراخ[6] و دلگشای و بسیار نعمتست، می‌دانم که اگر آنچه مرا معلوم است به‌شما رسانم، درچشم و دل‌شما وزنی وعلّتی ندارد: امّا بحکم آنکه[7] فضل رای وغلبهٔ عقل من برخود می‌دانید نصیحت‌من قبول کنید، ومتابعت واجب بینید، تا بجای دیگرشویم، که عقلا چنین اشارت کردند،

وَما ٱلحزمُ إلّا أنْ يَخِفَّ رِكابُنِي
إذا مَوْلِدِي لَمْ أسْتَطِبْ مِنْهُ مَوْرِدِي[8]

هرآینه‌هجرت و جلا، ازجفا و بلا، [از] سنن جملهٔ انبیاء ومُرسلین

۱ـ نسخه: بی‌اشارت. ۲ـ نسخه: از سینه. ۳ـ نسخه: این موضع. ٤ـ نسخه: ازان. ۵ـ نسخه: اظهار صلاح این عزیمت نخواهد کرد. ٦ـ نسخه: وسیع. ۷ـ نسخهٔ اساس: بحکم این. ۸ـ نسخه: ورودی، نسخهٔ دیگر: وردی.

است ، ودرخرد نخورد، که عاقل، چون تباشیر شرّ، و مناکیر ضرّ، درنفس واتباع، واهل واشیاع خویش، دید، اگر[1] آن را خوار دارد، و غم زاد و بود را برشادی عمری که سود کند ترجیح نهد، به‌جهل و کسل منسوب شود، و به‌غمری[2] اجل به‌خود کشد

شعر :

فَما کوفَةٌ أُمّی وَلا بَصرَةٌ أبی
وَلا أنا یُثْنینی عَنِ الرِّحْلَةِ الکَسَلُ
وَ فی العیش[3] لَذّاتٌ وَ للموت راحةٌ
وَفی الأرضِ مَنأیً لِلْکَریمِ ومُرْتَحَلُ

چه کریم عنصر شریف جوهر، درهر منزل و مقرّ، که مستقرّ سازد، با فضایل ذات و هنات لذّات بود، ومثلاً چون به‌دریا افتد، سماحت و نجاحت با او سباحت کند، و اگر عزّ و منقبت[4]، و رزق و مرتبت، مخصوص بودی به‌مقامی دون مقامی، نگفتندی:

لَوْ حازَ فَخْراً مُقامُ المرء فی وَطَنٍ
ماجازَتِ الشَّمسُ یوماً بَیْتَها الأسَدا

بوزنگان گفتند: پادشاه از کمال رأفت، وفرط عاطفت، برماکه رعایای اوئیم، چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت می‌فرماید، ناچار

---

۱ ـ اگر ابتدای جمله « در خرد نخورد که » باشد جمله معیوبست ، نسخهٔ دیگر : خویش بیند و .
۲ ـ نسخهٔ اساس : وتغمر بر .
۳ ـ نسخهٔ اساس : « و فی العشر » .
۴ ـ نسخهٔ اساس : غرور منقبت .

ناعظیم مهمّی، و وخیم جرمی، از روزگار ظاهر[1] نشده باشد، چنین مبالغت نفرماید: امّا تا بیان حال این عزیمت معلوم ما نشود، خفقان دلهای ما نخواهد آرمید، ولابدّ چون براین سرّ وقوفی افتد، جز انقیاد امر و اجتناب ازنهی او لازم نشمریم، وبه‌وفور شفقت وظهور رحمت او. امداد قوّت دل، و نشاط حرکت، زیادت شود[2]. شاه بوزنگان گفت: بدانید که من دیروز بردرختی شدم، که مشرف بود بر کنار این شهر، ودرسرای پادشاه این شهر نظاره می‌کردم، گوسفندی دیدم ازان پادشاهزاده این شهر، که بادختری از خدمتگاران ایشان سرمی‌زد، وعلما گفته‌اند و ازمجاورت متعادیان[3] پرهیز کنند، ونهی فرمودند، و من نمی‌خواهم که در اشارت علما عصیان کنم، و کلمات ایشان را لغو انگارم. بوزنگان بیکبار تبسّم تعجّب فرانمودند[4] از قول [او]، وازسر تبرّم وتجهّم، به تحکّم وتهکّم، او را گفتند:

[و] إنْ لاحَ بَرْقٌ مِنْ لِوَى ٱلجِزْعِ خافِقٌ
رَجَعْتَ وَجَفْنُ ٱلعَيْنِ مَلْآنُ دافِقُ

تو چندین ساله[5] مقتدی و پادشاه مائی، وعاقل قوم وصاحب سن[6] و رای وتجربت، آخر نگوئی ازمناطحه ومعادات[7] گوسفند و کنیزک پادشاه به ما چه رسد؟ پادشاه [بوزنگان] گفت: اوّل هلاک شما، و این خود آسان

۱ ـ نسخه: حادث. نسخهٔ اساس: شده بشد. ۲ ـ نسخه: لازم آید. ۳ ـ نسخه: متعادیات. ۴ ـ نسخه: بوزینگان به یکدیگر (خ: به یک بار) تبسم کردند و تعجب نمودند.
۵ ـ نسخه: چندین سالست که. ۶ ـ نسخه: صاحب نفس.
۷ ـ نسخهٔ اساس: سقادات.

و کوچکست که ابتدا به‌شما رود، و بعدازان هلاك اهل این شهر، وخرابی و کشته شدن[1]. بوزنگان را ازاین تقریر[2] استبداع[3] و استرجاع زیادت شد، گفتند: ترا پیش‌ازین مابدین صفت نیافتیم. چشم بد درتو کارکرد. وغشاوتی درعقل‌تو پدیدآمد، احتماء صادق فرماید، تا اطبّا آریم. وسودای ترا علاج فرمائیم[4]، تا با خویشتن آئی، و ازملك بی‌نصیب و محروم نگردی. شاه بوزنگان گفت: حکما راست‌گفته‌اند که «مَنْ عَدِمَ اَلعَقْلَ لَمْ یَزِدْهُ اَلسُّلْطانُ عِزّاً، وَمَنْ عَدِمَ اَلقَناعةَ لَمْ یَزِدْهُ اَلمالُ غِنیً[5]، وَمَنْ عَدِمَ اَلاِیمانَ لَمْ یَزِدْهُ اَلرِّوایةُ فِقهاً» - معنی آنست که[6] هر که ذلیل باشد به بی‌خردی، پادشاه وقت وخسرو روزگار[7] اورا عزیز نتواند کرد، و هر که خرسندی وقناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند، وهر که ایمان ندارد کثرت روایت اورا فقیه نکند - چون اندیشهٔ شما درحقّ من اینست آن اولیتر که به‌طلب طبیب خود رَوَم و زحمت علّت ازشما دورکنم. وهم برفور تنگ مرکب فراق برکشید و ملك را طلاق داد. پس روزگار برین برنیامد که آن کنیزك ازسرای بیرون دوید، با قاروره‌ای ازروغن در دست وآتش‌پاره‌ای، گوسفند به‌عادتی که‌خو کرده‌بود روی به‌کنیزك نهاد، خویشتن برُو کوفت، کنیزك شیشه وآتش پاره برگوسفند افگند[8]، روغن

۱ - نسخه: کشته شدن پادشاه شهر. ۲ - نسخه: ازین سخن.
۳ - نسخهٔ اساس: استباع. ۴ - نسخه: کنیم. ۵ - نسخهٔ اساس: غنیاً. ۶ - نسخه: یعنی. ۷ - ابن اسفندیار «سلطان» را به معنی مصطلح زمان خویش «پادشاه» ترجمه کرده، وحال‌آنکه مراد «سلطه وقدرت» است. ۸ - نسخه: انداخت.

باآتش و پشم بار شدند ، از بیم حرارت آتش گوسفند از این در بدیگری می‌تاخت، واز سرای به سرای می‌گریخت ؛ تا به‌خانهٔ بزرگی از ارکان ملک واعیان شهر افتاد[1] . قضا را صاحب خانه رنجور بود، برُو دوید ، و او را بسوخت وچند کس دیگر از بزرگان را ، این خبر به پادشاه شهر بردند[2] ، اطبّا را دوا و مرهم سوختگی فرمود . اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان در خور نباشد که [3] زهرهٔ بوزنه ، گفتند: سهل سلیمست[4] . یکی را فرمودند تا برنشیند، و بوزنه‌ای صید کند، و زهرهٔ او بیاورد . به‌فرمان این ملک صیّاد بوزنه‌ای را به‌حیلت وغدر صید کرد، وبه‌مراد رسید. بوزنگان جمع شدند ، وفرستادهٔ پادشاه را بکشتند ، و پاره پاره اعضاء او افگنده[5]، خبر به پادشاه رسید برنشست و به مصاف بوزنگان آمد ، و چندانی را بکشت که بخشایش آورد، تایکی ازبوزنگان پیش‌مردی ازحشم ملک شد و سلام کرد ، وگفت وچندین سالست تا ما درجوار شما بودیم ، نه ما را از شما آسیبی ، نه‌شما را ازما خللی[6] هر کس به‌رزق مقدّر و ستر[7] مستّر مشغول[8]، کدام اندیشه شما را بر استهلاک[9] واستیصال ما باعث آمد[10]، تا دیدهٔ مروّت را به‌خار افگار کردید، وحقوق جوار را خوارداشته ، ودرمحافظت امانت

۱- نسخه : در رفت. ۲ - نسخه : رسید. ۳ - نسخه : در خور نیاید مگر . ۴ - نسخه : پادشاه گفت سهل است ، نسخهٔ دیگر : گفتند بوزینه سهل سلیم‌است. ۵ -نسخه : و اعضایش پاره‌پاره کردند.

۶ - نسخه : نه ازشما آسیبی بما می‌رسید و نه ازما به شما.

۷ - نسخه : سنت . ۸ - نسخه : مشتغل . ۹ - نسخه : هلاک .

۱۰ - نسخه : باعث شد.

استهانت رخصت یافته[1]، و ازملامت دنیا وغرامت عقبی فارغ بوده[2]،

یا جائرینَ علینا فی حکومتِهِم
وَالجورُ أعظمُ ما یُؤتَی وَیُرتَکبُ

آن مرد قصّهٔ گوسفند وکنیزك و آتش، و سوختگان و مداوات طبیب، وکشته شدن صیّاد و انتقام شاه، بکلّی با بوزنه حکایت کرد[3]، بوزنه آب درچشم آورد[4]، وگفت: راستست آنچه امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام گوید[5]: ألا وإنّ مَعْصِیَةَ النّاصِحِ الشّفیقِ العالِمِ المُجَرَّبِ تُورِثُ الحَسْرَةَ وتُعْقِبُ النّدامةَ — معنی آنست که[6] هرکس نصیحت مشفق دانای کارآزموده را[7] فروگذارد جزحسرت وپشیمانی نبیند —

شعر:

أمَرْتُکُمْ أمْری بِمُنْعَرَجِ اللِّوَی
فَلَمْ تَسْتَبِینُوا النُّصْحَ إلّاضُحَی الغَدِ

ای جوانمرد، سیلاب قضا[8] بیشترین ما را با دریای فنا برد[9] تا هلاك شما را روزگار چه خاشاك بر راه می‌نهد. مرد ازو پرسید که: دعوی بزرگ کردی، هیچ حجّتی و برهانی، وبیّنتی وسلطانی براین قول[10] داری؟

---

۱ - نسخه: استهانت روا داشته. ۲ - نسخه: فارغ و غافل شدید. ۳ - نسخه: بگفت. ۴ - نسخه: بگردانید.

۵ - نسخه: امیرالمؤمنین علی فرماید علیه افضل الصلوات واکمل التحیات، نسخهٔ دیگر: امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب صلوات‌الله علیه وسلامه فرموده.

۶ - نسخه: یعنی. ۷ - نسخه: روزگار آزموده. ۸ - نسخه: فنا.

۹ - نسخه: در دریای فنا غرقه کرد. ۱۰ - نسخه: هیچ حجتی و برهانی بدین قول.

بوزنه گفت و بدانکه[1] ما را ملکی بود با عقل و کیاست، و فضل و دراست[2]، ازغرایب جهان و عجایب آسمان باخبر، و به‌رای متین از هزاران کمین جسته، و هرگزگام در دام روزگار ننهاده، و سُغبهٔ شعبدهٔ[3] او نگشته، خاطری متین وخردی[4] پیشبین داشت،

فَالدِّینُ وَالْمُلْکُ وَالأَقوامُ قاطِبَةً
راضُونَ عَنْ سَعْیِهِ وَاللهُ وَاللهِ

روزی برسبیل نظاره، بر کنارهٔ بارهٔ این شهر درختی بود، بران رفت، و حال گوسفند و کنیزك، و ماجرای میان ایشان و ملك، تاآخر شرح داد، بعدازان گفت و به سبب[5] عصیان ما دراستماع نصایح، وکفران در دل و مانع[6]، او که برگ چنین مرگ نبود، بترك[7] مُلك گفت، وازمیانهٔ ماکناره[8] گرفت، لابدّ، چون بدانچه اوگفت نوبت ما گذشت، به دولت شما هم برسد، مرد این حکایت به سمع تعجّب بشنید[9]، و چون به شهر رسیدند نقل کرد، وازاین سخن ارجافی دراسماع و افواه عامّ و خاصّ افتاد، تا بر پادشاه عرض[10] داشتند، فرمودکه[11] ناقل اوّل را طلب کنند[12]، واین مرد[13] از معتبران شهر بود، با اقربا و اخوان بسیار، چون پیش شاه آوردند،

۱ ـ نسخه: گفت بلی. ۲ ـ نسخه: درایت. ۳ ـ نسخه: شعبه. ٤ ـ نسخه: و عقل. ٥ ـ نسخه: شرح داد و بعدازان بسبب. ٦ ـ ظاهراً: وکفران در قبول منایح. ۷ ـ نسخه: و کفران موعظه ترك. ۸ ـ نسخه: کرانه. ۹ ـ نسخه: اصغا نموده. ۱۰ ـ نسخه: عرضه. ۱۱ ـ نسخه: تا. ۱۲ ـ نسخه: دارند. ۱۳ ـ نسخه: و آن مرد.

قضاء[1] دود آتش غضب پادشاه از نهنبن دماغ ترشّح به‌عیّوق می‌رسانید، درحال فرمود تا مردرا سیاست کردند، متعلّقان چون آگاه شدند با جملگی عامّهٔ شهر به‌درگاه جمع آمدند، و فتنه‌ای برخاست که نشاندن آن صورت نبست، و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرّق و شهرخراب؛

چون سخن رستین دبیر با تغول‌شاه بدین جا رسید گفت: این مثل و حکایت برکجاست و ترا بدین چه حاجت؟ حال خود با بیری که دبیر دارا بود عرض[2] داشت، و گفت: اگرچه بر شهنشاه گران آید، امّا مصلحت آنست که مرا معزول کنی، تا این فتنه[3] فرونشیند، شهنشاه گفت: خاموش باش، و ازاین سرّ هیچ فاش مکن، که این مهمّ خود کفایت افتد[4]، مدّتی برنیامد که [5] بیری هلاك شد. گفتند تغول‌شاه او را به خانهٔ اسپهبدی زهر فرمود داد [5]، چون درقمیزعمر تغول‌شاه چیزی نماند، و ترکیب طبیعت به طینت[6] رسید، و باز اجل به پرواز چندان‌آز[7] او را در ربود،

ذوالتّاجِ یَجْمَعُ عُدَّةً وعدیدًا
والموتُ یَبْطُشُ بالألوفِ وحیدًا

دارا برسریر پدر[8] نشست، وعالمیان به‌تهیّهٔ تهنیه مشغول‌شدند، و از هند و صین، و روم وفلسطین، با هدایا ونثار، و سرایا و آثار، به‌درگاه جمع شدند[9]، و گفته‌اند:

۱ - نسخه: قضا را. ۲ - نسخه: معروض. ۳ - نسخه: تا آز و فتنه، نسخهٔ دیگر: تا از او فتنه. ۴ - نسخه: شود.
۵ تا ۵ - نسخه: پری را زهر داده هلاك کرد. ۶ - شاید «بتفتیت» (حدس مرحوم دهخدا). ۷ - نسخه: اجل بر پرواز آمده.
۸ - نسخهٔ اساس: برسریر بستر. ۹ - نسخه: جمع آمدند.

دُوَلُ ٱلزَّمانِ مَناحِسٌ وَسُعُودُ
عودٌ ذوَی فیهِ و أورف عودُ

دارا را مدارا نبود تا نخست برادر بیری را دبیری نداد، و ازین اندیشه نکرد که گفته‌اند:

إذا کُنْتُمُو لِلنَّاسِ أهْلَ سیاسَةٍ
فَسُوسُوا[۱] کِرامَ ٱلنَّاسِ بِاَلرِّفْقِ وَٱلبَذْلِ
وَسُوسُوا لِئامَ ٱلنَّاسِ بِاَلذُّلِّ یصلحوا
علی ٱلذُّلِّ إنَّ ٱلذُّلَّ أصْلَحُ لِلنَّذْلِ

چون برملک دارا نفاذ حکم یافت: به‌انتقام برادر، ازمعارف و رؤسا و امرا و اصفهبدان که متّصلان و دوستان رستین بودند: نقلهای مزوّر به‌دارا می‌رسانید، و به‌حکم آنکه جوان ومغرور بود، وممارست نایافته، برگناه عفو جایز نداشت، تا درهمه جهان نقد قاوب خلایق با او[۲] قلب شد، و عداوت او در ضمیر[۳] متمکّن گشت، واعتماد از[۴] قول وفعل او برخاست، وسنّت[۵] پیشینگان فروگذاشت، و بدعت این دبیر برداشت، چون گفتند به حدّ مغرب اسکندرخروج کرد اورا برابلق تهوّر نشاندند، و[۶]عنان تکبّر بدست دادند: چون به ملاقات افتادند[۷] بعضی ازو تقاعد[۸] نمودند و فوجی به‌تعاهد بادشمن مشغول شدند، وجمعی برُوجَسته اورا هلاك کردند، اگرچه

---

۱ ـ نسخهٔ اساس: نوسوسوا. ۲ ـ نسخهٔ اساس: با امرا.
۳ ـ نسخه: در ضمایر (و این بهتر است). ٤ ـ نسخه: بر.
٥ ـ نسخه: سنن. ٦ ـ نسخه: نشانده. ۷ ـ نسخه: چون تلاقی فریقین واقع شد. ۸ ـ نسخهٔ اساس: تعاقد، نسخ دیگر: تباعد.

عاقبت پشیمان شدند، لیکن آن وقت که ندامت آن وخامت را مفید نبود.

فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا.

و شهنشاه این معنی سنّت نکرد که بعدِ او کسی ولی عهد نکند، و ختم[۱] نفرمود: الّا آنست آگاهی داد ازانکه چنین باید، و گفت «منع نمی کنیم[۲] که بر رای ما ختم کنند، که ما بر علم غیب[۳] واقف نیستیم، و عالَم غیب عُلوی است وما در[۴] عالم کون وفساد در همهٔ معانی و وجوه متضادّ، اهل این عالم را بران وقوف نباشد[۵]. تواند بود که روزگاری آید متفاوت رای ما، و صلاح روئی دیگر دارد[۶]، و[۷] آنچه نبشتی، واجب کند که با امنا ونصحا وارباب ذکا مشورت رود دراین باب، تا[۸] ولی عهدی معیّن گردانند،» بداند که ما چنان خواستیم که، شهنشاه دراین رای از جهانداران[۹] منفرد باشد، و با هیچ مخلوق مشورت نکند، و به سخن واشارت ومواجهه و مکالمه تعیین روا ندارد[۱۰]. سه نسخه بنویسد به خطّ خویش. هر یک به أمینی ومعتمدی سپارد: یکی به رئیس موبدان، و دیگری به مهتر دبیران، وسوم به اصفهبد اصفهبدان، تا چون جهان از شهنشاه بماند،

۱ - نسخهٔ اساس: خشم (شاید: ختم). ۲- نسخه: منع نکردم.
۳ - نسخه: بر جمیع علوم. ۴ - نسخه: نیستیم و علم الغیوب خداست و ما را در. ۵ - نسخه: اهل عالم وقوف نباشد. ۶ - نسخه: ما ظاهر و هویدا گردد. ۷ - نسخه: دیگر. ۸ - نسخه: ذکا مشاورت نموده. ۹ - نسخهٔ اساس اینجا دوباره دارد «درین رای».
۱۰ - نسخه: مخلوقی درین باب سخن نکند.

شعر :

یَروحُ وَیَغدُو کُلَّ یومٍ ولیلةٍ
وَعَمّا قریبٍ لایَروحُ ولا یَغدُو

موبد موبدان را حاضر کنند، و این دو کس دیگر جمع[1] شوند، و رای رنند، ومهر نبشته‌ها برگیرند، تااین‌سه کس‌را به‌کدام فرزند رای قرار گیرد. اگر رای موبد [موبدان] موافق رای سه‌گانه باشد خلایق را خبر دهند، واگرموبد مخالفت کند هیچ‌آشکارا نکنند: نه‌ازنبشته‌ها، ونه از رای و قول موبد بشنوند، تا موبد تنها با هرابده و دینداران و زُهّاد خلوت سازد، و به طاعت و زمزم نشیند، و از پس ایشان اهل صلاح و عفّت به‌آمین و تضرّع و خضوع و ابتهال[2] دست بردارند، چون نماز شام ازین فارغ شوند، آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند، بران اعتماد کنند، ودرآن شب به‌بارگاه تاج‌وسریر فرونهند، واصناف اصحاب مراتب[3] به‌مقام خویش فرو ایستند، موبد با هرابده و اکابر و ارکان و اجلّهٔ دولت به مجلس پادشاهزادگان شود[4]، و جمله صف زنند پیش، [وگویند « مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم، ما را] رَشاد الهام فرمود، و برخیر مطلع گردانید، » موبد بانگ بلند بردارد و بگوید[5] که « ملایکه به ملکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلایق نیزاقراردهید. وبشارت باد شمارا، » آن پادشاهزاده را بردارند، و برتخت نشانند، وتاج برسراو نهند، و دست

---

۱ ـ نسخه : دو کس نیز حاضر. ۲ ـ نسخه : تضرع و تخشع.

۳ ـ نسخه : نهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب .

٤ ـ نسخه : روند. ٥ ـ نسخه : بانگ بلند کرده و بگوید.

اوگیرند، وگویند و قبول کردی از خدای بزرگ عزّ اسمه، بر دین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسف تقویت کرد، و اردشیر بن بابک احیا فرمود، و پادشاه قبول کند بر این عهد، وگوید و ان شاء الله بر صلاح رعیّت موفّق باشم، و خَدَم و حَرَس با او بمانند، و دیگر انبوه وگروه با سر کار و معیشت خود شوند.

§۱۵ دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم وصلح وحرب شهنشاه، ترا می‌نمایم که[1] زمین چهار قسمت[2] دارد، یک جزو زمین ترک میان مغارب هند تا مشارق روم، وجزو دوم میان روم وقبط و بربر، وجزو سوم سیاهان از بربر تا هند، وجزو چهارم این زمین، که منسوبست به پارس ولقب بلاد الخاضعین، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیّهٔ فارس[3] و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران؛ واز انجا تا کابل و طخارستان، و این جزو چهارم، برگزیدهٔ زمین است، واز دیگر زمینها به منزلت سر وناف[4] وکوهان وشکم، و من ترا تفسیر کنم: امّا [سر] برآنست که ریاست و پادشاهی، از عهد ایرج بن فریدون، پادشاهان ما را بود، و حاکم برهمه ایشان بودند، و به خلافی که میان اهل اقالیم خاست[5] به فرمان و رای ایشان

۱ - نسخه: بداند که. ۲ - نسخه: قسم. ۳ - در نسخ دیگر دارد « ارمنیه و فارس » ولی متن صواب و مطابق است با متن عربی که در ضمن حواشی آخر رساله نقل شده است چه در انجا آمده است « ارمینیة الفارسیة » و این اصطلاح معادل است با « ارمنستان ایران » که دراین زمان می‌گوئیم. ۴ - نسخهٔ اساس: بمنزلت سومنات. ۵ - نسخه: برخاستی.

قرار گرفتند ، و پیش ایشان دختر[1] خویش و خراج و هدایا فرستادند ، امّا ناف آنست که میان زمینهای دیگر زمین ماست[2] ، و مردم ما اکرم خلایق و اعزّ ، و سواری ترك و زیرکی هند و خوبکاری و صناعت روم ایزد تبارك ملکه مجموع در مردمان ما آفرید ، زیادت از آنکه علی الانفراد ایشان راست ، واز آداب دین و خدمت پادشاهان، آنچه مارا داد، ایشانرا محروم گردانید ، وصورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید ، نه سواد غالب و نه صفرت ونه‌شقرت، و[3] مویهای محاسن و سر ما نه جَعدِ بافراطِ زنگیانه، و نه فرخال ترکانه : امّا کوهان آنست که ، با کوچکی زمین ما با دیگر زمینها، منافع و خصب معیشت بیشتر دارد ، امّا شکم برای آن گفتند زمین ما را که[4] ، هرچه دراین سه دیگر اجزای زمین باشد بازمین[5] ما آورند، و تمتّع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها، همچنانکه طعام و شراب به شکم شود، وعلمهای جمله روی زمین ما را[6] روزی گردانید ، و هرگز پادشاهان ما به قتل وغارت و غدر[7] و بی دینی منسوب نبودند، و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی، یا صاحب دین بودندی ، و مادّهٔ اصحاب فساد به‌غارت و قتل منقطع کردندی، سبایا را[8] نگذاشتند که نام بندگی نهند ، و به‌رقیّت دعوی کنند، شهرهارا بدبنیان عمارت فرمودندی، و برای غنیمت وتغلّب وحرصِ مال وهوا ومراد خویش، برزیردستان جبایت[9] ننهادندی،

---

۱ - نسخه : دختران. ۲ - نسخه : میان زمینهای دنیاست.
۳ - نسخه : نه صفرت وحمرت زاید. ٤ - نسخه : برای آنست که .
٥ - نسخه : بزمین . ٦ - نسخه : زمین به‌ما . ۷ - نسخه علاوه دارد : و خست. ۸ - نسخهٔ اساس : و سبایا را . ۹ - نسخهٔ اساس : جنایت (اصلاح متن از مرحوم دهخداست).

واگرمیان ایشان خصومت افتادی، به‌حقّ وشریعت وحجّت بازداشتندی، وهزارمرد ازما لشکری، پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند، نشد الّا که مظفّر و منصور برآمدند؛ ازانکه بادی نبودند درظلم و حرب وقتل، وشنیده باشی افراسیاب ترك، باسیاوش غدر کرد، دردویست موطن اصحاب مارا بااومصاف افتاد، بجمله ظفریافتند[1]، تاآن وقت که اورا [و] کشندگان سیاوش [را] بکشتند، واقلیم ترك بکلّی بگشودند، پس امروز شهنشاه هرکرا به‌فضل وطاعت اومقرّ آمد[2]، وخراج فرستاد، سایهٔ حشمت خویش برُو افگند، و اطراف او مصون داشت[3] از تعرّض حشم خویش، و بعد ازین همگی رای بران موقوفست که به غزو روم، ولجاج باآن قوم، مشغول شود، وتاکینهٔ دارا باز نخواهد از اسکندریان، وخزاین و بیت‌المال معمور نکند، وازسبی[4] ذراری ایشان، شهرها که اسکندر ازفارس خراب کرد، آبادان نکند، نخواهدآرمید، و برایشان التزام خراج فرماید[5]، چنانکه همیشه[به] پادشاهان ما دادند اززمین قبط وسوریّه، که درزمین عبرانیّون غلبه کرده بودند به‌عهد قدیم؛ چون بخت‌نصر[6] آنجا شد، وایشان‌را قهر کرد، برای‌آنکه هوائی بد، وآبی ناموافق، و بیماریهای مزمن بود، از مردم ما کسی را آنجا نگذاشت، و[7] آن ناحیت را به ملك روم سپرد، وبه‌خراج

---

۱ - نسخه: به جمله ظفر ما را بود. ۲ - نسخه: امروز هرکرا به فضل و طاعت شهنشاه بگذراند. ۳ - نسخه: مصون دارد. ۴ - نسخه: و بسبب. ۵ - نسخه: التزام خراج بباید گرفت. ۶ - نسخه: بخت النصر. ۷ - نسخه: بود و مردم ما را بدان موضع سکون و توقف ممکن نه، نسخهٔ دیگر: بود و مردم ما را بدان مسکن سکونت نه.

قناعت کرد وتا عهد کسری انوشروان براین قرار بماند .

§۱۶ امّا آنچه یاد کردی از احوال خویش وجماعتی که باتو به طبرستان وفرشواذگر اند، بداند که تو یکی مردی از مردمان دنیا، همان توانی کرد که دیگران کنند ، که اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی برنیاید .

§۱۷ دیگر آنکه نمودی : مرا با شهنشاه خویشی است و پیوستگی ، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خوانند ؛ ، و جواب من به‌تو آنست که ، این اردشیر آخرین عظیم قدرتر است پیش من از اردشیر اوّلین ، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر ، که پیوستگی به تو دارند، کسی طلب کنی که به‌یک دوخصلت از تو بهتر باشد، ناچار توانی یافت ویابی، امّا نه هر که به‌یک دوخصلت از تو بیش باشد چون تو باشد ، واگر چنین بودی شایستی که درازگوشان را براسپان ترجیح بودی، که سُنب درازگوش سخت‌تر از آن اسپ بود ، وایشان به‌رنج صبورتر ، امّا آنست که ، از کارها وخصایص و فضایل : اعتبار جمهور و اغلب راست ، نه شاذّ و نادر را ، که لغو انگارند، باید که مروّت خویش نگاه[1] داری، ونصیحت من قبول کنی، و به خدمت شتابی ، که من خواستم ترا اجابت نکنم : ازانکه ترا از جواب کراهیت آید، وَفیهِ ما فیهِ مِنَ ٱلعَارِ، دیگرباره اندیشه کردم تو بچیزهای دیگر خلاف ازین صورت کنی، که آنچه تو[2] برشمردی ازافعال واحکام شهنشاه ، و[3] ترا عجب آمد، ازین هیچ شگفت نمی‌بایی[4] داشت ، شگفت ازین دارد که جهانداری و مملکت عالم چگونه صید کرد بتنها ، باآنکه همهٔ زمین از

۱ـ نسخه : بکار. ۲ ـ نسخه : خلاف ازین بنیکی‌اولیتری دیگر آنچه . ۳ ـ نسخه : که . ٤ ـ نسخه : نبابد.

شیران چشته خورده[۱] موج می‌زد، وچهارصد سال برآمده‌بود تا [جهان پر بود از][۲] وحوش و شیاطین آدمی صورت بی[۳] دین و ادب و فرهنگ و عقل وشرم . قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان ازیشان چیزی ظاهر نشد ، و شهرها بیابان شده و عمارات پست گشت ، به مدّت چهارده سال به‌حیلت و قوت و کفایت بدین‌جا رسانیده[۴] ؛ [در] جمله بیابانها آبها روان گردانید، وشهرها بنیاد نهاد، و رستاقها پدید کرد، چندانکه[۵] درچهارهزار سال پیش ازو نبود ، ومعمار و ساکنان پدیدآورد. و راهها پیدا فرمود[۶] ، و سنّتها فرو نهاد ، از اکل و شرب و لباس سفر و مُقام[۷] و بهیچ چیزدست نبرد ، تا جهانیان به‌کفایت او واثق بودند، هرآینه تا بآخر برساند ؛ و غم روزگار آینده، تا هزار سال بعدِ خویش . چنان بخورد که خللی نیفتد[۸] ، و شادی[۹] او به روزگار آینده ، و اهتمام به مصالح خلایق که بعد او باشند، زیادت ازانست که به عهد مبارك خویش[۱۰] ، واستقامت کار خلایق نزدیک او ازصحّت ذات ونفس او اثر بیشتر دارد ، و[۱۱] هرکه نظر کند به‌آثار[۱۲] او دراین چهارده سال ؛ وفضل[۱۳] و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا

۱ ـ نسخه : چیشه خورده. ۲ ـ جای این سه کلمه درمتن پاره شده است . ۳ ـ نسخهٔ اساس : بر. ۴ ـ نسخه : رسیده . ۵ ـ نسخه : چنانکه . ۶ ـ نسخه : پیدا ساخت ، نسخهٔ دیگر : پدید شد . ۷ ـ نسخهٔ اساس : لباس و سفر و مقام ، نسخهٔ دیگر : لباس سفر وحضر. ۸ ـ نسخه : خللی دران راه نیابد. ۹ ـ نسخهٔ اساس : شاد. ۱۰ ـ نسخه : به عهد او . ۱۱ ـ نسخهٔ اساس : بر . ۱۲ ـ نسخه : به مآثر. ۱۳ ـ نسخه : سال از فضل .

ومحا وحیا وِدَها و ذَکای او بیند و بداند ، اقرار[1] آوَرَد که ، تا قدرت[2] نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داده‌ست[3] زمین را پادشاهی براستین چون او نبود ، واین دَرِ خیر و صلاح، که او برخلایق گشاد[4]، تاهزارسال بماند ، و اگرنه آنستی که می‌دانیم بعدِ هزارسال، به سبب ترك وصیّت او، تشویشی وآشوبی درجهان خواهد افتاد. وهرچه او بست[5] بگشایند، وهر چه او گشاد ببندند . گفتیمی[6] که او غم عالم تا ابد خورده است: و اگرچه ما ازاهل فنا ونیستی‌ایم[7]، لیکن درحکمت آنست که کارها برای بقا سازیم، وحیلت برای ابد کنیم، باید که تو ازاهل این[8] باشی، ومدد مکن فنارا تا زودتر به سرتو و قوم تو آید[9]، که حکما گفته‌اند: إنَّ ٱلْفَنَاءَ مُكْتَنَفٌ مِنْ أنْ يُعانَ ، وَأنْتَ مُحْتَاجٌ إلى أنْ تُعِينَ نَفْسَكَ وَقَوْمَكَ بِما يَزِينُكَ فی دارِ ٱلْفَنَاء ، وَيَنْفَعُكَ فی دارِ ٱلْبَقَاء ، و به‌حقیقت بدان که، هرکه طلب فروگذارد، وتکیه بر قضا و قدر کند، خویشتن خوارداشته باشد، وهرکه همگی درتگاپوی و طلب باشد[10] و تکذیب قضا و قدر کند، جاهل و مغرور بود ، عاقل را[11] میان طلب و قَدَر پیش باید گرفت، ونه

۱ـ نسخه: و حیای او بداند اقرار. ۲ ـ نسخهٔ اساس: بالقدرت.
۳ ـ نسخهٔ اساس: خم داست. ٤ ـ نسخه: گشود.
۵ ـ نسخه: نه آنکه، نسخهٔ دیگر: و اگر بدانکه. ٦ـ نسخهٔ اساس: وگفتیمی، نسخه: گفتی. ۷ ـ نسخه: اهل نیستی و فنائیم.
۸ ـ نسخه: اهل دین (و آن تصحیف است) . ۹ ـ نسخه: تا زودتر خیر و سعادت خدمت دریابی که مباد شری بر تو و قوم تو پدید آید .
۱۰ ـ نسخهٔ اساس: نباشد . ۱۱ ـ نسخه: عاقل راه، شاید «عاقل‌را راه» (حدس مرحوم دهخدا) .

به‌یکی قانع، چه قَدَر وطلب همچو دوهالهٔ رخت مسافرست[۱] بر پشت چهار پای، اگر ازان دو یکی گرانتر ودیگری سبکتر شود[۲]، رخت به‌زمین آید، و پشت چهارپای گسسته شود، و مسافر به‌رنج افتد، وازمقصود بازماند، واگر هردوهاله متساوی بود هم مسافر بجان نگردد[۳]، و هم چهار پای آسوده باشد، و به مقصد رسند[۴]، که

[حکایت]

چنین گویند درقدیم‌الأیّام، پادشاهی بود جهنل[۵] نام، مذهب قَدَریان داشت، ودران غلوّ وتعصّب می‌نمود، وگفتی:

بیت:

وَلَنْ یَمْحُوَ[۶] اَلاِنْسانُ ما خُطَّ حُکْمُهُ[۷]

وَ ما اَلْقَلَمُ[۸] اَلْمُشْتاقُ فِی اَللَّوحِ رَقَّشا

اهل روزگار ومردم[۹] عهد او مذهب و طریقت اورا منکر بودند، تا یکی ازبرادران او به منازعت ملک برو چیرگی یافت، واورا با فرزندان اوازآن ولایت بیرون کرد، به قیرانشاه پیوستند: و به‌خدمت او بی[حشمتی روزگار می][۱۰] سپردند، و برقضا و قدر اعتماد کرده درطلب مُلک سعی

۱ ـ نسخهٔ اساس: مسافوسی. ۲ ـ نسخه: سبکتر افتد.
۳ ـ نسخه: بجان رنجه نگردد. ٤ ـ نسخه: آسوده شود و به مقصود رسد. ۵ ـ این اسم درنسخه‌های دیگر همه جا «جهنک» آمده است.
٦ ـ نسخه: ولم یمسّح. ۷ ـ نسخه: ما خطه حکم.
۸ ـ نسخه: و بالقلم. ۹ ـ نسخه: و ابنای. ۱۰ ـ جای این سه کلمه در اصل پاره شده است.

ننمود، کار بجائی رسید که از کسب قوت بی قوّت شدند؛ فرزندان پیش او رفتند، و گفتند «اعتقاد تو درقَدَر مارا چنین بی‌قدْر گرداند، و ذُلّ نفس وخساست طبع وبددلی ترا برین داشت، همچنانکه اشتر را، کودك ده‌ساله، ازبددلی او، حشیش برپشت نهاده، ومهار دربینی کرده، به‌بازارها گرداند، و اگر اشتر دل گنجشک داشتی، هم کودك اورا چندان[1] مذلّت نتوانستی نمود،» و درین داستانی نهادند برای پدر، که پیش اهل علم مَثَل شد، گفتند «وقتی به‌دیهی از دیههای کنار بیابان کوری بود: قایدی نداشت که اورا گرداند، واسباب معیشت او هیچ‌جا حاصل نه: و پهلوی او مُقعدی بود، همچون او درویش باز مانده: مردی پارسا هرروز برای ایشان لُهنه‌ای آوردی، و بدیشان سپردی، ازان بکار بردندی: تا یک روز منتظر همان بودندی، وقت اصیل[2] آن پارسارا مرگ فرا رسید، و رحلت کرد، یک دو روز برگذشت، این هردو بیچاره از گرسنگی بی‌توش شدند، رای زدند که کورمُقعدرا به‌دوش فروگیرد، ومقعد اورا دلیل شود، وگرد خانها وبازار برآیند، معیشت خودبراین‌طریق مهیّا کردند، وآرام یافته و بکام رسیده،» جهنل فرزندان را گفت «حقّ باشماست، و مرا ادبار و بخت وارونه براین گونه داشت،» اتّفاق کردند و بمطلب مُلک مشاقّ تحمّل فرموده[3]، و به سبب کوشش به مراد رسیدند؛

وَأَعْجَزُ ٱلنَّاسِ يَبْغِي ٱلسَّعْيَ مُتَّكِلاً[4]

عَلَى ٱلَّذِي يَفْعَلُ ٱلْأَقْدَارُ وَٱلْقِسَمُ

۱ - نسخه: هرکودکی او را چنان. ۲ - نسخهٔ اساس و۱۱: اجل.

۳ - نسخه: نموده. ٤ - نسخهٔ اساس: متدلا.

لوكانَ لَمْ يُغْنِ رأىٌ لَمْ يَكُنْ فِكَرٌ
أوكانَ لَمْ يُجْدِ سَعْىٌ لَمْ يَكُنْ قَدَمُ

بایدکه شاه و شاهزادهٔ طبرستان مرا به چندین گستاخی که کردم معذور دارد، که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم از نصیحت چیزی باقی گذارم، و به نفاق وتملّق و ریا و ترفّق تعلّق سازم،

وَلَسْتُ بِزَوّارِ[1] الرِّجالِ تَمَلُّقاً
وَرُكْنِيَ عَنْ تِلْكَ الدَّناءَةِ أزْوَرُ
يُثَبِّطُنِي[2] عَنْ مَوْقِفِ الذُّلِّ هِمَّةٌ
إلى جَنْبِها خَدُّ السِّماكِ مُعَفَّرُ[3]

ترجمهٔ سخن ابن المقفّع تا اینجاست، والسّلام، امّا درکتب[4] چنین خواندم که چون جشنسف، شاه طبرستان، نبشتهٔ تنسر بخواند، به‌خدمت اردشیر بن بابک شد، وتخت وتاج تسلیم کرد، اردشیر درتقریب و ترحیب او مبالغه لازم شمرد[5]، وبعد مدّتی، که عزیمت روم مصمّم کرد، اورا باز گردانید، وطبرستان و سایر بلاد فرشواذگر بدو ارزانی داشت، و مُلک طبرستان تا عهد کسری پیروز درخاندان [او] بماند، چون قباد به‌شهنشاهی نشست ترکان به خراسان واطراف طبرستان تاختنها آوردند، قباد باموبدان مشورت کرد، بعدازاستخاره وتدبیر رای زدند که شهنشاه، مهترپسرخویش کیوس نام‌را آنجا باید فرستاد چه طالع اوموافق طالع آن ولایتست، وقصّهٔ او بجای خود برود؛

۱- نسخه: بزواد. ۲- نسخهٔ اساس و بعضی‌نسخ دیگر: یثبتنی.
۳- نسخه: السماء مغضر. ۴- نسخه: درکتاب. ۵- نسخه: مبالغه فرمود.

فهرست الحاقات مترجمین

چنانکه پیش گفتیم (صفحهٔ ۱۲) ابن‌مقفع در حین ترجمه رسالهٔ پهلوی که به‌نام «نامهٔ تنسر» بوده است، و ابن‌اسفندیار در ضمن ترجمهٔ آن رسالهٔ عربی ابن‌مقفع، هریک به‌وجهی، ازخود عبارات وجملی درمتن داخل کرده و افزوده‌اند، الحاقات ابن مقفع همه از قبیل توضیح اشارات و مقارنهٔ به‌نظایر ومقایسهٔ با انجیل و تورات است و اضافات ابن‌اسفندیار از نوع آراستن عبارات و تفصیل مجمل و استشهادبه‌امثال و ابیات و آیات . اینک فهرست آنچه به‌گمان من گزارندگان درآن‌از خارج افزوده و گنجانده‌اند:

ص ٤٦س۱۰ از جملهٔ «وحقیقت‌بدان»تا «روزگاررا نه‌امانست و نه اعتماد» (ص٤٨س ۳). ابن‌اسفندیار برای آرایش کلام این جملات رابا اضافات منشیانهٔ خود بسیار طولانی‌تر از اصل‌کرده واشعار فارسی و عربی به‌آن افزوده است. درنسخهٔ اساس انتهای نامهٔ ارسطوبه‌اسکندر و عزم اسکندر را بر قبول آن بدین نحوآورده است : «السفلة الی مواضع العلیة(= فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان) فانصرف عن هذا الرأی(= اسکندر چون جواب را واقف شد رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود). » و چنانکه می‌بینیم ترجمهٔ دو نیمهٔ از جملهٔ عربی مذکور در دو طرف عباراتی قرار گرفته است که اشاره شد، و اگر تمامی این عبارت هم الحاقی نباشد قسمت اصیل آن شاید فقط معادل دو سه سطر باشد.

ص ۴۸ س ۱۱ این بیت از اضافات ابن‌اسفندیار است.

ص ۴۹ س ۶تا۸ ازجملهٔ « و بهرام‌خرزاد گفت »تا « همه‌تن او همچون سرست » از الحاقات ابن‌مقفّع است.

ص ۵۲ س ۲ تا ۹ استشهاد به تورات ظاهراً الحاقی واز ابن‌مقفّع است و سه بیت فارسی از اضافات ابن‌اسفندیار.

ص ۵۸ س ۶ تا ۷ « چنانکه در قرآن ... الی بعض » از اضافات ابن‌اسفندیار یا شاید ابن مقفع است.

ص ۶۳ س ۳ تا ۴ عبارت « نه چنانکه دزد را .... ظاهر آید » گویا از الحاقات‌ابن‌مقفّع و از اثر القاء حکم « والسّارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما » و برای اثبات مضر بودن آنست .

ص ۶۵ س ۱۳تا ص۶۶س ۴ حکایت تابوت وطوفان نوح را ابن مقفّع برای‌توضیح جملهٔ « فلان از قبیلهٔ ما مادر او تابوت بود » افزوده است ولو اینکه در اصل مادر است و در تفسیر ابن‌مقفّع پدر.

ص ۶۷ س ۱۵ تا ص ۶۸ س ۶ توضیح معنی ابدال از اضافات ابن‌مقفّع است.

ص ۶۹ س ۸ تا ۱۳ تفسیراشارهٔ بمجازات‌به‌وسیلهٔ پیل وگاو و درازگوش و درخت ازالحاقات ابن‌مقفّع است .

ص ۷۱ س ۱و۲ بیت عربی را ابن‌اسفندیار افزوده است.

ص ۷۵ س ۶تا۱۲ « چنانکه گفتند ... بأقفال » تمثّل به‌این ابیات از ابن‌اسفندیار است .

ص ۷۵ س ۱۸ تا ص۷۶س۴ « با خود گفت ... دیده بلوزم » افزودهٔ ابن‌اسفندیار است.

ص۷٦ س ۱۱ تا ۱۳ « چنانکه گفتند... نورّخ » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۷ س ۳تا٦ « چنانکه گفتند ... الریاسه » از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۷۸ س ٤ تا ٦ « شعر ... ضرام» از اضافات ابن‌اسفندیار است.

ص ۷۸ س ١٤تا ص۷۹ س ۱٥« که عقلا چنین اشارت کردند... بیتهاالاسدا» از اضافات ابن‌اسفندیار است.

ص ۸۰ س ۱۲و۱۳ این بیت از استشهادات ابن‌اسفندیار است.

ص ۸۳ س ۲و۳ این نیز از ابیاتیست که ابن‌اسفندیار بدانها داستان زده است.

ص ۸۳ س ٦ تا۱۲« راستست . . . ضحی الغد» از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸٤س٥ و٦ این بیت را نیز ابن‌اسفندیار افزوده و بدان مثل زده‌است.

ص ۸٥ س۱۳و١٤این شعر نیز از تمثّلهای ابن‌اسفندیار است.

ص ۸٦ س ۱ و ۲ از اضافات ابن‌اسفندیار است.

ص ۸٦ س ۳ تا ۸ « و ازین اندیشه نکرد ... اصلح‌للتّذل » از ملحقات ابن‌اسفندیار است .

ص ۸۷ س ۲ آیهٔ قرآن را ابن‌اسفندیار افزوده است.

ص ۸۸ س۱تا۳ این بیت افزودهٔ ابن‌اسفندیار است.

ص ۹٥ س ٦ دارمستتر عقیده دارد که این حکایت جهتل را که

در آخر صفحهٔ بعد تمام می‌شود ابن مقفّع برای توضیح تفاوت میان توکّل و عقیدهٔ به‌جبر باسعی واعتقادبه‌تفویض واختیار اینجا افزوده است ولی جهتل‌تصحیف یک کلمهٔ پهلوی است، وبنابرین این‌اسم ظاهراً درمتن پهلوی بوده است.

ص ۹۵ س ۸ تا ۱۱ « و گفتی ... زقّشا » از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۹٦ س ۱۸ و ۱۹ وص۹۷س ۱و۲و ٦ تا۹ اینها ابیاتیست که ابن‌اسفندیار بدانهاداستان زده است.

فهرست مهمترین فصول

و عباراتی که دراین چاپ هست و در طبع دارمستتر موجود نیست:

۱ ـ بیت عربی در صفحهٔ ٤۷ سطر ۳و٤.

۲ ـ عبارت از « همچنانکه یکی از ملوك فارس » تا « مدّت ذکر باقی‌تر » در صفحهٔ ۵۲ سطر ۱۲تا۱۸.

۳ ـ عبارت « چه دین و ملک ... » الی « طلاقت روی ایشان می‌بینم » صفحهٔ ۵۳ س ٦تا۱٤.

٤ ـ عبارت « به‌مدخل و مشرب » تا « مادر او تابوت بود » در صفحهٔ ٦۵ س ٤ تا ۹ .

۵ ـ عبارت « و همچنین گفت... » الی « آنرا درنشاید یافت » از صفحهٔ ٦٦ س ۱۱ تا صفحهٔ ٦۷ س ۵.

٦ ـ تمامی مبحث دهم درباب چهار نوع مجازات از ص ٦۸س ۱۳ الی ص ٦۹ س ۱۳.

۷ ـ عبارت « و ایشان نیز لایق علوّ درجه » الی « ... مقلاتٌ

نزورُ» در صفحهٔ ۷۰س ٦ تا ص۷۱س۲.

۸ ـ تمامی مبحث سیزدهم (ص۷۲) و ابتدای مبحث چهاردهم تا «بران کینه ورگردد و نیز » (ص ۷۳ س ٦).

۹ ـ عبارت « و هر که خویشتن بین گردد.... » الی « بر گردن و سر همهٔ اقالیم بدین برآمدیم» در صفحهٔ ۷۳ س ۱۲ تا ۷٤س٦.

۱۰ ـ عبارت « این تغول شاه مردی حریص بود » (ص ۷۵ س ۱) تا آخر دو شعر عربی (س ۱۲) .

۱۱ ـ عبارت « و یک طبع و یک سرشت ... بمشومی ازو مثل زنند. و تغول» در صفحهٔ ۷٦ س ٦ تا ۸ .

۱۲ ـ ابیات عربی در صفحهٔ ۷٦ و ۷۷ و۷۸ س۵و ٦ با الفاظ « چنانکه گفتند » و « شعر».

۱۳ ـ از شعر« فما کوفةُ اُمّی » تا « بیتها الاسدا» در صفحهٔ ۷۹ س ۵ تا ۱۵ .

۱٤ ـ بیت عربی در صفحهٔ ۸۰ س ۱۲و۱۳.

۱۵ ـ دو بیت عربی در صفحهٔ ۸۳ س ۲و۳ و ۱۱و۱۲.

۱٦ ـ پنج بیت عربی در صفحهٔ ۸٤ س ۵و٦ و صفحهٔ ۸۵ و۸٦ با الفاظ « و گفته‌اند» و « و ازین اندیشه نکرد که‌گفته‌اند».

۱۷ ـ شعر عربی در صفحهٔ ۸۸ س ۲و۳.

۱۸ ـ تمامی مبحث شانزدهم در صفحهٔ ۹۲ س۲ تا ٤.

۱۹ ـ داستان کور و زمین گیر از جملهٔ « و درین داستانی نهادند » تا « آرام یافته وبکام رسیده» در صفحهٔ ۹٦ س ٦ تا ۱٤.

«حواشی و توضیحات»

ص ٤٥ س ۲ : بهرام‌بن‌خورزاد : این نام به‌صورتهای گوناگون ضبط شده است ، نسخه‌ای که اساس کارماست تا س ٤ ص ٤٦ افتاده دارد ، ناچار نسخهٔ دیگری ملاك قرارگرفت در این نسخه نام بهرام به این صورت نوشته شده «بهرام خورزاد» و در نسخهٔ اساس (ص٤٩ س ٦) «بهرام خرزاد» و ما از نظر رعایت امانت آن را به هر دو صورت آوردیم . در نسخهٔ اقبال «بهرام‌بن‌خرّزاد» آمده است .

ص ٤٥ س ۲ : در باب سلسلهٔ روات رجوع شود به دیباجهٔ ناشر.

ص ٤٥ س ۳تا٤ : مقصود از: «ناحیت‌مغرب و دیار روم» یونان است . (.D) [1]

ص ٤٥ س ٤ : تذکار = یادآوری مستغنی = بی‌نیاز .

ص ٤٥ س ٥ : از «بربر» بربریهٔ امروزی را اراده نکرده است بلکه ساحل‌تحتانی‌بحر احمر مراداست که پلینیوس آن‌را Barbarico regio می‌نامد و امروزه بربره خوانده می‌شود ، برای شرح مطلب رجوع شود به جلد دوم کتاب Etudes iraniennes تألیف دار مستتر ص٥ — ۲۲۱ (از حواشی .D) .

---

۱ . حرف D که درپایان‌بعضی‌مطالب گذاشته شده رمز اسم دارمستتر است .

ص ٤٥ س ٥ : «مصاف» : مَصَفّ به فتح میم جای صف زدن و راسته ایستادن است و جمع آن مَصافّ به فتح میم و شدّ فا است (شرح قاموس) ولی در متون کتب فارسی مصاف دادن همه جا به معنای جنگیدن بکار رفته است .

ص ٤٥ س ٦ : تعبیت در لغت به معنی آراستن لشکر است از برای جنگ . و به گفتهٔ زوزنی «لشکر بترتیب بداشتن جنگ را و عطر بیامیختن» ولی بنظر می آید که ابن اسفندیار این کلمه را به معنی فریب و زمینه‌چینی و حیلهٔ جنگی بکار می‌برده است . در تاریخ طبرستان چاپ اقبال ص ٦٠ چنین آمده :

«... اوّل کسی که در عالم تعبیه کرد افراسیاب بود و آن تعبیه این است که از زبان خویش چیزی نبشت به قارن که «نامهٔ تو بخواندم و آنچه به هواداری ما نمودی معلوم شد ، چون من ایرانشهر بگیرم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفته تسلیم کنم» و تأکیدی و مبالغتی به انواع این غَدر فرانموده و چنان ساخته که این نبشته قاصدان ببرند و به عارضی که معتمد و مُنهی و مُشرِف منوچهر بود رسانند . چون عارض آن نبشته بخواند و واقف شد و نیز از قارن آزرده بود درحال پیش منوچهر فرستاد با کمالی که اورا بود سخرهٔ بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند به حضرت فرستند و سپهداری به آرش تسلیم کرد :»

ص ٤٥ س ٦ : «خَدْع» مصدر است به معنی فریفتن .

ص ٤٥ س ٧ : «بفرمود تا آن جماعت را بردار تفنق کنند» : در همهٔ نسخ چنین است ، ولی به اعتقاد مرحوم دهخدا علی الظّاهر باید به جای «تفنق کنند» «به قبق کنند» یا «به قبق کشند» باشد .

قبق یا قپق یا قاپوق و نیز قاباق و قباق و قباغ به‌معنای کدو، نشانه، هدف آمده و در «بهار عجم» چنین معنی شده است : «قباق به ترکی چوبی عظیم و بلند که در میان میدانها نصب کنند و برفراز آن حلقه‌ای از طلا یا نقره وضع نمایند و سواران از یک جانب میدان‌دوانیده به‌پای قبق که رسند همچنان اسپ‌در دویدن ، تیر در کمان نهاده حواله آن حلقه فرمایند وهر کس که آن حلقه‌را به تیر زند حلقه از او باشد و چوب قباق نیز مستعمل . ملاّ فوقی یزدی :

نمی‌خورم زروغن از چه بسته شحنهٔ چرخ
ز بهر تیر فلاکت مرا به چوب قباق» .

وقتی که در سال ۸٦٤ امیرخلیل از غیبت ابوسعیداز هرات‌استفاده کرده و به تسخیرآنجا آمده بود حسن شاه شاعر قطعه‌ای نوشته و بر تیر بسته به‌طرف لشکر خلیل انداخت و آن این بود :

یاران پیام ما برسانید با خلیل — گوئید اگر ترا سرِسرباختن بود
در روز روزه دردسرماوخود مده — عیدی بیا که وقت قبق ناختن بود

(مطلع‌السّعدین درحوادث این‌سال) و بازدر همین مطلع السّعدین چنین آمده است :

«و این موسی میرک (برادر بابا مسعودکوتوال حصار اختیارالدّین در هرات) بغایت چابک‌سوار و کماندار‌بود. روزعید درحضورحضرت خاقان سعید (شاهرخ) از دوطرف قبق می‌تاخت‌وتیر خوب می‌انداخت و بیشتر آن بودکه هرنوبت به قبق می‌رسید ، و در تاختن و انداختن کس به‌گرد او نمی‌رسید» (حوادث‌سال ۸٤۱) . در مصر میدانی بوده است موسوم به‌میدان‌القبق در خارج قاهره به سمت شرقی‌آن‌که آن‌را الملک الظاهر رکن‌الدّین بَیْبَرْس‌البندقداری در سال ٦٦٦ ایجادکرده و شرح

این میدان در کتاب «الخطط المقریزیه» به تفصیل آمده است و از جمله می‌نویسد :

«وتقف الامراء والممالیک السلطانیّه تسابق بالخیل فیه قدّامهم وتنزل العساکر فیه لرمی‌القبق، والقبق عبارةٌ عن خشبة عالیة جداً تنصب فی براح من الارض ویعمل باعلاها دائرة من خشب وتقف الرماة بقسیها وترمی بالسهام جوف الدائره لکی تمرّ من داخلها الی غرض هناك تمرینا لهم علی احکام الرمی ویعبر عن هذا بالقبق فی لغة الترك» (ج ۲ چاپ بولاق ص ۱۱۱) .

در وامق وعذرای صرْفی گوید :

صباح عید در میدان دویدند	به میدان قبق صنمها کشیدند
در آن میدان قبق بازی نمودند	قبق را ناوك اندازی نمودند
در اوّل تاختن وامق قبق زد	زناوك رخنه در مینا طبق زد

(چاپ لکهنو ص ۱۲۰)

در امثال و حکم دهخدا در تحت «مثل قاپق» آمده «قاپق چوبی است افراخته در میدان جنوبی شهر تهران که در دورهٔ قاجار گناهکاران را بدان می‌آویختند و اصل آن قاباق آغاجی باشد که ترجمهٔ دار کدوی فارسی است ودار کدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدو می‌آویخته‌اند ومشق تیراندازی می کرده‌اند» (ص ۱٤٦٥) .

به هرحال شواهد زیادی دربارهٔ کلمهٔ قبق وجود دارد و این همان کلمه‌ای است که ما امروزه قاپوق می‌گوئیم و میدان اعدام تهران را در قدیم پاقاپوق می گفتند .

ولی ، باوجود کثرت شواهد براستعمال لفظ قبق ، به هیچ وجه

نمی‌توان پذیرفت که در عبارت نامهٔ تنسر این قرائت صحیح باشد که «بر دار بقبق کنند چنانکه عادت سیاست رومیانست» . قبق (قاپوق) یا دارکدو عادتی ترکی بوده است، و عادت سیاست رومیان این بود که صلیبی می‌ساختند، دستها را بردوشاخهٔ افقی آن میخ کوب می‌کردند و پایها را بر قسمت زیرین شاخهٔ عمودی، که پایهٔ صلیب باشد، چنانکه در تصاویر حضرت عیسی دیده می‌شود، و این صلیب را به زبان عربی نِقْنِق و نِقْنیق می‌گفته‌اند (دوست عزیز دکتر زریاب خوئی این نکته را به بنده توجه دادند) . در صلهٔ تاریخ طبری به قلم عُریب بن سعد قرطبی (چاپ دخویه ص ۵۷) و در تجارب الامم مسکویهٔ رازی (ج ۵ ص ۳۸) و در تکملهٔ تاریخ طبری بقلم محمّدبن عبدالملک الهمدانی (ص۲٤) در وقایع سال ۳۰۳ در باب اسیر گشتن حسین بن حمدان یاغی حکایت شده است که وقتی که او را گرفتند او را بر شتری (بابر پشت فیلی) بر نقنقی به‌صلیب کشیده بودند و در زیر او یک کرسی نهاده بودند و کسی آن نقنق را می‌چرخانید و بدین وضع حسین می‌چرخید تا روی او را مردم از همه طرف ببینند. در لسان العرب ابن منظور و در تاج العروس زبیدی و در اقرب الموارد این لفظ به‌همین معنی ضبط شده است . عبارت ابن منظور که دخویه در تعلیقات بر صلهٔ طبری نقل کرده است اینست که النقنق: الخشبة التی یکون علیها المصلوب . بدین سبب تقریباً یقین می‌توان کرد که عبارت نامهٔ تنسر باید چنین خوانده شود : بفرمود تا آن جماعت را بردار نِقنِق کنند .

ص ٤٥ س ۸ : بُرجاس به ضمّ اول و سکون ثانی و جیم به‌الف

کشیده به سین بی‌نقطه زده آماجگاه و نشانهٔ تیر راگویند و عرب آن را که در هوا نشانهٔ تیر کرده باشند بُرجاس گویند و آن راکه‌در زمین‌نشانه کنند هدف خوانند (برهان قاطع) .

کسان مردِ راه خدا بوده‌اند   که بُرجاس تیر بلا بوده‌اند

(بوستان سعدی) .

ص ٤٥ س ٨ : «ومنادی کنندکه سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است». منادی‌اسم فاعل است‌یعنی‌نداکننده و دربسیاری از متون به‌همین معنی بکار رفته . از جمله در تفسیر ابوالفتوح جلد۲ ص ٥٨٨ چنین آمده است :

«یک سال منادی هم در موسم نداکردی‌که خدایان شما محرّم را حرام‌کردند حرام دارید آن را ، دگر سال نداکردی‌که خدایان شما صفر را حرام‌کردند حرام دارید آن‌را...» بنابرین «منادی‌کنند» ترکیب صحیحی نیست و مناسب‌تر «مناداة‌کنند» است. در تجارب‌السّلف آمده است :

«گفت لاسلام علیک ، مناداة نشنیدی‌که برامکه را مرثیه نگویند (ص ٤٤) .

مناداة و ندا به معنی خواندن است(مصادر زوزنی) وگاهی‌به‌معنی حراج و مزایده بکار رفته است «اشتریتُ هذاالحصیرفی المناداة وقد اُخرِج مِن دورآل الفُرات وقت المُصادَراتِ و زَمَن‌الغاراتِ . . .» (مقامات بدیع‌الزمان چاپ بیروت ١٩٥٧ ص ١١١) که‌در حراج ومزایده موضوع نداکردن و خواندن مشتری معمول است .

اما از قدیمترین روزگاران نویسندگان معتبر این ترکیب ، یعنی : (منادی کنند) را به معنی (ندا کنند) و (آوازدهند) و (به اطلاع مردم برسانند) بکار برده‌اند .

«امیر فرمودتامنادی‌کردند: مال وسیم‌وزر و برده‌لشکررابخشیدم» (بیهقی‌چاپ فیاض ص ۱۱۹). «ومنادی کردند که هر کس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد» (بیهقی ص ۴٤۹) . «هرون گفت منادی ما شنیده بودی این خطا چرا کردی» . (بیهقی ص۱۹۳) .

«هفت روز منادی همی کنید که بعد از این هر که ستم کندبا آن کس همین رود که بااین رفت» (سیاست‌نامه‌دارك‌ص٤۹). «درشهربگردانیدند وبر وی منادی می‌کردند که» (ایضاً ص ۵۸) . «فرمود تا دو سر را از اوباش قطع کردند و در راه انداخته ، فرمود تا منادی کردند که: هر که‌ستر حشمت بدرد ...» (ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین ص ۲۵۰) .

در مثنوی به کرّات به‌همین معنی بکار رفته :

گفت پیغمبر که دائم بهر پند　　　دوفرشته خوش منادی‌می‌کنند
(مثنوی دفتر اوّل ب۲۲۲۳) .

بعد نه مه شه برون آورد نخت　　　سوی میدان و منادی کردسخت
(دفتر سوم ب ۹۳۸) .

علی‌الظّاهر در آغاز این ترکیب به‌صورت «منادی فرمود» بوده است :

«وچون فرود آمد منادی فرمود که‌این ولایت‌خزینهٔ خاص‌ماست» (اسرارالتّوحید ص ٤۷۹) .

«این خبر به سمع پادشاه رسید قرار و آرام از وی برمید ، در

ولایت منادی فرمود که هر که رنج بردارد دختر شاه را به سلامت .. . » (سندبادنامه ص ۳۱۷) . «موی او بسترند و روی او سیاه کنند و برخری سیاه نشانند و گرد شهر بگردانند و منادی فرمایند که هر که باخانه خداوند خیانت کند ... » (ایضاً ص ۳۳۰) . «پادشاه وقت منادی فرموده است که هیچ کس مبادا که بر کس بیداد کند» (مرزبان‌نامه ص۱۷۲).

«چون رسول ابوعلی را گسیل کرد منادی فرمود که بازرگانانی که عزم یزد و راه کرمان کنند ... » (سیاست‌نامه ص ۸۳) . «وبفرماید ناشب را منادی‌گران بر اسپ و اشتر سوار شوند و در جملهٔ شهرها وبازارها و محلتّها منادی کنند ... و سلطان بفرمود تا دویست اسپ و اشتر به‌منادی گران دادند» (آداب‌الحرب والشجاعة) .

«پیش به چند روز منادی فرمودی که بسازید مرفلان روز را ؛ ... و چون آن روز بودی منادی‌گرملک دربازار بایستادی ... آنگاه منادی کردی که ...» (سیاست‌نامه ص ٥٤) .

از فهرست ولف برکلمات شاهنامه روشن می‌شود که فردوسی منادی را به معنی نداکردن و منادی‌گر را به معنی نداکننده و منادی‌گری را به معنی عمل نداردادن ،کراراً بکار برده است . ص ۷۷۸ آن کتاب دیده شود .

برمنادی گاه کن این کار تو — برسر راهی که باشد چارسو
(دفتر اوّل مثنوی ب ۳٤٦) .

ده منادی گر بلند آوازیان — ترك وکرد و رومیان و تازیان
(دفتر دوم ب ٦٦٣) .

کو به کو او را منادیها زنند　　طبل افلاسش عیان هرجا زنند

(دفتر دوم ب۶۴۹) .

ص ۴۵ س ۹ : ملک ایرانشهر : یعنی پادشاهی مملکت ایران : شهر در فارسی قدیم به معنی مملکت بکار می‌رفته و حدود ایرانشهر در معجم‌البلدان ذیل کلمهٔ نیشابور چنین آمده است:

«والصحیح انّ ایرانشهر هی مابین جیحون‌الی‌القادسیّه» .

ص ۴۵ س ۱۰ : اَبنایِ ملوك : اَبناء جمع ابن یعنی پسر (الولدّ الذکور) ، واَبنایِ ملوك یعنی پسران پادشاهان یا شاهزادگان .

ص ۴۵ س ۱۰ : سادات : جمع سادة است و سادة جمع سیّد (قاموس عربی انگلیسی Lane) و سادات یعنی بزرگان و سروران ؛

ص ۴۵ س ۱۰ : قادات : جمع قادة است و قادة جمع قائد (قاموس عربی انگلیسی Lane) و قادات یعنی فرماندهان سپاه .

ص ۴۵ س ۱۰ : حَضْرت = آستانه ، درگاه .

ص ۴۶ س ۲ : عسیر = سخت و دشوار .

ص ۴۶ س ۳ : « بی‌اندیشه این عزیمت را به امضاء رسانم » : عزیمت یعنی دل بر کاری نهادن ، امضا یعنی گذراندن ، اجرا . معنای جمله این است :

بی‌درنگ و بدون فکر این کار را که دل برآن نهاده‌ام اجرا کنم.

ص ۴۶ س ۶ : مُمَیَّز = ممتاز .

ص ۴۶ س ۸ : رُکْن = اساس ، پایه .

ص ۴۶ س ۱۰ : بابی رسانید : چنانکه مرحوم دهخدا دریافته و تشخیص داده‌است این سبک تعبیر در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار فراوان

است ، از آن جمله: «با هاشم علوی نجوم دانستی ، اصفهبد راگفت امروز مصاف می‌بائی‌داد» ، و «تو او را به همه‌ابواب‌معذوربائی‌داشت» ، و «گفت با من سوگند بالی خورد عبدالله سوگند خورد،» (نیز رجوع‌شود به صفحهٔ ۹۲ س ۱۸ از همین‌کتاب).

ص ٤٦ س ۱۳ : مُولِمٌ = دردناك .

ص ٤٧ س ۳ : فإنمّاالمرءُ حَدیثٌ بَعْدَه فکُن حَدیثاًحَسناً لِمَنْ وَعَی* ارزش مرد به نام و آوازه‌ای است‌که بعد از او می‌ماند ، پس چنان زی‌که نکونام باشی از برای‌کسی که داستان ترا گرد می‌کند یا فرامی‌گیرد . این بیت از مقصورهٔ ابن درید است و این معنی در آثار قدما اعمّ از فارسی و عربی بسیار آمده است . قدیم‌ترین شخصیّتی که در این معنی سخن‌گفته و سخن او به قید ثبت و ضبط درآمده بزرگمهر است : «وقیل لِبُزرجمهرحینَ کان یُقْتَلَ تَکَلّم بکلامٍ نَذکُره فقال : الکلام‌کثیرٌ ولکن اِنْ اَمْکَنَکَ اَن تَکون حَدیثاحَسَناً فَاَفْعَلْ ...»

(محاضرات راغب جلد اوّل ص ۱۸۰) ؛

در رسالهٔ کتمان السّر جاحظ نیز در همین معنی‌گوید :

«قال بعض الحکماء لاَبنه: یا بُنَیَّ انّماالإنسان‌حدیثٌ فإن‌آستطعتَ أن تکون حدیثاً حسناً فاَفعل (ص ۵۲) .

در البیان والتّبیین جاحظ آمده است :

سابِقْ اِلی‌الخَیْراتِ اَهْلَ‌العُلا فَاِنَّما النّاسُ اَحادیثُ

(جلد ۲ چاپ قاهره ص ۱۰٤) . درکامل مبرّد این بیت دیده‌می‌شود :

أرَی النّاسَ اُحدوثةً   فکونی حَدیثاً حَسَن

(چاپ بولاق جلد ۱ ص ۲۳۷) . و نیز در ادب الوزیر للماوردی (ص ۵۵):

واعلَمْ بِأنکَ عَنْ قلیلٍ صائرٌ   خبَراً، فکُن خبَراً بروی جمیلا

(بروی به وزن شعر خلل می‌رساند ، شاید «رویت» بوده است). عنصری را دو بیت بر این مضمون است که خواجه نظام الملک طوسی در سیاست نامه بدانها تمثّل کرده است :

هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سریر

هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن

رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

ناصرخسرو گوید :

سُخَنَت اوّل و سُخَنت آخر   سخن خوب شو در این دو میان

سنائی راست :

فسانه‌ی خوب شو آخر چو می‌دانی که پیش از تو

فسانه‌ی نیک و بد گشتند ساسانیّ و سامانی

ص ۴۷ س ۶ : رباعی ، گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد ... در جزء رباعیات افضل الدّین کاشانی آمده (وفات حدود ۶۱۰ هجری) چاپ نفیسی نمرهٔ ۴۳ و چاپ مینوی مهدوی شمارهٔ ۸۱ .

ص ۴۷ س ۱۰ : اصحاب بیوتات یا اهل البیوتات (نژادگان) و العُظماء (بزرگان) والأشراف (آزاده نژادان) ترجمهٔ ادبی ومعادلهای الفاظ پهلوی «وِسپُهران» و «وزرگان» و «آزاذان» است . وِسپهران

خاندانهای کهنی بوده‌اند که از دودمانهای متماز زمان اشکانی بشمار می‌رفته‌اند و در شاهنشاهی ساسانی نیز امتیازات خود را نگه داشته‌اند. آنان هفت خاندان بوده‌اند «واندر عجم هفت اهل بیت را تاج بودکی برسر توانستندی نهادن و او (هرمزان) یکی از آن اهل بیت بود (بلعمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ص ۳۳).

تفصیل آن در کتاب شاهنشاهی ساسانیان تألیف کریستن‌سن دانمارکی ترجمه و تحریر مجتبی مینوی از ص ۳۲ تا ٤۲ آمده است.

ص ٤۷ س ۱۰ : مکانت = جای‌گیر شدن.

ص ٤۷ س ۱۱ : عوارف = جمع عارفه ، بخشش.

ص ٤۷ س ۱۲ : ضُجْرَت = به ضمّ (ض) دلتنگی.

ص ٤۷ س ۱۳ : عُنف = به ضمّ (ع) درشتی، و درشتی کردن ضدّ رِفق.

ص ٤۷ س ۱۳ تا ۱٤ : رأی آنست که مملکت فارس‌را مُوزَّع گردانی بر ابنای ملوك ایشان :

مُوزَّع اسم مفعول از توزیع و توزیع یعنی تقسیم کردن ، معنی آن‌که : نظر من آنست که مملکت فارس را بین شاهزادگان ایشان تقسیم کنی.

ص ٤۷ س ۱۵ : پدیدکنی : یعنی نصب‌کنی و بگماری ، این‌نیز از تعبیرات خاصّ ابن اسفندیار است‌که پدیدکردن و پدید آوردن را به معنی‌گماردن و تعیین‌کردن استعمال می‌کند ، و از شواهد آن این چند فقره است : «وکافیان به اطراف نصب فرمود . . . و تاج الدّین شهریار خورشید ... را به آمل پدیدکرد »و « برای‌محاصره لشکری‌پدیدکرد، »

و «قلعهٔ یالمن را بشیرنام امیر به کوتوالی پدید کرد»، و «رکن‌الدّین را لایق‌نانی پدید فرمود». (از استنباطها و یادداشتهای مرحوم دهخدا). نیز رجوع شود به صفحهٔ ۶۲ س ۵ و ۱۲ و صفحهٔ ۷۳ س۴ و صفحهٔ ۷۵ س ۱۵ از همین کتاب.

ص ۴۷ س ۱۵، ترفُّع و تفوُّق = برتری جستن (هردو).

ص ۴۷ س ۱۶ : هریک در مسند ملک مستند به رای خویش بنشیند : استناد پشت واگذاشتن به چیزی (زوزنی)، تکیه به چیزی دادن و مَسْنَد یعنی تکیه‌گاه و مجازاً به معنی تخت و جائی که انسان بران می‌نشیند و فرمان می‌راند. معنی جمله این است :

هر یک برجایگاه فرمانروائی متکی به‌رای‌خود بنشیند و اندیشه‌ای از رای دیگران نداشته باشد و به استقلال کار کند.

ص ۴۷ س ۱۸ : تقاطع = از یکدیگر بریدن.

ص ۴۷ س ۱۸ : تدابر = پشت بهم کردن.

ص ۴۷ س ۱۸ : تغالب = غابه‌جستن بر یکدیگر.

ص ۴۷ س ۱۹ : تطاول = گردن کشی کردن.

ص ۴۷ س ۱۹ : تقابل = در برابرهم ایستادن.

ص ۴۷ س ۱۹ : تقاتل = باهم جنگیدن.

ص ۴۷ س ۱۹ : تفاخر = بایکدیگر فخر کردن.

ص ۴۷ س ۱۹ : تکاثر = زیاده‌جوئی کردن.

ص ۴۷ س ۱۹ : تنافُر = در میان عربها رسم بود که وقتی به حسب و نسب خود بریکدیگر فخر می کردند و کارشان به‌جائی نمی‌رسید

به قضاوت می‌رفتند، منازعه و محاکمهٔ این‌طوری را تَنافُر و مُنافَرَه می‌گفتند. تَنافُر از باب تفاعل یعنی رفتن نزدحاکم‌در تحاکم (ترجمان اللّغة) بهم به حاکم شدن تا اصل کی بزرگتراست(زوزنی).منافره:رفتن نزد حاکم از برای حکم کردن در نژاد و حسب یا درنازیدن به خودوفخر کردن (ترجمان اللّغة) .

ص ٤٧ س ۲ : تجاسر = چیرگی کردن .

ص ٤٧ س ۲ : تشاجر = بایکدیگر خلاف کردن و با یک‌دیگر نیزه زدن ، شاخ در شاخ شدن .

ص ٤٨ س ۲ : حَوْل = قوّت .

ص ٤٨ س ۲ : مَعُونت = یاری ، کمک ، مساعدت .

ص ٤٨ س ۲: تخویف = ترساندن ، به خوف انداختن.

ص ٤٨ س ٥ : ایرانشهر برابنای ملوك ایشان قسمت کرد: مقایسه شود با عبارت‌بندهشن بزرگ که می‌گوید : «و پس هم ، اندر خدائیِ دارای دارایان قیصرالکسندر از هْرُوم برآمد ، و ایرانشهر راگرفت و شاه دارا راکشت ، و همه نژاد شاهی و مغان و بزرگان‌ایرانشهر رابکشت و بسیاری آتشهای ورژاوند را خاموش کرد ، زند مزدیسنی را برداشت و به هْروم برد ، اَوِستا را نیز بسوخت و ایرانشهر را بر نَوَد تن از شاهزادگان بخش کرد. درباب‌ملوك‌طوایف و هویّت ایشان‌و دَهْیُوبتی اوِستا رجوع شود به زند اوستا به ترجمهٔ دار مستتر ، ج ۳ ص ٤۰ تا ٤۱ از مقدّمه (.D) . اردشیر پاپکان نیز در وصیّتنامهٔ خویش اشاره به این واقعه و بدین‌عمل اسکندر و نتیجه‌ای که ازان حاصل‌شد کرده می‌گوید:

«چون کار دارا بدانجا رسید که رسید و اسکندر برکشور او غالب گردید، تباه کردن اوکار ما را و پراگندن او جمعیّت ما را و ویران ساختن او آبادی کشور ما را برای مراد و مطلب او سودمندتر بود از ریختن خونهای ما».

ص ٤٨ س ٦ : و به تتبّع (شاید: به تبع) اسبابی که مالك الملك او را کرامت فرموده بود : یعنی با توسّل به وسایلی که پروردگار به او بخشیده بود . مترجم این جمله را با چند آیه از آیات قرآن چاشنی داده است :

الف ، درعبارت «بتبع اسبابی که» به آیات مربوط به ذوالقرنین در سورهٔ کهف (از آیهٔ ٨٥ تا ٩٢) نظر داشته که نخست آیه این است :

«اِنّا مکّنّاله فی الأرض وآتیناه من کُلِّ شیءٍ سبباً ، فأتبَعَ سبباً» ما او را (ذوالقرنین را) تمکین کردیم در زمین ، از هر چیز او را سببی و وسیلتی دادیم ، یعنی هرچه او به آن محتاج بود ، وگفتند هرچه ملوك را بکار آید از ساز و آلت و سلاح و لشکر . و سبب هرآن چیز باشد که به او به چیزی رسند . پاره‌ای رسن را که در سر رسن بندند تا به آب رسد آن را سبب خوانند و راه را سبب خوانند و در را سبب خوانند . . . فأتبع سببا ای طریقاً یوصله الی بُغیته ، رهی که او را به مقصود رساند (تفسیر ابوالفتوح) .

ب ، عبارت «مالك الملك» ناظر بر این آیه بوده است: قل اللّهمّ مالك الملك تؤتی الملك مَن تشاء وتنزع الملك ممّن تشاء . (آل عمران آیهٔ ٢٦) .

ص ٤٨ س ١٢ : مُشَبَّك : تشبیک یعنی « بهم در گذاشتن انگشتان و آنچه بدان ماند» (زوزنی) .

مُشَبَّکْ : درهم بافته و در یکدیگر پیچیده، کلمهٔ شَبَکه که در فارسی امروز نیز به همین معنی بکار می‌رود از همین مادّه است .

ص ٤٨ س ١٢ بنات النّعش :

بنات جمع بنت یعنی دختر - نعش «جنازهٔ با مرده ، و بی مرده را سریر خوانند» (الصّراح) . در طرف شمال چهارستاره دیده می‌شود که روی‌هم به شکل مربّع مستطیل یا ذوزنقهٔ ناقص بنظر می‌آیند . سه ستارهٔ دیگر به فاصله ، در دنبال این مجموعه است . منجّمان آن مربّع مستطیل یا ذوزنقه را تشبیه به نعش کرده‌اند و آن سه‌ستاره را که در دنبال آن است دختران گفته‌اند . به همین صورت ، مجموعهٔ کوچک‌تری در سمت جنوبِ آن دیده می‌شود . مجموعهٔ شمالی را بنات نعش کبریٰ و این دیگر را بنات نعش صغریٰ نامند . «بنات نعش وهی الکبریٰ والصّغریٰ هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار از وی را نعش ، وسه را بنات گویند» (الصّراح). در ادبیّات فارسی و عربی بنات نعش مثال جمع پراگنده (الشَّمْل الشتیت) ، و پروین مثالِ جمع فراهم آمده (الشَّمْلُ الجمیع) است ، و در ادبیات هردو قوم آنچه بخواهیم شاهد مثال دیده می‌شود . ر . ك ـ امثال‌وحکم دهخدا تحت «مثل بنات النّعش» .

ص ٤٨ س ١٤ تعاقب مَلَوان : تعاقب یعنی ازپی یکدیگر در آمدن ، مَلَوان یعنی «روز و شب» مفرد آن ملاوه (الصّراح) «ملاوةٌ من الدّهر و ملوه به حرکات ثلاث در اوّل : هردو پاره‌ای از روزگار است وملوان بر وزن رمضان روز وشب است (ترجمان اللّغة) . تعاقب مَلَوان یعنی درپی هم آمدن روز و شب .

ص ۴۸ س ۱۴ : تلاعب حدثان : تلاعب بازی کردن ، حدثان : پیش‌آمدها ، «حدثانِ روزگار : مصیبتها و سختیهای اوست . » (ترجمان اللّغه) «تلاعب‌حدثان یعنی پیش آمدهای روزگار ، بازی‌کردن روزگار» .

ص ۴۸ س ۱۵ : بعدِ طولِ آمد . «آمدبه‌تحریک به معنی‌غایت و پایان‌کار و کار به پایان‌رسیده است» (ترجمان‌اللّغه) . علی‌الظّاهر عبارت «بعدطول امد» را باید «بعد از گذشت روزگار» و «در پایان‌کار» و «سرانجام» و امثال آن معنی‌کرد .

ص ۴۸ س ۱۵ : «اردشیربن پابکث‌بن‌ساسان‌خروج کرد» ، اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی سر برداشت و چهارده‌سال با ملوك طوایف یکی بیکی نزاع‌کرد تا «یکث خدائی» یعنی سلطنت مطلقه تأسیس‌کرد و شاهنشاه‌گردید و از سال ۲۲۶ تا ۲۴۱ به استقلال فرمانروائی‌کرد (.D).

ص ۴۸ س ۱۵ : «عراقین» یعنی عراق عرب وعراق‌عجم(.D).

ص ۴۸ س ۱۶ : «ماهات» ، درباب «ماه» (ماد) که‌نواحی‌قسمتهای میدیای قدیم‌بود رجوع‌شودبه‌کتاب Mâh-Mâda تألیف Olhausen (.D). و کتاب (ایران باستان) تألیف مرحوم پیرنیا .

ص ۴۸ س ۱۶ : «ماه‌سبدان» یعنی‌ماسَبَدان و همانست که‌پلینیوس مِزُبادِن می‌نامد (.D). بعض تاریخ‌دانان و جغرافی نویسان قدیم‌«ا گمان می‌کرده‌اند ماسبدان را هم مانند ماه نهاوند و ماه بسطام باید ماه سبدان خواند . «برابر حُلوان دو شهر است یکی را ماسندان(ماسبدان) گویند و یکی را سیروان» (تاریخ بلعمی چاپ‌مینوی ص ۲) .

ص ۴۸ س ۱۹ : و بگذشت از اردوان ـ یعنی «وغیر از اردوان» یا «وگذشته از اردوان» یا «از اردوان‌که بگذریم» . در تاریخ طبرستان در موارد دیگر نیز به همین‌معنی بکار رفته «وگذشت از خسروپرویزهیچ

جهاندار و شهریار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را (یعنی نصرة الدّوله رستم بن علی بن شهریار بن قارن را) (چاپ اقبال ص ۱۰۸ س ۱۶) .

عنصری گوید :

«گفتم که زین گذشت مرا او را که یار بود ؟

گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان»

ولی دارمستتر آن را به معنی «اردوان را عفو کرد» گرفته و حاشیه رفته و دلایل آورده است که اردشیر اردوان را نبخشید و گوید که نلدکه در ترجمه‌ای که از تاریخ ساسانیان طبری نموده است گفته که «اردشیر عادت عفو کردن نداشت و نسبت به اردوان کمتر از همه بخشش کرد و اردوان در آخرین جنگ تلف شد (متن طبری هم در سه موضوع تصریح دارد به اینکه اردشیر اردوان را کشت) .

ص ۴۸ س ۱۹ : جُشْنَسْفْ که در کتاب (التّنبیه والاشراف) ماجُشنس آمده عربی شدهٔ گُشْنَسْپ است . در کتب عربی و فارسی تصحیفات مضحک از این کلمه پیدا شده است مثل جنف و جسنف و حبش و خسیس وغیره . گشنسپ و ترکیبات آن از قبیل آبان گشنسب و آذرگشنسب و آذین گشنسپ و بَرز گشنسپ و بُرزین گشنسپ و بهرام گشنسپ و پیران گشنسپ و رام گشنسپ و شیر گشنسپ و ماه گشنسپ و مهر آذر گشنسپ و مهران گشنسپ و نامدار گشنسپ و نو گشنسپ و یزدان گشنسپ و غیر آن از نامهای متداول عهد ساسانی بوده و اصلاً از نام یکی از آتشهای سه گانهٔ بزرگترین یعنی آذرگشنسپ گرفته شده و این آتش اختصاص به طبقهٔ سپاهیان داشته (حاشیهٔ مینوی بر دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۷ ستون اول سطر ۶ و بعد دیده شود) . صورت اصلی کلمه

وَرْشْنَسْپ بوده و در پهلوی وَشْنَسْپ و گشنسپ شده و به معنی اسب نر است ، در شعر فردوسی آذرگشسب آمده است. دارمستتر بعد از توضیح مختصری که دربارهٔ اصل کلمه می‌دهد می‌گوید : «وجود این اسم ثابت می‌کند که سلسلهٔ شاهان طبرستان زردشتی بوده‌اند و نیز نیایش آتشهای طبقاتی نسبتاً قدیم است . » این استنباط دارمستتر در صورتی صحیح بود که نامهٔ تنسر قطعاً در زمان اردشیر بابکان تحریر شده بود امّا چنانکه در مقدّمه گفتیم اصل پهلوی آن در روزگار خسرو انوشَرْوان و بعد از درگذشتن قباد وکشتار عامّ مزدك و مزدکیان و برطرف کردن مسلك و مذهب تازه که موبدان قوّت بیشتری گرفته بودند انشاء شده است .

ص ۴۸ س ۱۹ : «برشوارگر» : نسخهٔ اساس «برشوار» دارد و درغالب نسخ تاریخ طبرستان و بیشترکتب فارسی و عربی فرشوادگر شده است . اصل کلمه پَذَشْخوارگر [illegible] بوده و در اوستائی پَذَشْخوارگَریا تلفّظ می‌شده و آن نام سلسله جبال جنوبی طبرستان است. در بدل شدن «خو» به «و» ، کلمهٔ دشوار نظیر این لفظ است که آن نیز در اصل دشخوار بوده است. سلسلهٔ کوههای پتشخوار یا پذشخوارگر در زمان ساسانیان نیز به همین اسم نامیده می‌شده است چنانکه در کارنامهٔ اردشیر پابکان به همان اسمْ ثبت است و این کوه شعبه‌ای است از رشته جبال آپارْسین قدیم که در اوستا به نام اوپایرْی سَیْنا مذکور است و همان پَتیشوارش است که درکتیبهٔ دارا دیده می‌شود و به معنی «پیش خوار کوه» است یعنی کوهی که پیش خوار واقع است و استرابون جغرافی نویس یونانی (۵۸ قبل از میلاد تا حدود ۲۵ پس از میلاد) این اسم پتشخوار را به سلسلهٔ جبال البرز می‌دهد. پروکوبیوس مورّخ هم در موقع سخن کردن ازکیوس

(برادر ارشد خسرو انوشروان) لقب وی را پتشوار شاه می‌نویسد و می‌گوید وی پسر قباد بود و مادر وی‌همان زَمْبیکه دختر قباد بوده‌است. این کلمهٔ پتشخوار یاپَسْتشخوار درکتابهای‌مؤلّفین شرقی نیز دیده‌می‌شود ، چنانکه ابن‌خرداذبه درکتاب المسالک والممالک‌خوبش درضمن‌ملوکی که اردشیر آنها را شاه خوانده ذکر بدشوار گرشاه را می‌کند و در شرح قسمت شمالی خطّهٔ ایران (جَرْبی) می‌نویسد «وفیه طبرستان والرّویان و جیلان و بدشوارجر ، و ملک طبرستان و جیلان و بدشوارجر یسمّی جیل جیلان خراسان. » ابوریحان بیرونی هم در الآثارالباقیه‌در موقع‌ذکر «ملوك الجبال » می‌نویسد «وامّا الاصل الآخر فملوك الجبال الملقّبون باصفهبدیّة طبرستان‌و الفرجوار جرشاهیة. » در کتاب Maricq وهونیگمان راجع به‌کتیبه‌های شاهپور وکرتیر (ص۱۷۱) Iryšxwr معادل است با البرز ، در ص ۱۷٤ همین مطلب منصل‌تر . همه از قول هنینگ در Bulletin of School of Oriental and African Studies ۱۹٤۷ جلد۱۲ ص ٥٤ نقل شده است ولی هنینگ معتقد است‌که این‌کلمه معنای بسیار وسیعتری‌دارد و همه ولایات مدیا و هیرکانیا و مَرْگیان‌وهرابوا را شامل می‌شود ولی ماریک با این موافق نیست .

سیدظهیرالدّین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار این‌کلمه را ذکر می‌نماید و در موقع شرح طبرستان می‌نویسد «طبرستان داخل فرشوادگراست و فرشوادگر آذربایجان وگیلان و طبرستان و ری و قومش می‌باشد» و برای این‌کلمه چند معنی هم می‌کند و در موقع‌ذکر «گاوباره »می‌نویسدکه خسروانوشیروان «گاوباره را به انواع احترام... مخصوص گردانید. . . و فرشوادجرشاه درلقب‌او بیفزود. . . وطبرستان

را در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود .» (قسمتی از این مطالب مأخوذ از حاشیهٔ دارمستتر است و قسمتی مقتبس از تحقیقات پرفسر مرکوارت است به‌نقل آقای جمال‌زاده در حواشی مقالهٔ راجع به مزدك در روزنامهٔ کاوه شمارهٔ ٤ـ٥ سال اوّل دورهٔ جدید ص ۱۲) .

در سنی ملوك الارض چنین آمده : «وکان انوشَرْوان یُلَقَّبُ فی حیاةِ اَبیهِ قُباد بِفَرْشْجان‌کرشاه و هوالتملك علی طبرستان لان‌بقراسم للجبل و قدسجان اسمٌ للسهل والسفح وکراسم للتلال والهضاب » (چاپ برلین ص ۳٦). صاحب مجمل‌التواریخ که قسمتی از کتاب او ترجمهٔ سنی ملوك الارض است چنین گوید : که‌کسری انوشیروان را «به لقب فدشخوارگر شاه‌گفتندی به روزگار پدرش زیرا که اوپادشاه طبرستان‌بود و فدشخوار نام‌کوه و دشت باشد وگر نام پشتها» .

ص ٤۹ س ۲ : تولّی = دوستی کردن ، پیروی‌که ناشی از دوستی است .

ص ٤۹ س ۳ : مُعاجَلَه = شتاب‌کردن .

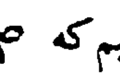
ص ٤۹ س ۳ : مُساهَلَه = سهل‌انگاری .

ص ٤۹ س ٤ : مُجامَلَه = باکسی نیکوئی‌کردن، مداراکردن.

ص ٤۹ س ٤ : مُقاتَلَه = جنگیدن با یک‌دیگر .

ص ٤۹ س ٤ : مُناضَلَه = تیرانداختن : ناضله مناضلة ازباب مفاعله و نِضالا به‌کسر اوّل و نیضال به زیادتی‌یاء یعنی نبردکرد با او در انداختن تیر (ترجمان اللّغة) .

ص ٤۹ س ٥ : نامه نبشت پیش هربد هرابدهٔ اردشیربن پاپک تنسر : از هربد هرابده و تنسر در دیباجه به تفصیل‌بحث شده است.

ص۴۹ س ۷ : به جملهٔ اعضای او موی چنان رسته و فروگذاشته بودکه به‌سر یعنی همه تن او همچون سرست : دارمسترکه مطابق نسخ مورد استفادهٔ خود این عبارت را «همچون سر اسب بود» داشته‌این وجه تسمیه را نپسندیده و می‌گوید «این توجیه باخواندن تَنْسَرکه از تن وسر ترکیب می‌شود تولید اشکال می‌کند و مخصوصاً موضوع اسامی را که روئیدن‌موست‌نمی‌رساند. اگرفرض کنیم که  پهلوی‌همچنانکه نظایر آن غالباً دیده می‌شود به جای  نوشته شده و یکی از دو حرف شبیه به‌یکدیگر را حذف کرده باشند(وانگهی‌فرض‌کنیم‌که‌دراصل قلبی نیز واقع شده و صحیح  بوده باشد) آن وقت تَنْوَرْس (تَنُوَرِزو) خواهیم داشت به‌معنی «کسی‌که مو برتمام تن او رسته‌است.» و به این‌طور با تشدید نون در بعضی‌نسخ (تَنَّسَر)وباتوجیه‌بهرام‌خورزاد نیز موافقت و مناسبت خواهد داشت . ولی ماگمان می‌کنیم دارمستتر محتاج به این همه تکلّف برای اصلاح این اشتقاق خیالی نبوده است : بهرام خورزاد تن‌سر را به معنی‌کسی‌که تن او مانند سراست‌تصوُّر نموده است .

ص ۴۹ س ۱۲ : رویان : همان‌است که‌در زَمْیاد یَشْت‌به‌صورت «رَوَذِتَ» و در «بُندهشن» به شکل «رویِشْن‌مند» آمده است (D.). هنینگ می گویدکه این رویان‌ربطی به طبرستان‌ندارد، وصف‌کوهی‌است و معنی آن «سرخ‌رنگ» است و معلوم نیست آن ناحیه‌کجاست .

ص ۴۹ س ۱۳ : سجود = به خاك افتادن ، تعظیم، حدّ اعلای فروتنی و تواضع .

ص ٤۹ س ۱۳ : صحیح = درست . سالم .

ص ٤۹ س ۱۳ : سقیم = نادرست . بیمار .

ص ٤۹ س ١٤ : سَداد = به فتح سین، راستی و درستی و استواری.

ص ٤۹ س ۱٥ : زائد : کلمهٔ «زائد» که در متن آمده است شاید مصحّف رائد باشد و رائد یعنی پیشوا و راهنما . در میان عرب معمول بود که چون قبیله به چراگاه و مرتعی می‌رسید و به چرانیدن اغنام و احشام خود می‌پرداخت فوراً یک نفر از افراد قبیله را که خود مالک گوسفند و شتر بیشتری بود و ضمناً از سلامت جسم و روح و صداقت و راستی برخوردار بود مأمور می‌کرد که برای یافتن چراگاه دیگری در اطراف به جستجو پردازد پس از تمام‌شدن علف چراگاه ، قبیله به ارشاد وراهنمائی او به چراگاه تازه می‌رفت. چنین راهنمائی را رائد می‌گفتند و دربارهٔ چنین کسی است که گفته‌اند «اَلرّائِدُلایکذب اهله» (سیّدمحمّد فرزان) .

ص ٤۹ س ١٦ : خنک ممدوحی که مستحقّ مدح باشد و داعی که اهل اجابت بود : یعنی خوشا به حال کسی که او را بستایند و اوشایستهٔ آن ستایش باشد و خوشا به حال دعاکننده‌ای که اهل باشد برای اجابت دعای خود (شایستگی آن داشته باشد که دعای او مستجاب شود) . ووَقَّعَ کِسْری فی رقعةمَدْحٍ : طوبیٰ لِلْممدوح اذاکانَ لِلمَدْحِ مُستحِقّاً. ولِلدّاعی اِذاکان لِلاْجابةأهلا (العقدالفرید ، جلد چهارم چاپ مصر ۱۹٤٤ میلادی ، ذیل «توقیعات‌العجم» ص ۲۲۲ .)

ص ٥۰ س ۳ : عُظم به ضمّ (ع) = بزرگی .

ص ٥۰ س ٤ : طاعتِ من داشتی = اطاعت از من می‌کرد .

ص ٥۰ س ۸ : مَکین = جایدار . دارای منزلت : با مکانت ،

«مکانت به معنی منزلت و مرتبت است در نزد پادشاهان. و مکن از باب کرم و تَمکُّن ازباب تفعّل یعنی دست یافت و صاحب مرتبه شد . پس آن کس مکین بر وزن امیر است» (ترجمان اللّغة) .

ص ۵۰ س ۱۰ : مُبادَرت = پیشدستی .

ص ۵۰ س ۱۱ : استشارَت = مشورت خواستن .

ص ۵۰ س ۱۱ : مُشَرَّف گردانیدی == بلندپایه و بزرگ داشتی.

ص ۵۰ س ۱۲ : اوساط مردم میانه‌حال .

ص ۵۰ س ۱۳ : اوباش = مردم بی‌سروپا .

ص ۵۰ س ۱۳ : نفس امّاره. حکما نفس آدمی را سه نوع می‌دانند: نفس امّاره، نفس لوّامه ، نفس مطمئنّه : نفس امّاره نفسی است که آدمی را به پلیدیها و زشتیها وکارهای ناشایست سوق می‌دهد . نفس لوّامه نفسی است که بیدار است اما مطمئن نیست بنابرین بعد از انجام یافتن هرکار زشتی خود را ملامت و سرزنش می‌کند . نفس مُطمئنّه نفسی است که به حقیقت رسیده و راه درست را برگزیده و محال است که از طریق تقوی انحراف ورزد، و به دارندگان همین نفس است که پروردگار وعدهٔ بهشت داده است : یا ایّتها النّفس المطمئنّة ارجعی الی ربّک راضیةً مرضیةً فادخلی فی عبادی وادخلی جنّتی .

ص ۵۰ س ۱٤ : ریاضت : در لغت به معنی رام کردن اسپ سرکش آمده وچنین اسپی راکه تحت تعلیم قرار گرفته مُرتاض گویند و رام کننده و مهتر اسپان را رایض نامند . و چون نفس آدمی مانند اسپ وحشی و رام‌نشده سرکش است ریاضت به معنی مجاهده ومبارزه با نفس و رام‌کردن آن آمده وکسی که با خواهشها و تمایلات نفس در مبارزه

است مرتاض نامیده می‌شود .

ص ۵۰ س ۱۴ : مُباشَرت : همخوابگی با زن،از بَشَراست و بَشَرْ به‌فتحتین به معنی آدمی‌است،که‌برابر است دران مرد و زن و نیز به معنی ظاهر پوست آدمی است (ترجمان اللّغة) . «مباشرت رسیدن‌دو بشر بود بهم بی‌جامه»(کشف‌الاسرارجلد ۱ ص ۵۰۴).

ص ۵۰ س ۱۴ تا ۱۵ : «از لذّت نکاح . . . امتناع نمود».در مذهب زرتشتی امر شده است که تاتوانند ازگوشه‌نشینی و در اعتزال به ریاضت و پرستش خدای پرداختن و ترك دنیاگفتن بپرهیزند . دراوِستا بالخصوص آمده است که «مردی‌که زن دارد برتراست ازکسی که به تنهائی زیست‌کند، مردی که یك‌خانه دارد برتر از آن کس که‌هیچ‌خانه ندارد . آنکه یك پسر دارد برتر از آنکه پسر ندارد و آنکه‌توانگراست برتراز آنکه چیزی ندارد(وی‌دیوداد(وندیداد)، فصل‌چهارم،آیه ۴۷).

بدین جهت‌است‌که تنسر خویشتن را محتاج می‌بیند به بیان این امرکه ریاضت را نه برای نفس ریاضت اختیارکرده بلکه برای مقاصد عملی است . به قول مسعودی در مُرُوج الذّهب اردشیر نیز پس از چهارده‌یا پانزده سال‌شهنشاهی ترك دنیاکرد«چه‌براو آشکار شدکه‌گیتی‌سراسرعیب و عوار است . و بنیاد روزگار بر فریب و تباهی وناپایداری است ، و کارش بناگاه‌گرفتن آنانکه دل دران بسته و از مکرش‌ایمن نشسته‌وبدان پشت‌گرم‌گشته‌اند ، ... پس دست از شاهی‌کشیدن و ترك تخت و دیهیم گفتن و در آتشکده منزل‌گزیدن و پرستش خدای بخشنده راکردن و به تنهائی بسر بردن را ترجیح داد . » (.D.)

ص ۵۰ س ۱۶ : مَسجُون = زندانی ، سِجْن یعنی زندان .

ص ۵۰ س ۱۶ : ناخلایق عدل من بدانند = نامردم بدانند که راست و درستم و دادگرم.

ص ۵۰ س ۱۷ : معاش = این جهان [۱].

ص ۵۰ س ۱۷ : معاد = آن جهان [۲].

ص ۵۱ س ۱ : صورت نکنند = تصوّر نکنند ، گمان نبرند.

در نامهٔ تنسر و در سراسر تاریخ‌طبرستان همه جاصورت‌کردن به معنای تصوّر وگمان بردن آمده است «صورت صواب که بران‌اعتقادکنم» (ص ۵۳ س ۱۰) ، «از بالیدن او جلالت حال خود صورت می‌کرد» (ص ۷۵ س ٦) ، «صورت بست که شاهی نه‌ازکار الهی است» (ص ۷۵ س ۱٦) ، «خلاف ازین صورت‌کنی» (ص ۹۲ س ۱۷) همین‌کتاب. «صورت نکردکه هیچ مسلمان به چنین جهاد متعرّض او شود» (قسم‌دوم تاریخ طبرستان ص ۱۰۹ س ۹).

ص ۵۱ س ۱ : مخادعه = مکرکردن و فریب‌دادن. «المخادَعة والخِداع» باکسی فریب آوردن (زوزنی).

ص ۵۱ س ۲ : مخاتله. خَتْل = فریفتن ، مخاتله = فریب آوردن و فریب دادن.

ص ۵۱ س ۳ : مکروه = آن چه برخلاف هوای نفس‌است.

ص ۵۱ س ۳ : با رُشد = با دراین‌جابه معنی «به» حرف اضافه است. رُشد به معنی راه راست ، دربرابر غَیّ که به معنی‌راه‌کج است.

۱ - ۲. از رسالهٔ‌ابوالفضل‌شاگردابومنصورمشکان دبیر سلطان محمود مشتمل برچند سخن که دبیران در قلم آورند نقل از «در پیرامون‌تاریخ بیهقی» تألیف سعیدنفیسی جلد دوم صفحهٔ ۱۰۰۶.

در جاهای دیگر از نامهٔ تنسر «به» حرف اضافه، به صورت «با» بکار رفته «اگر در این عهد یکی را با عدل می‌خوانی» (ص ۵۵ س ۱۰) «نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند» (ص ٦٤ س ۵) و «با» به معنی «به» حرف اضافه آمده است «نادیدهٔ مروّت را به خار افگار کردید» (ص ۸۲ س ١٤ تا ۱۵) یعنی دیدهٔ مروّت را با خار خسته و مجروح کردید.

ص ۵۱ س ٤ معصیت: «والعَصی والمعصیةُ والعصیان: نافرمانی کردن» (زوزنی).

ص ۵۱ س ٦ اصغا: صَغْو میل کردن و کج شدن. اِصغا سر پیش بردن وگوش فرا داشتن «گوش فاداشتن و بچسبانیدن» (زوزنی).

ص ۵۱ س ٦ «دران به خلالی خیالی را مجال نبودی»: خِلال بالکسر دندان کاو، یعنی به اندازهٔ یک خلال برای اندیشه و گمان دیگری میدان جولان نبود.

ص ۵۱ س ٦ تا ۷ «غرض من ازین که ترا نمودم از طریقت وسیرت خویش رای و ساختهٔ من نیست»: غرض من ازاین که ترا نشان دادم راه و روش خود را نه این است که آن راه و روش را من ساخته و پرداخته باشم.

ص ۵۱ س ۱۲ سفها: نادانان.

ص ۵۱ س ۱۲ سفله: فرومایگان.

ص ۵۱ س ۱۲: مشافهه = دهن به دهن، روبرو، رویاروی سخن گفتن.

ص ۵۱ س ۱۳: مسافهه: سَفَه به فتحتین بی‌خردی و سبکی،

ضدّ بردباری ، مسافهه = باکسی سفاهت کردن ، نادانی کردن و دشنام دادن .

ص ۵۱ س ۱۳ : اِعْراض =روبرگرداندن .

ص ۵۱ س ۱۳ : قِلّت مبالات = کمی اعتنا ، بی اعتنائی ؛ مبالات = پرواداشتن و باك نکردن (ترجمان اللّغة) .

ص ۵۱ س ۱۳ قلّت ... التفات از جهّال در حقّ حکما . مراد اینست که نادانان در حقّ حکما چنانکه باید وشاید توجّه نکنند و به‌ایشان روی نیاورند. می‌توان گفت «اینکه بی‌دانشان در باب دانشمندان کم‌اعتنائی و بی‌اعتنائی نمایند» .

ص ۵۱ س ۱٤ : احتساب و تمییز برخاسته. احتساب = ارزیابی ، «فراشمار آوردن» (زوزنی) . تمییز = جداکردن . برخاسته = ازمیان رفته و ناپدید شده ؛ در نامهٔ تنسر درجای دیگر برخاستن به معنی‌رفتن و از میان رفتن بکار رفته: «حساب از میان برخاست» (ص ۵۹ س ۱۱) . «ادب از ما برخاست» (ص ۵۹ س ۱۵).

ص ۵۱ س ۱٦ : دل درسنگ شکستند. دل در سنگ شکستن به معنی بر ناملایمات صبر کردن و دم فروبستن ، خون‌خوردن و خاموش نشستن ، دم درکشیدن. این اصطلاح در سایرمتون‌نیز بکار رفته‌ازجمله درکلیله و دمنه در داستان دو بط‌وباخه،در آن جائی که‌دو بط‌چوبی‌فراهم کردند تا باخه را باخود ببرندگفتند : «شرط آنست که چون ترابرداشتیم و در هوا رفت ، چندانکه‌مردمان را چشم برماافتدهرچیز گویند راه‌جدل بربندی والبتّه لب‌نگشائی ، گفت ... می‌پذیرم‌که دَمْ طَرقَمْ و دل در سنگ شکنم ...» (چاپ مینوی ص ۱۱۲) . امروز به جای این اصطلاح

می‌گوئیم «دندان برجگرگذاشتن» ؛ نویسندگان در گذشته این مفهوم و این معنی را به عبارات دیگری نیز بیان کرده‌اند، از جمله «روی به دیوار کردن» . سعدی گوید :

گفتم که به‌گوشه‌ای چوسنگی ، بنشینم و روی دل به دیوار . و «راز در چاه گفتن» ، در مثنوی آمده :

نیست وقت مشورت هین راه‌کن چون علی تو آه اندر چاه‌کن

(ب۲۳۳۲ دفتر چهارم) .

نیز در دیوان شمس تبریزی گوید :

فغان کردن ز شیر حق بیامـوز نکردی آه پرخون‌جز که در چاه .

در داستان حجّام و اسکندر که‌سنائی نظم‌کرده آمده است که‌تنها این حجّام از شاخ داشتن او ، یا داشتن دوگوش همچو خران ، خبر داشت‌واین راز گلوگیرش شده و از خوردن و نوشیدن بازش‌داشته بود ، پس به راهنمائی حکیمی برسر چاهی رفت :

سـرفروچـاه‌کرد وگفت‌ای چـاه راز مـا را نگـاه دار ، نگـاه

شه سکندر دوگوش همچو خران دارد ، این است راز ، دارنهان

(امثال و حکم دهخدا جلد اوّل ص ۱۷٦) .

معانی دیگری هم برای «دل در سنگ‌شکستن» درکتب‌لغت‌آمده است : دل تهی‌کردن و دل خالی‌کردن (۸۹۰ ج ۱ Vullers) ، دل‌طاق کردن : تجرّدگرفتن و ترك تعلّق‌کردن (بهارعجم) ، بگانه‌کردن ومجرّد گردانیدن دل از عوایق و علایق و محبّت غیر (برهان) .

ص ۵۱ س ۱٦ : «بارنگ وپلنگ آرام یافته» برای رنگ در برهان قاطع سی‌وسه معنی آمده که یکی این است « نخچیر و بز کوهی »

گاو دشتی» مرحوم دکتر معین در حاشیه اضافه کرده است «در سانسکریت Ranku (یک نوع بز کوهی) ، رنگ گوسپند و بز کوهی باشد ، فرّخی سیستانی گوید :

زسر ببُرّد شاخ و زتن بدرّد پوست   به صید گاه زبهر زه و کمان نو رنگ

به هر حال در این جا به معنی حیوانی است که نقطهٔ مقابل پلنگ باشد و با رنگ و پلنگ همراه ، همراز شدن ـ یعنی در کوه و دور از آدمیزاد زندگی کردن .

ص ۵۱ س ۱۷ : و کلّی ترک دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده . کلّی = کاملاً ؛ رفض = برانداختن و فرو گذاشتن ، راندن ؛ شهوات بسیار تبعات = شهواتی که بسیار پردنباله است ؛ معنی عبارت این است : کاملاً ترک دنیا گفته اند و شهواتی را که بسیار پر دنباله است از خود دور کرده و رانده اند.

ص ۵۲ س ۱ : تجلّد = جلدی کردن ، جلدی و چابکی بر خود بستن .

ص ۵۲ س ۱ : مُقاسات = گلاویز شدن با کارهای دشوار ، رنج چیزی کشیدن .

ص ۵۲ س ۱ : تجرُّع = جرعه جرعه نوشیدن .

ص ۵۲ س ۲ : هجرانُ الجاهلِ قربةٌ إلی الله عزّوجلّ = دوری از نادان نزدیکی به خدای ، عزّوجلّ ، است .

ص ۵۲ س ۱۱ : چیزی را «گوش داشتن» به معانی مواظبت کردن ، مراقبت کردن ، بیدار بودن ، رعایت کردن ، نگه داشتن و انتظار داشتن بکار رفته و صیغه‌های گوناگون از این مصدر مانند گوش دار ،

گوش دارد ، گوش‌کن ، وگوش (بدون فعل معین) به‌همین معانی استعمال شده است . و در این باره آنچه‌بخواهیم شاهدمثال وجودداردکه‌تعدادی درکلیله و دمنهٔ چاپ مینوی حاشیهٔ ص ۲۷٤ آمده، در این‌جا نیز شاهد مثالهای دیگری آورده می‌شود .

به معنی مواظبت و حفظ‌کردن وتوقّع‌داشتن :

ای ملک‌العرش مرادش بده   وز خطر چشم بدش‌دار گوش
(حافظ) .

دل زناوك چشمت گوش داشتم لیکن
ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی
(حافظ) .

زین چنین قاضیان هرزه‌درای   خلق راگوش‌کن زبهر خدای
(حدیقه چاپ مدرّس رضوی ص۵٦۳) .

به معنی رعایت‌کردن :

ور به مستی ادبی‌گوش نداشت   خرده زونیست وگرهست مگیر
(ابن یمین مستخرج از لغت‌نامهٔ دهخدا) .

به معنی نگه داشتن :

ای صبا گر خاك پای او بدست آید ترا
ذرّه‌ای زان‌گوش داری از برای چشم من
(سلمان ساوجی به نقل از بهار عجم) .

به معنی انتظار داشتن :

«اسکندر گفت من خود به‌گوش پدرت ایستاده‌ام‌تا اوراباخویشتن ببرم» .

(اسکندرنامه چاپ افشار ص ۷۵ س ۱۱) .

به معنی مراقبت و مواظبت :

گوش به خود دار زانکه جان جهانیست

بستهٔ آن جان نازنین که تو داری

(از یکٔ جنگٔ خطی) .

ونیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شمارهٔ ۴۷۳ حافظ و امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۶۳۷ .

ص ۵۲ س ۱۲ : «تا نیکنام دنیا و آخرت باشد» : این نظیر دستور پَسْناست که ترجمهٔ آن چنین است : تاکه بود مرا هم مزد خوب ، هم خسروی ، هم برای روان زیست درار در بهشت (D.).

ص ۵۲ س ۱۵ : تشفّی = شفاجستن .

ص ۵۲ س ۱۷ : تقریر = بیان کردن ، پایدار ساختن .

ص ۵۲ س ۱۸ : «وطول مدّتِ ذکرباقی تر» ذکر به معنی یاد است و افراد یا به خوبی یادمی شوند یا به بدی؛ در این جا مراد اینست که مدّت یاد کردن او از مدّت عمر خود او طولانی تر است .

ص ۵۳ س ۶ : «دین و ملکٔ هردو به یکٔ شکم زادند دَوْسیده» : درکتابهای عربی این طور آمده است که الدّین والملکٔ توأمان . و آن مأخوذ است از عبارتی از عهد اردشیر یعنی وصیّتنامهٔ او برای شاهان بعد از وکه ترجمهٔ عربی آن را ابوعلی مسکویه در تجارب الامم نقل کرده است و این فقره در آنجا چنین است :

واعلموا انّ الملکٔ والدّین اخوانِ توأمان . لاقِوامَ لِاَحدهما اِلاّ بصاحبه لأنّ الدّین اُسّ المُلکِ وعمادُه ، وصارالمُلکٔ بعدحارسَ

الدّین فلابدّ للمُلک من اُسّه ، ولابدّ للدّین من حارسه ، فانّ ما لا حارس له ضائع ، وانّ مالاأسّ له مهدوم [۱] »

دَوْسیدن : به معنی چسبیدن را در فرهنگها ضبط کرده‌اند ، و از شواهد آن ، این عبارت راحة‌الصّدور است که از یادداشتهای مرحوم دهخدا بر گرفته شده : «و به درازگوشی رسید و درگردنش دوسید و پیش بوحنیفه آورد» . و نیز در عرایس‌الجواهر و نفایس الاطایب چنین آمده: « و آن روی عنبر که با هواست از شدّت حرارت گداخته و چرب مناقیر و مخالب مرغان بر آن جا می دَوْسد و نشان بر آنجا می‌ماند» (چاپ ایرج افشار ص ۲۵۶) - تلفّظ آن شبیه به دفسیدن است .

ص ۵۳ س ۹ : ملاذّ : مفرد آن مَلَذّه = خوشی و عیش (ذیل قوامیس عرب از دُزی) .

ص ۵۳ س ۱۳ : طلاقت = گشادگی .

ص ۵۳ س ۱۵ : ایتلاف = بایک دیگر الفت گرفتن و پیوسته شدن .

ص ۵۳ س ۱۷ : بِرّ = خیروخوبی نسبت به دیگری .

ص ۵۳ س ۱۷ : مَکرُمت ، به ضمّ (راء) = بزرگی .

ص ۵٤ س ۳ : یکی ازان قابوس بود شاه کرمان : شاه کرمان در عهد اردشیر ولخش بوده و سکّهٔ او در دست است .

ص ۵٤ س ۳ : طابع = مطیع .

---

۱ . این عهد اردشیر را از روی تجارب الامم چاپ عکسی ، مرحوم دهخدا نیز درکتاب امثال و حکم خویش (ج ۲ ص ۱٦۱۳ تا ۱٦۲۱) نقل کرده‌است ، ودر این چند سال اخیر در بیروت جداگانه هم چاپ شده .

ص ٥٤ س ٤ : مُنقاد = فرمانبر .

ص ٥٤ س ٤ : مَربِع = بارَوَع ، تروتازه .

ص ٥٤ س ٤ : تقبیل = بوسیدن .

ص ٥٤ س ۷ : نوراهی پیدا آمد، یا نورائی : راه تازه‌ای یا رأی تازه‌ای پیدا شد ، و این همان «بداء» است که گوئیم بداحاصل شد .

ص ٥٤ س ۷ : هیچ آفریده را ازو ناقص نشود (در حاشیه) - هنینگ حدس زده که نویسنده به جای «هیچ ازو ناقص نشود» تحت‌تأثیر عبارت قبلی «که نام شاهی به هیچ آفریده نهیم» یا بعدی «وهیچ آفریده را که‌نه‌از اهل بیت ما باشد» کلمهٔ «آفریده» رادر این جمله نیز گنجانده است .

ص ٥٤ س ۹ : مطاوعت = فرمانبری .

ص ٥٤ س ۹ : «نام شاهی ازونیفگنیم» : پرفسر آرتور کریستنسن دانمارکی در کتاب «وضع ملّت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان» ترجمهٔ مینوی درباب اوّل در مبحث‌شهرداران دربارهٔ شاهان جزء و زیردست شاهانشاه بتفصیل سخن رانده است .

ص ٥٤ س ۱۱ : «اصحاب‌ثغور» ، ترجمهٔ مرزبانان [illegible] است (D) .

ص ٥٤ س ۱۲ : «وپادشاهزادگان . . . ملازم باشند» : بی‌شک مراد شاهزادگان خانوادهٔ شهنشاهی است نه شاهزادگان سلسله‌های محلّی(D.) . ولی ظاهراً این تفسیر دارمستتر درست نیست و مراد همان شاهزادگان نواحی مختلف است‌که باید به عنوان‌گروگان در پایتخت مقیم باشند .

ص ٥٤ س ۱۵ : تنفیذ = فرستادن و روان کردن فرمان (زوزنی)، اجرا .

ص ٥٤ س ۱۷ : این قدر بدان نمودم = این اندازه برای این نشان دادم .

ص ٥٥ س ۲ : ذمیم = مذموم و ناپسندیده .

ص ٥٥ س ۳ : عقب تو ذلیل شوند = دنبالهٔ تو یعنی فرزندان و نوادگان تو خوار گردند .

ص ٥٥ س ٤ : از منزل طوع به‌مقام کره‌رسی. طوع = فرمانبرداری کردن ، کُرْه ، بالضمّ = سختی ، و بالفتح = ناخواست (الصّراح). اصطلاح طوع و کَرْه مکرّر در قرآن آمده است، طوعاً به معنای خوش منشی و کَرْهاً به معنای دژمنشی (تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری چاپ مهدوی ص ۹۱) . معنی جمله این است که اکنون با پای خود و به میل خود می‌توانی بیائی وگر نیامدی ترا بناچار و برخلاف‌میل‌تو‌خواهند‌آورد.

ص ٥٥ س ٥ : « وگفتی بعضی‌مستنکر نیست »، یعنی پاره‌ای از احکام اردشیر ناشناس ومردود نیست ومبتنی‌برعقل‌است .

ص ٥٥ س ۷ : « حقّ اوّلینان‌طلبد » ، اردشیر ادّعا می‌کرده‌است که من آئین و کیش پیشینیان را تجدید می‌کنم ، ولی این عنوان را برای رها شدن از چنگ رسوم و قوانین موجود پیش‌کشیده بود (.D) .

ص ٥٥ س ۸ تا ۹ : « سنّت دواست : سنّت اوّلین و سنّت آخرین » : مراد از سنّت اوّلین کیش خالص باستان است و از « سنّت آخرین» آئین پسین وکیش متداول . در اوستااین دو را بترتیب پَوْرِیو تکیُش Paoiryô tkaêshô وأپَر تُکیش Aparô tkaêshô می‌نامد ، رجوع شود بمزند اوستای دارمستتر ج ۳ ص ۲۹ از مقدّمه و ص ۱۹۷ در حاشیه و صفحهٔ ۷۱۷ درجزء ملحقات . اپرتکیش‌بمعنی قانون معمول

و مذهب‌مختار است که در نتیجه فراموش کردن و تغییر دادن دین‌اصلی و منسوخ گشتن‌آئین پیشینیان به مرور زمان پیدا شده است (D.).

ص ٥٥ س ۱۰ : مدروس = کهنه ، پامال شده .

ص ٥٥ س ۱۰ : «یکی را باعدل می‌خوانی» = یکی را به عدل دعوت می کنی ؛ رجوع شود به «بارشد» (ص ۱۳۰ س ۱۸).

ص ٥٥ س ۱۱ : استعجاب = به شگفتی اندرشدن .

ص ٥٥ س ۱۱ : استصعاب = دشوار شمردن .

ص ٥٥ س ۱۲ : «مردم باظلم به صفتی‌آرام یافتندکه ازمضرّت ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه می‌نبرند» ؛ یعنی: مردم باستم به نوعی خوگرفته‌اندکه زیان ظلم و سود عدل وبرتری عدل را برظلم درنمی‌یابند و برای درآمدن‌ازمحیط ظلم و رفتن به مکان‌عدل راهی پیدا نمی‌کنند .

ص ٥٥ س ۱٥ : «چیزی ناقص می کند» : بنابرین کار اردشیربه اقرار همین‌مدافعش منحصر به برقرارکردن سنّت پیشینیان نبوده است (D.).

ص ٥٦ س ۱ : تمحیق . مَحْق = باطل‌کردن و پاك‌کردن و کاهانیدن و سوختن‌گرما چیزی را ، تمحیق = از بین بردن .

ص ٥٦ س ۳ : استنکار = ناشناختن ، مردود داشتن.

ص ٥٦ س ٥ : «دوازده هزار پوست‌گاو بسوخت» . فصل ذیل ازکتاب‌اُرداویرازنامه راکه مطابق با این عبارتست دارمستتر سراغ داده است : «واین دین چیگون همک اُبستاك و زند اُبرگاو پوستهای ویراستک پد آب زر نپشتک‌اندر ستخرپاپکان به دز نپست نهاذایستاذو

اوی پتیارك بذبخت اهرموگ دروند بذکرتار الکسندر هرومیك موزراییك مانشن اپرآوردو بسوخت». مسعودی نیز در کتاب التّنبیه والاشراف دربارهٔ دین دبیری گوید : «زرادشت کتاب معروف به اوستا را آورد ... و این خط را احداث کرد و مجوسان آن را دین دبیره می‌نامند یعنی خطّ دین ، و اوستا بردوازده هزار پوست گاو با شاخه‌های زرّین کنده و نوشته شد به زبان فرس قدیم ، و امروز کسی را نمی‌شناسیم که آن زبان را بداند . » و نزدیك بیقین است که مراد او خطّ و زبان پارسی اشکانی یا ساسانی نیست زیرا پارسی و پهلوی در زمان مسعودی هنوز خواندنی بوده ، پس مراد باید خط میخی وزبان اوستائی بوده باشد. مؤلّف فارسنامه نیزگوید زردشت «کتاب زند آورده بود همه حکمت، و بر دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود به زر ، وشتاسف آن را قبول کرد ، و به اصطخر فارس کوهیست کوه نَفِشت گویند ، کی همه صورتها و کنده گریها از سنگ خاراکرده‌اند. وآثار عجیب اندران نموده و این کتاب زندوپازند آنجا نهاده بود» .

ص ٥٦ س ٥ : «سیکی» : یعنی یك سوم ، ابن حزم در کتاب الملل والنّحل خویش گوید : و امّا المجوس فإنّهم معترفون مقرّون بأنّ کتابهم الّذی فیه دینهم احرقه الاسکندر اذ قتل دارا ابن داراوانّه ذهب منه الثّلثان وأکثر وانّه لم یبق منه الاّ أقلّ من الثّلث وأنّ الشّرائع کانت فیماذهب » .

ص ٥٦ س ٦ : «قصص و احادیث» ، مانند احادیثی که اساس پشتهای رزمی است و قصص کتاب خدای نامگ (D.).

ص ٥٦ س ۷ : ذهاب ملک = رفتن پادشاهی .

ص ٥٦ س ۷ : تمویه ، از «ماه» به معنی آب . کلمهٔ ماه به‌باب تفعیل رفته و تمویه شده است. در الصّراح من الصّحاح چنین آمده است «ماء آب ، مائی منسوب بدوی ... والهمزة فیه مبدلةٌ مِن الها ، واصله مَوَهٌ بالتّحریک وبجمع علی امواه فی‌القلّة و میاه فی‌الکثرة» . تمویه درکتب لغت به معنای آب دادن فلزّات‌وسیم و زر اندود کردن آنها بکار رفته ، و چون این عمل یک نوع دورنگی و ظاهرسازی‌است تمویه نیزبه‌معنای‌دورنگی ودورویی‌ویکسان نبودن ظاهروباطن و امثال آن استعمال شده است .

ص ٥٦ س ۹ : «احیاء دین» : پس از تمام این خرابیها دیگر از نوساختن دین به عمل نزدیک‌تر است‌تا احیای آن (D.) .

ص ٥٦ س ۱۱ ذهاب = رفتن ، از میان رفتن .

ص ٥۷ س ٥ : «شهنشاه از مردم‌مکاسب و مرده می‌طلبد» .
معنی این جمله و بخصوص معنای کلمهٔ «مرده» روشن نشد . هنینگ معتقد است که کلمهٔ مرده شاید«مزده» بوده است. به هر حال ظاهراً ، معنی این است که اردشیر شغل و کار مردم و نژاد و تبار آنان را جویا می‌شده .

ص ٥۷ س ٦ : «مردم در دین چهار اعضااند» ، عضو درپهلوی پیشک بوده است ، که هم به معنی شغل Caste مستعمل است و هم به معنی عضو بدن (هنینگ) . اُوستا نیز چهار طبقه می کند : آثْرَوا (روحانیان) ، رتیشتار (سپاهیان) ، واستْریوفشُیا (کِشت کاران) ، هُتُخش (پیشه‌وران) .نیز رجوع شودبه کتاب‌التّنبیه‌والاشراف‌مسعودی. طبقه‌بندی تنسر در دو صنف نخستین با اُوستا مطابق می‌آید ، امّا طبقهٔ

سومین او قسمتی از همان طبقهٔ اوّل بنظر می‌آید و طبقهٔ چهارمی او شامل دو طبقهٔ آخری اوستاست یعنی زارعین و صنعتگران ، شاید در این جا به‌سبب بی‌دقتی مترجمین اغتشاشی در عبارت پدیدآمده باشد (.D).

پرفسر کریستنسن درکتاب «شاهنشاهی ساسانیان» در باب اوّل در این خصوص بتفصیل بحث نموده ، به ترجمهٔ مینوی از آن‌کتاب به مبحث ۳۲ تا ۳۷ رجوع شود .

ص ۵۷ س ۷ : تأویل = بیان‌کردن آنچه سخن به وی‌بازگردد. از معنای ظاهری بازگرداندن به معنای دیگر .

ص ۵۷ س ۷ : اقاویل = گفتارهای‌گوناگون .

ص ۵۷ س ۸: «این عضودیگر باره بر اصناف‌است» = این‌عضو خودش به شاخه‌های دیگری تقسیم می‌شود .

ص ۵۷ س ۹ : «حکّام و عبّاد وزهّاد و سدنه و معلّمان» : این چهار قسمت به لفظ تازی در مقابل چهار لفظ از اصطلاحات و عناوین اصناف مختلفهٔ روحانیون است چنانکه در یسنای پهلوی آمده است (زند اوستا ج ۱ ص ۳۰) ، و در پهلوی این چهار لفظ از این قرار است :

۱- داذور  = داور = قاضی ،

۲- مگوپذ  = موبد ،

۳- رَذ  (دستور) = رئیس صومعه ، مُغ ، رئیس مُغانِ مقیم یک آتشکده ،

٤- مغوأندرزپذ  = معلّم مغان . سه لفظ از کلمات عربی (حکّام ، عُبّاد و زُهّاد ، معلّمان) بی‌اشکال باسه‌لفظ

از الفاظ پهلوی مطابق می‌آید : حاکم که‌جمع آن حکّام است در مقابل داور (به‌زند tkaēsha)- عابد وزاهد که جمع آنها عبّاد وزّهاداست مقابل [illegible] موبد (به‌زند: moghu یاآثروان) - معلّم ، مقابل مغو اندرزپذ (به زند: aēthyopaiti؟) . بنابرین سادِن که سَدَنه جمع آنست باید مقابل رَد (به زند ratu) باشد به معنی نگهبان معبد (.D). کیش به معنی دین و داور (قاضی) هردو آمده است و دادوربه معنی دادستان نیز مستعمل است و بدین معنی به‌زند tkaēsha نیز آمده است.

ص ۵۷ س ۱۲ : کُتّاب اقضیه = نویسندگان احکام قضاوتی.

ص ۵۷ س ۱۲ : سجلاّت : جمع سجلّ به معنی سند .

ص ۵۷ س ۱۳ : کُتّاب سِیَر = نویسندگان روش زندگانی پادشاهان و سرگذشت آنان .

ص ۵۷ س ۱٤ : مَهَنَه : جمع ماهن و ماهن به معنی‌خادم‌است. در اینجا مهنه به معنی‌کسبهٔ خورده پا و صاحبان مشاغلی‌کهٔ‌ربهم طبقهٔ تولیدکننده را تشکیل می‌دهند و در آن روزگار به طبقهٔ عامّه و مَهَنَه واستریوشان می‌گفتند یعنی چوپانان و برزیگران به ضمیمهٔ هُتُخشان یعنی‌محترفه یا «شهریان» (ر. ك . وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان ترجمه و تحریر مجتبی مینوی ص ۲۵) .

ص ۵۷ س ۱٤ : راعیان = شبانان (مفرد ، راعی) .

ص ۵۷ س ۱٤ : محترفه = صاحبان حرفه .

ص ۵۷ س ۱٦ : جبلّت = فطرت ، خمیره و طینت.

ص ۵۷ س ۱٦ : شایع = آشکار .

ص ۵۷ س ۱۸ : «بغیر طایفه‌الحاق فرمایند» ، در مذهب زردشتی امروزه این آزادی کمتر است ، هیچ کس از روی استعداد و استحقاق نمی‌تواند درجرگهٔ روحانیّون درآید ، برای موبد شدن باید موبد بدنیا آمد ؛ بنابرین هیچ کس از غیر طبقهٔ موبدان هرگز موبد نخواهد شد (D.). این اجازه‌ای که ازنامهٔ تنسر برمی‌آیدکه شاهان داشته‌اند نقیض تحذیر سختی است که اردشیرپاپکان در وصیّتنامهٔ خویش ازداخل‌شدن افراد یک طبقه به طبقهٔ دیگر نموده است : وی جانشینان خویش را مخاطب ساخته می‌گوید : «هریک ازشماکه پس از من مردمان را بسر اقسام چهارگانه‌اش یافتید (و آنها اصحاب دین و اهل جنگ و مردان سیاست وکارکنان باشندکه أسواران ، صنفی از آنان‌اند و پارسایان و پرهیزگاران ونگهبانان آتشگاهها صنفی دیگرند ودبیران و اخترشماران وپزشکان‌صنفی دیگر وکشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان صنفی دیگر) نبایدکه سعی و جدّتان در نگه‌داشتن این‌حال و تفتیش‌آمیزشهائی که در آنهاحادث‌می‌شود کمتر باشدازکوششی‌که‌دراصلاح‌مزاج‌خویش‌می کنید ، ونبایدکه ناشکیبائی‌تان به سبب‌معزول شدن خویشتن از شاهی بیشتر باشد که جزَعتان از انتقال صنفی از این اصناف از مرتبهٔ خویش به مرتبهٔ دیگر ، زیرا که منتقل شدن مردم از مراتب خویش سبب سرعت انتقال شاهی از پادشاه است خواه به خلع و خواه به‌کشتن ، بنابرین نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشیدکه از سری که دُم‌گشته و یا دُمی‌که سرگشته (یعنی رئیسی که تابع شده یا مرؤوسی که مخدوم‌گردیده) ، یا دستی که‌به‌کار مشغول‌بوده‌و تهی‌ازکار شده ، یاجوانمردی که‌زیانکارگشته یا فرومایه‌ای که‌بالنده و نازنده شده ، زیرا که ازگردیدن‌مردم از حالی‌به

حالی دیگر نتیجه آن می‌شود که هر کس چیزهائی که نه درخور او و برتر از پایه و منزلت اوست می‌جوید و چون به آنچه‌جست برسد چیزهای‌برتر ازان می‌بیند و آرزوی آن می کند و در طلب آن قدم می‌گزارد ، و معلوم است که در میان عامّه کسانی هستند که به شاهان نزدیکتر از دیگرانند ، و انتقال مردم از حالات خویش باعث می‌شود که آنها که در پایگاه تالی شاهند طمع در شاهی می‌بندند و آنان که پس از ایشانند هوس مقام ایشان می‌کنندو این‌مایهٔ برباد شدن پادشاهی است . » داستان کفشگری که‌حاضر شد مبلغ‌هنگفتی به خسرو انوشروان برای جنگ مهمّی که‌درپیش‌داشت بی عوض بدهد به شرط آنکه خسرو فرزند او را به طبقهٔ دبیران داخل کند و ردّ کردن خسرو درخواست او را نیز کاملاً مبیّن میزان پرهیز شاهان از اختلاط اصناف و طبقات است .

ص ۵۸ س ۱ : «سلطانی که صلاح عالم را ضابط‌نبود» .ضبط = نگاه داشتن چیزی بهوش ، ضابط = هشیار . (الصّراح) . پادشاهی که به صلاح عالم آگاه نبود، و با شعوری که‌صلاح‌عالم‌را درك‌کندنداشت.

ص ۵۸ س ۳ : اقتحام = بی باك فرو رفتن در مهلکه ، بی‌اندیشه خویشتن را درکاری افگندن و از خطر نترسیدن .

ص ۵۸ س ۳ : تغلّب = با زورچیره شدن (از غلبه).

ص ۵۸ س ٤ : «یکی بردیگری حمله می برد بر تفاوت مراتب و آرای ایشان» : به علّت اختلافی که در مراتب‌وآراء نسبت به یکدیگر داشتند بر یکدیگر حمله می‌بُردند(هریک‌می‌خواست رأی خود را پیش ببرد) .

ص ۵۸ س ۶ : شیاطینُ الانس والجنّ یوحی بعضُهم الیٰ بعض = از دیوان آدمیان و جنّ ، وحی می‌کنند پارهٔ ایشان به سوی پاره‌ای (از تفسیر ابوالفتوح رازی) سورهٔ ششم (الانعام) آیهٔ ۱۱۲ .

ص ۵۸ س ۷ : حجاب حِفاظ = پردهٔ حیا و خویشتن‌داری .

ص ۵۸ س ۸ : متحلّی = پیرایه‌دار .

ص ۵۸ س ۱۰ : غمّازی = سخن‌چینی .

ص ۵۸ س ۱۰ : شریّری = بدذاتی .

ص ۵۸ س ۱۰ : انهاء = خبر از جائی به جائی دادن ، منتهی ساختن خبر را از مبدأ به مقصد .

ص ۵۸ س ۱۰ : تکاذیب = اخبار دروغ .

ص ۵۸ س ۱۰ : افترا = دروغ پردازی ، «دروغ فرا بافتن» (زوزنی) .

ص ۵۸ س ۱۰ : تعیّش = موجبات‌زندگی ، «به‌حیلت‌زیستن» (زوزنی) .

ص ۵۸ س ۱۱ : «بجمال‌حال رسیده» = حال و ظاهر او آراسته شده ؛ زیبائی ظاهر یافته.

ص ۵۹ س۲ : بَطْش = قدرت .

ص ۵۹ س ۷ : پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند: عبارت «ازان» به معنی «به این دلیل» یا «به این سبب و علّت» است .

ص ۵۹ س ۹: مُشْتَغِل= گرفتار و فرورفته در کار، «شغل‌وکار داشتن ، ضدّ فراغ» (ترجمان‌اللّغة) .

ص ۵۹ س ۱۳ : دوستی مرعی = دوستی که شرایط آن رعایت شود .

ص ۵۹ س ۱۴ : رحم موصول = رحم پیوسته ، رعایت صلهٔ رحم .

ص ۵۹ س ۱۴ : «عفاف وحیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق و رحم موصول انقطاع طمع است» .

بایستی آدمی از طمع چشم بپوشد تا بتواند عفاف و حیا و قناعت و ... را رعایت کند .

ص ۵۹ س ۱۵ : نزدیک‌تر به ما دشمن شدند = اقربای ما اعدای ما شدند .

ص ۶۰ س ۵ : فلا قریب ولاحمیم ولاالنّصح ولاالسنّة ولاالأدب = «دوستی و خویشاوندی و نصیحت‌گری و سنّت و ادب همه رخت بسته و از میان رفته است» .

ص ۶۰ س ۱۰ : «ما آن را زندگانی می‌دانیم و صلاح» . خود اردشیر پاپکان نیز در وصیّتنامهٔ خویش پادشاهان جانشین خود رامی‌گوید که درباز گرداندن طبقات مردم به مواضع اصلی و مستقرّ ساختن افراد هرطبقه در صنف خویش و مطیع ساختن ایشان هرچه بتوانند کوشش کنند و هیچ یک از ایشان : «نباید بگوید می‌ترسم ستم کرده باشم ، چه از ستم کسی می‌ترسد که از وارد شدن ستم بر خویشتن بیم دارد ، لکن اگر ستم بر برخی از رعایا برای صلاح باقی مردم باشد ، وخود شاه و کسانی را از رعایا که با اومی‌مانند از تباهی و فساد نگه دارد ، به هیچ کار چندان شتاب نبایدش داشت که به آن ستم ، زیرا برخود و همراهان خویش ستم نمی‌کند بلکه بر دشمنان خویش ستم روا می‌دارد» .

ص ۶۰ س ۱۰ : در روزگار مُسْتَقْبِل اوتاد ملک و دین هر آینه بدین محکمتر خواهد شد: در روزگار مستقبل = در دوره‌های آینده ،

اوتاد = میخ‌ها ، مفرد آن وَتَد ، و دراین‌جا بـه معنی بـزرگان ملک ، ستونهای اجتماع و مملکت ، بدین = به اجرای این کار (افراط در عذاب وسفک دماء چنین قوم) .

ص ۶۰ س ۱۲ : مَحْمدت = ستودن .

ص ۶۰ س ۱۲ : «وبا آنکه چنین قرارداد» . این فصل یعنی از این عبارت به بعد بامبحث چهارم کـه در تقسیم مـردم بـه طبقات است مناسب‌تر است (D.) .

ص ۶۰ س ۱۳ : عارض = نگرنده به حال‌واحوال‌وبرشمارنده، سان بین .

ص ۶۰ س ۱۴ : رئیس ، عارض ، مفتّش ، معلّم ، معادل این کلمات را از پهلوی جز لفظ اندرزبد را برای معلّم نمی‌شناسیم ، لفظ نخستین هم بی‌شک به جای سر است (D.).

ص ۶۱ س ۱ : سَدَنه = پرده‌داران .

ص ۶۱ س ۲ : « معلّم اساوره » مأوویست که درکارنامک اردشیر پاپکان به لفظ اَندرزبد اَسپوارگان یاد شده و در تواریخ عـربی مُؤَدِّبُ الاساورة ترجمه شده است (D.).

ص ۶۱ س ۳ : ابناء قتال = جنگاوران .

ص ۶۱ س ٤ : لِلقلبِ الفارغ یَبْحَثُ عن السُّوءِ والیدُ الفارغةُ تُنازع الی الاثم = دل‌تهی بدی جوید و دست تهی به‌گناه گراید . درنهج البلاغه این گفته را به‌حضرت علی نسبت داده‌اند.

ص ۶۱ س ۶ : تتبّع = از پی چیزی رفتن و از پی‌فـراشدن، (زوزنی) .

ص ۶۱ س ۶ : اراجیف= خبرهای پرآشوب (ترجمان‌اللّغه) .

ص ٦١ س ۹ : مُسْتَشْعِر = ترسان ولرزان، «استشعار = در دل گرفتن بیم» (زوزنی) .

ص ٦١ س ۱۳ : به بسیاری = خیلی زیادتر ، بسی .

ص ٦٢ س ۱ : «بداند که عقوبات برسه گناه است» : در بسیاری از متون ادبی و تاریخی این معنی (کـه پادشاهان عفو از سه گناه را جایـز نمی‌دانسته‌اند) آمده از آن جمله است در محاضرات راغب : « و قیل ثلاثة لیس من حقّها ان یحتملها السلطان، الطّعن فی‌الملک وافشاء السّر والخیانة فی‌الحرم» (چاپ ۱۳۲٦ ج۱ ص۹۲) و همچنین در بیهقی آمده : « و پادشاه بـه هیچ حال بـر سه چیز اغضا نکند الخلل فـی‌الملک و افشاء السّر والتعرض للعرض» (چاپ فیّاض ص۹۸۰) .

ص ٦٢ س ٦ : حالاً عاجِلاً = فوراً و باشتاب.

ص ٦٢ س ۹ : شُبَه ، جمع شُبْهَة ، = پوشیدگی وناشناختگی ، تردید و دودلی .

ص ٦٢ س ۹ : انابت = بازگشتن .

ص ٦٢ س ۱۰ : استکبار = گردن کشی کردن .

ص ٦٢ س ۱۰ : استدبار = خلاف استقبال ، پشت کردن .

ص ٦٢ س ۱۱ : از زحْف بگریختی: زَحْف = خزیدن و فراجنگ شدن به انبوهی (زوزنی) . به فتح اوّل لشکری است که می‌رود به سوی دشمن (ترجمان اللّغة). قشون یا قوّه نظامی که بتدریج وبه آهستگی به سمت دشمن می‌رود. از زحف بگریختی یعنی از اشتراک در لشکرکشی به سمت دشمن سر باز زدی .

ص ٦٢ س ١٠ تا ١١ «بعد ازان قتل فرمایند»، این از قدیمترین اخباری‌است که از تفتیش و تتبّع عقاید وادیان و قتل اهل ارتداد بدست است، رجوع شود به یَسْنا، ٣١، ١، حاشیهٔ ٢ (.D).

ص ٦٢ س ١٣ : رَهْبَتْ = ترس.

ص ٦٢ س ١٤ : خوف‌و رجا = بیم و امید.

ص ٦٢ س ١٦ : غاصب و سارق : اختلاف میان این دو کلمه بقدر تفاوت دو لفظ اُوستائی hazanha و tâyush است، رجوع شود به یسنا، ١٢، ٢ (.D).

ص ٦٣ س ١ : «خسته کننده» = جراحت رساننده، زخم‌زننده.

ص ٦٣ س ٤ : «غاصب را غرامت چهار چندان‌که دزد را».
غرامت = تاوان، یعنی از غاصب چهار برابر دزد تاوان بگیرند.

ص ٦٣ س ١٠ : شِرّیر = بالکسر، سخت بد.

ص ٦٣ س ٩ : مودّتِ‌محض = محبّت‌ودوستی خالص و پاك.

ص ٦٣ س ١٠ : فتّان = فتنه‌انگیز.

ص ٦٣ س ١٠ : مخافت صرف = ترساندن فقط.

ص ٦٣ س ١١ : رغبت و رَهْبَتْ = میل و ترس.

ص ٦٤ س ٢ : «عامّه را مضرّتی و نقصانی‌در عدد و قوّه‌ظاهر می‌شد»، زیراکه مجرمان و مقصّران را از میان می‌بردند یا اندامهای کاری آنان را می‌بریدند و قوّهٔ کارکردن را از ایشان می‌گرفتند (.D).

ص ٦٤ س ٥ : باگناهها‌معاودت‌کنند = به‌گناههائی‌که کرده‌اند بازگردند، گناههائی راکه مرتکب شده‌اند از سرگیرند.

ص ٦٤ س ٧ : بیوتات : رجوع شود به حاشیهٔ برص۴۷س۱۰.

ص ٦٤ س ٨ : مُحْدَث: تازه .

ص ٦٤ س ٨ : بِدْعت : نو بیرون آوردن رسمی در دین بعد از اکمال دین (الصّراح) .

ص ٦٤ س ٩ : ارکان : جمع رکن ، و «رُکْن الشّیء بالضّم کرانهٔ قویتر چیزی» (الصراح) و «به ضمّ اوّل ، سوی و کرانهٔ قویتر از چیز است» (ترجمان اللّغه) . پایه و اساس و آنی که شیئی بران استوار و پا برجا می‌شود .

ص ٦٤ س ٩ : اوتاد ، جمع وَتَد = میخ .

ص ٦٤ س ٩ : اسطوانات ، جمع اسطوانه = ستون .

ص ٦٤ س ٩ : بنیاد = پی‌بنا : و در اینجا به معنی مجموعهٔ معانی «ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات» به‌کار رفته است .

ص ٦٤ س ٩ : متداعی از مادّهٔ دعی و فعل تداعی است . در مغرب مطرّزی و مصباح المنیر و تاج‌العروس (چنانکه مرحوم Lane از آنها نقل کرده است) تداعَی البنیان والبناء و تداعت الحیطان و امثال این تعبیرات به‌معنی ترك خوردن بنا و دیوارها و شکاف برداشتن آنهاست به طوری که مشرف به خراب‌شدن باشد ، پس متداعی = شکاف‌خوردهٔ مشرف به خرابی .

ص ٦٤ س ١١ : «خانه راهَدْم کنند و درجه بغیر حق ، وضع روا دارند» خانه‌در این جا به معنی خانواده و خاندان بکار رفته همان که فرانسویها فامیل Famille گویندوهَدْم به معنی ویران کردن است و وضع

به معنی نهادن بر زمین و فرود آوردن و «وَضَعَ عَنْهُ» یعنی فرود آورد از قدر و منزلت او (ترجمان اللّغه)، لذا معنی عبارت این است که «خاندان را ویران کنند و از میان ببرند و مقام آن خاندان را به غیر حقّ تنزّل دهند و فرود آورند».

ص ٦٤ س ۱۳ : اجلاف ، جمع جِلْف بالکسر = خُم تهی و هرچه میانه تهی باشد (الصّراح) . اَجْلاف یعنی تهی مغزان و بی خردان.

ص ٦٤ س ١٤ : تکرّم : بزرگی نمودن .

ص ٦٤ س ١٤ : وقار، آهستگی کردن، متانت و سنگینی و بزرگی.

ص ٦٤ س ١٥ : ادّخار : ذخیره کردن .

ص ٦٤ س ١٥ : مُصاهَرَه : باکسی به نکاح وصلت کردن (زوزنی ص ۲۸٦) .

ص ٦٤ س ١٦ :کُفْو : همتا .

ص ٦٥ س ۱ : «که به تهجین مراتب ادا کنند» : هُجْنَه بالضّمّ ، ناکسی و فرومایگی ، و پدر آزاد و مادر بنده بودن ، تهجین = هجین ساختن و زشت و با عیب کردن (الصّراح) . مراد آنست که این پدیدآمدن فرومایگان را «تهجین مراتب» خوانند ، و تهجین به معنی فرومایه ساختن و پست و نانجیب کردن و پلید و عیبناک گردانیدن نژاد و نسل و خون بزرگی و آزادگی است .

ص ٦٥ س ۳ : تَمْییز = جدا کردن .

ص ٦٥ س ۳ : «بادید آورد» = پدید آورد ، آشکار کرد .

ص ٦٥ س ٥ : حِلْیه ، بالکسر = آرایش ، زیور ، زینت .

ص ٦٥ س ٦ : «تا خانهای خویش نگه دارند» . قبلاً گفتیم که

در نامهٔ تنسر خانه به معنی خانواده و خاندان است (ص۱۵۲ س ۱۹) . یعنی مقام و موقعِ خانوادگی خود را حفظ کنند .

ص ٦٥ س ٦ : حَظّ = بهره و بخت .

ص ٦٥ س ٨ : محظور . حَظْر = بازداشتن از چیزی و حرام کردن ، محظور یعنی حرام .

ص ٦٥ س ٨ : وعاء(بروزن کساء) : به‌معنی ظرف و کاسه و کوزه و خم و تغار و امثال آن است (ترجمان‌اللّغه) .

ص ٦٥ س ٩ : «مردم‌زاده» یعنی شریف و اصیل و بزرگ‌زاده ؛ مردی بهتر که مردم‌زادگی (امثال‌وحکم مرحوم دهخدا) .

ص ٦٥ س ۱۱ : مُستَغَلّ : غَلّه به فتح اوّل دخل و درآمدی است از کرایهٔ خانه و مزد بنده و فایدهٔ زمین(ترجمان‌اللّغه) . مُستَغَلّ ملکی است که ازان غلّه یعنی دخل و درآمد می‌خواهند.

ص ٦٥ س ۱۳ : تابوت : تابوت به معنای صندوق‌هم آمده‌است. در کتاب بلوهرو بوذاسَف در داستان پادشاه‌که فرمان داد چهار صندوق از چوب بسازند عبارت به این صورت آمده است «ثمّ امرالملک بأربعة توابیت فَصُنِعَتْ لهمن خَشَب (چاپ بمبئی ۱۳۰٦ ه . ق.ص ٤۲) . و حکایت تابوت را دارمستتر گوید از جملهٔ حکایتهائیست که غالباً در هند پیدا می‌شود آنگاه چند مثال برای آن ذکرکرده است با نامهای هندی که نقل دقیق و صحیح و مصون از تصحیف آن اسامی به خطّ ما خالی از صعوبت نیست لذا ازان چشم پوشیدم .

ص ٦٦ س ۲ : یک بدست : یک وجب .

داشت لقمان یکی کربجی تنگ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ
بلفضولی سؤال کرد از وی چیست این خانه یک بدست وسه پی
با دم سرد و چشم گریان پیر گفت. هذالمَن یَمُوتُ کثیر
(حدیقهٔ سنائی تصحیح مدرّس رضوی ص ۴۱۶) .

«ساق شبیت باساق بادبن بگیرند مقدار یک بدست و پنبه‌ای بر دیگر سرآن پیچند» (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) .

ص ۶۶ س ۴ : طوفان را سبب قهر ایشان گردانید : برای این داستان رجوع شود به سفرتکوین باب ششم .

ص ۶۶ س ۶ : وضع درجه : تنزّل مقام .

ص ۶۶ س ۷ : جلاء : از خان‌ومان رفتن و از خان‌ومان بیرون کردن (هم لازم است و هم متعدّی) (الصّراح) .

ص ۶۶ س ۸ : شاید سود : شاید بودن ، و عبارت «شاید بود تمکین تقویت دین ندارند» یعنی «شاید امکان نداشته باشند که دین خود را تقویت دهند» .

ص ۶۶ س ۱۰ : اسفهی = سپاهی .

ص ۶۶ س ۱۰ : مَفزَع : الفزَع واپناهیدن (زوزنی) : پناه جستن به کسی ، مَفزَع = پناه جای (الصّراح) .

ص ۶۶ س ۱۰ : مَلجأ = بر وزن مشهدبه‌معنی‌پناه‌است(ترجمان اللّغه) .

ص ۶۶ س ۱۵ : «امّا راه را آب زدن باشد» امّا یعنی «یا» . راه را آب زدن یعنی آب پاشی کردن راهها . در سرای مغان رُفته بود و آب زده (حافظ) .

ص ٦٧ س ۱ : مَهانت ، بالفتح = سستی و خواری(الصّراح).

ص ٦٧ س ۱ : اَحْوَل = دوبین ، کاژ .

ص ٦٧ س ٤ : «اندك اندك مضرّت را جاهل درنیابد ، تا چنان نشود که به دانش آن را درنشاید یافت». نظیر آن این شعر تازی است که نصرالله منشی بدان مثل زده وگویا از متنبّی است .

ذوالجهل یفعل ما ذوالعقل یفعله فی‌النّائبات ، ولکن‌بعدما افتضحا

نادان می‌کند همان راکه خداوند خرد می‌کند در حوادثی که نازل می‌گردد ولکن بعدازانکه رسوا گشته باشد .

این بیت را صاحب سندبادنامه (ص ۷۱) و صاحب جهانگشا (ج ۲ ص ۲۳۳)نیز آورده‌اند، ودرسندبادنامه این دوبیت‌فارسی دردنبال آن آمده است :

نادان همان کند که کند دانا آنگه کند که پاك مزه برده

هر بد پسرکه نیك شود روزی آنگه شود که نیك پدر مُرده

که بیت دوم فارسی باز ترجمهٔ بیت دومی عربی است که به دنبال بیت مذکورِ دربالا درکلیله آمده است :

مثلُ ابْنِ سَوءٍ أبَی الاّ تَمَرُّدَه حتّی إذا ماأبوهفاتَه صَلَحا

مانند پسر بدکه نکردجز از نافرمانی وگردن‌کشی (با پدرخود)تا چون‌که پدرش از کف او برفت نیک‌مرد و بسامان شد (کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۳۳۷) .

ص ٦٧ س ٥ : «تا چنان نشود» : «تا» به معنیِ «مادام که» و «مادامی‌که» و نفی بعد از تا در ترکیبِ جمله‌های فارسی که ازاین قبیل باشد مُجاز است . غزّالی در رسالهٔ ردّ بر اباحیه‌گوید :

«باز آنک کریم و رحیمست یک دانه گندم نمی‌آفریند تا آنگاه که برزگر بسیار رنج نکشد و یک درم سیم ندهد تا پیشه‌ور و بازرگان بسیار رنج بار، و سفر نکشد و با هیچ آدمی را زنده نمی‌دارد تا آب و نان نخورد، و بیماران را شفا ندهد تا علاج نکنند» (چاپ Pretzel ص ۱۰ س ۱۴ تا ۱۷).

تا در نزنی سر بگلش بار نیارد زیرا که چنین است ره و سیرت اشجار

(ناصرخسرو ص ۱۶۰).

چون خفت در آن غار برون ناید ازان تا

بیرون نکشی پایش از آن جای چو کفتار

(ناصرخسرو ص ۱۶۱).

«و تا به وقتی که از دارالقضا منشور اجل بـه عزل او نافذ نگشت در آن عمل بود» (جهانگشای جوینی جلد ۱ ص ۶۹).

ص ۶۷ س ۶: «که در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال». این عبارت باید ترجمهٔ عبارتی عربی باشد قریب به این صورت که: «مارأیتُ قطّ فی الدّین من الامور، اعظم من تعظیمِ امرِ الابدال و تقریره» و به این ترتیب معنی روشن می‌شود: در امور دینی امری از این بزرگتر ندیدم که کار ابدال را محترم شمرند و آن را پابرجا سازند (نگذارند که در حریم آن رخنه‌ای افتد و قواعد و قوانین آن دچار تزلزل و نوسان شود). تقریر = آرام دادن، پابرجا ساختن.

ص ۶۷ س ۷: رعایت = نگاه‌داشتن امیر رعیّت را، و حرمت کسی نگاه داشتن (زوزنی).

ص ۶۷ س ۸: بِدَع، جمع بِدْعَت = نو بیرون آوردن رسمی در دین بعد از اکمال دین (الصّراح).

ص ٧٦ س ٨ : مُحْدَثات . جمع مُحْدَث ، اسم مفعول از احداث = نو کردن .

ص ٦٧ س ١٠ «برحسب سنّت و وصیّت آن مال قسمت کنند بر ارباب‌مواریث و اعقاب» : این قانون بی‌شک در کتاب قوانین به پهلوی که تهمورث انکلسریا کشف ونمونه‌ای از آن‌را به چاپ سنگی‌در ۱۸۸۷ منتشر کرده یافت خواهد شد (.D) .

ص ٦٧ س ١٣ : استنکاف = گردن‌کشی کردن (ترجمان‌اللّغه) .

ص ٦٧ س ١٤ : استبعاد = دور شدن و دور شمردن (ترجمان اللّغه) .

ص ٦٧ س ١٥ : «معنی ابدال ... » عادات و روایات ، این‌تفسیر و مطلب را تأیید می‌کند : اگر مردی زن‌دار بمیرد و فرزندی نداشته‌باشد و بیوهٔ او پس‌ازو شوهر کند نیمی‌از شمارهٔ اولادی‌که از شوی دوم‌بیابد متعلّق به متوفّی خواهد بود و در آخرت ، خود زن هم به‌متوفّی‌می‌رسد و این زن راچاکرزن‌گویند ، اگر مردی پیش از آنکه زن بگیرد درگذرد اقوام او دختر جوانی را به نام او جهاز میدهند و با مردی عروسی می‌کنند ، نیمی از فرزندانی‌که از این زن بوجود آید به مرد مرده تعلّق می‌یابد و خود زن نیز در دنیای دیگر ازانِ اوخواهد بود و این‌زن ستَر زن نامیده می‌شود ، رجوع کنید به متون پهلوی چاپ West ج۱ ص۱۴۳ حاشیه ، و پتیت ایرانی فقرهٔ پانزدهم در زنداوستای دارمستتر ج ۳ ص ۱۷٤ . متن عربی این عبارت ابن مقفّع راکه برای توضیح «نامهٔ تنسر» افزوده بوده ابوریحان بیرونی از آنجا در کتاب الهند خویش (ص ٥٣

س ٦ تا ١٠) آورده و آن اینست : وکذلک المجوس ، ففی کتاب توسر هربذالهرابذة الی بدشوارگرشاه جواباً عمّاتجنّاه علی اردشیر بن بابک: أمرالابدال عندالفرس اذامات الرّجل ولـم یخلّف ولداً آن ینظـروا فإن کانت له امرأةٌ زوّجوها من اقرب عصبته باسمه . وان لم تکن له امرأةٌ فابنةالمتوفّی او ذات قرابته ، فان لـم توجد خطبواعلـی العصبیّة من مال المتوفّیٰ ، فماکان من ولد فهولـه و من أغفل ذلک ولـم یفعل فقد قتَل مالایُحصی من الأنفس لأنّه قطع نسل المتوفّی و ذکره إلی آخرالدّهر .(D.)

درکتاب ألبَدءُ والتّـاریخ داستان ابـدال چنین آمـده : فلـوانّ رجلاً مات و خلّف امرأةً و ابنین وابنة فأن المـرأة إنْ شاءَت أخذت مَهرها ، ویجب علی ورثة زَوْجها امساکهـا والانفاق علیها ماعاشت ، وان لم یکن لهامنه ولدٌ فانّ المال والمرأتان موقوفان الی أن تتزوّج المرأة ، فاذا تزوّجت المرأة رُفعت النّفقة عنها ، وان مات رجل وخلّف أباً وأخاً رُفع المال الی الأب علی ان یتزوّج امرأةً ویُولَدُ لهاولدٌ باسم هذاالمتوفّی لیکون المال له ، وکذلک الأخ لایَرِثُ شیئاًالاّ علی هذه الشّریعه ، وکذلک ان کان للمتوفّی اختان دُفع المال الی الکبـری علـی أن تتزوّج رجـلاً وتَلِدَ غلاماً تسمّیه باسم هذا المتوفّی و یُدفع المال الیه . فإن کانت الکبیرة متزوّجة دفع المال الی الصّغیرة علی هذه الشّریطه ، وان کانتا متزوّجتین دفع المال الی من یضمَن إیلاد ولدٍ باسم المتوفّی و یدفع المال الیها ویکون المال له ، وجملة هذا الباب انّه اذاکان للمتوفّی ولدکان المال کلّه لـه ، وان لم یکن له ولد فلمن یقبل هذا الشّرط .

ص ٦٨ س ۳: «واگر کسی‌به‌خلاف‌این روا داشتندی‌بکشتندی»: ظاهراً مترجم فارسی در فهم عبارت عربی مذکور در فوق که از کتاب الهند بیرونی نقل شد دچار سهوشده ، «فقد قتل» را به صیغهٔ مجهول خوانده و درنیافته که در این حال دیگر «مالایُحصی من‌الانفس» بی معنی می‌شود . وانگهی ممکنست که همهٔ اهل یک خاندان از عمل به این دستور تن زنند دراین صورت آیا همه را می‌کشند؟ تازه یک نفرهم که باشد منطقی نیست به جرم آنکه زنی را به شوی نداده است کشته شود . پس چنانکه‌واضح‌است‌مراد از عبارت آنست که‌هر کس‌دراجرای این دستور غفلت ورزد و آن را بجا نیاورد به حقیقت نفوس بیشماری راکشته باشد ، چه نسل متوفّی را مقطوع ساخته و نام او را أبدالدّهر برانداخته . ولی‌دارمستتر جملهٔ «اگر کسی به خلاف این روا داشتی بکشتندی» را صحیح گرفته وگفته که «قتل بی‌شک دربارهٔ نزدیکترین خویشاوندی که از ستَر سر باز می‌زده است‌اجرامی‌شده» و سند این‌سخن فقرهٔ پانزدهم پتیت ایرانی را سراغ داده است .

ص ٦٨ س ٤ : «نسل آن‌مرد می‌باید بماند» : مردی‌که فرزندنرینه از خویش باقی نگذارد به موجب کیش زرتشتی نمی‌تواند از پل صراط بگذرد و اَمُهْراسپندان از او خواهند پرسید که آیا در آن دنیا جانشینی از خویش گذاشته‌ای. رجوع شود به یسنا ، ٦٢ : ٥ ، حاشیهٔ ۱۹ . امروز نیز در ایران‌پسر خوانده‌را «آخرت‌اوغلی» یعنی پسر آخرت‌گویند(D.).

ص ٦٨ س ٥ : «و در تورات جهودان...» بیرونی‌در کتاب‌الهند بعداز ذکر عادات هند و عرب‌در انواع‌نکاح گوید که «ولا یبعدعن‌الیهود:

فقد فُرِض علیهم أن ینکحَ الرَّجلُ امرأةَ أخیه إذامات ولم یُعقِب ویُوَلِّد لأخیه المتوفّی نسلاً منسوباً إلیه دونه لِئلاّ یَبیدَ مِن العالَمِ ذِکرُه ، ویسمّون فاعلَ ذلک بالعبریّة یبم . » دار مستتر گوید که این ترتیب مخصوص یهود را به زبان فرانسه Le levirat گویند. لویرا از کلمهٔ لِوی ولاوی مأخوذ است که نام یکی از اسباط دوازده گانهٔ اسرائیل است و منصب ملاّئی یهود به اهل آن قبیله تعلّق داشت .

ص ٦٨ س ٨ : بکشت = خاموش کرد .

ص ٦٨ س ١٠ : «هر یک برای خویش ....» : وحدت سلطنت مستلزم یگانه بودن آتشگاه شاهی است . آتش شهنشاهی «نوردرخشان» شیز بود که پادشاهان در هنگام جلوس پیاده به زیارت آن می‌رفتند (D.). برای تفصیل رجوع شود به کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» پروفسور کریستنسن باب سوم در فصل دین‌وداد مبحث ۱۵۳ تا ۱۵۵ از ترجمهٔ مجتبی مینوی . دارمستتر گوید که این امر در بمبئی به‌صورت حقیری درآمده و حقّ افتتاح جشن آتشکدهٔ بهرام میان دو دستور طبقهٔ رسمی موضوع مشاجره شده زیرا آتش بهرام چون آتش مملکتی است جز یک دستور نمی‌تواند داشته باشد .

ص ٦٨ س ١٦ : مواسا = کسی را در چیزی هم‌چون خویشتن داشتن .

ص ٦٨ س ١٦ : مسامحه = با کسی کاری سهل گرفتن .

ص ٦٨ س ١٧ : نمود = نشان‌داد .

ص ٦٨ س ١٨ : جراحتهای باغَوْر = زخمهایِ عمیق .

ص ٦٨ س ١٨ : مُنجِع ، از مصدر انجاع = فیروزی یافتن .

ص ٦٩ س ٢ : مداوات= معالجه، کسی را دارو کردن(زوزنی) .

بعضی از این نوع مصادر در فارسی باحذف ت استعمال می‌شود مانند مدارا و مواسا و همین مصدر مداوات که مداوا گویند و در بعضی ت بجا مانده ، مانند موالات .

ص ٦٩ س ٣ : «مادر مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوند جان است طبیب طلبد ...» عباراتی شبیه به این دربلوهر و بوذاسف آمده است : «قال بلوهر : انّ الطّبیب الرّفیق اذارأی جسداً قدانهکته الاخلاط الفاسدة فأرادأن یقوّیه ویسمّنه لم یبدأه بالطّعام الّذی یکون منه اللّحم والقوّة ، لعلمه انّ ادخال الطّعام علی الأخلاط الفاسدة غیرکاین لها نفعاً ولاقوّة ؛ ولکنّه یبدأه بالأدویة الّتی ینقص بها عنه الاخلاط الفاسدة وینقّی بها اوعیة جسده و عروقه ، فاذافرغ من ذلک أقبل علیه بمایصلحه من الطّعام والشّراب ، حینئذ یجد منفعة الطّعام ویحمل اللّحم والسّمن ویزید فی قوّته» (چاپ بمبئی ص ٤٥ تا ٤٦) .

ص ٦٩ س ٥ : قَلَق = برانگیخته شدن و بی آرام گردیدن (ترجمان اللّغه) . بی‌آرام شدن و تنگ دل شدن (زوزنی) .

ص ٦٩ س ٦ : التیام = نیکوشدن و بهبودیافتن .

ص ٦٩ س ٩ : «وگاو دیگی بود بر صورت گاو ساخته» : یعنی گاوی که قبلاً ذکر شده عبارت از دیگی بود که به شکل گاو ساخته بودند.

ص ٦٩ س ١٥ : توسُّع = وسعت دادن .

ص ٦٩ س ١٥ : انفاق = خرج کردن ؛ توسُّع در انفاق ، یعنی وسعت دادن در خرج .

ص ۶۹ س ۱۵ : «این معنی سنّت وضع کرده . این معنی روش سابقین بوده است که بنا نهاده‌اند؛ ویااینکه‌اردشیر این‌امرراسنّت‌کرد(؟)

ص ۶۹ س ۱۵ : «وقصد اوساط وتقدیر در میان‌خلایق بادیدآورد تا نهیّهٔ هر طبقه پدید آید...» : قصد ، آهنگ کردن ، تقدیر ، اندازه کردن ، اوساط ، جمع وسط . اردشیر آهنگ این کرد که در مخارج زندگی‌مردمان‌تعادلی پدیدآید و اندازهٔ مخارج آنان روشن‌شودتاتدارك هر طبقه معیّن باشد .

ص ۶۹ س ۱۷ : محترفه = پیشه‌وران ، صاحبان حِرَف .

ص ۶۹ س ۱۸ : مُنیف = مرتفع و بلند .

ص ۶۹ س ۱۸ : رانین = به معنی شلوار باشد ، زرهی را نیز گفته‌اند که در روز جنگ رانها را می‌پوشاند (برهان قاطع) . در این جا ظاهراً معنی اوّل که «شلوار» باشد مراد است .

ص ۷۰ س ٤ : رَفاهیَت : تن‌آسانی ودرآسایش بودنوپرنعمت بودن در فراخ‌سال و نرم‌زندگانی است (ترجمان اللّغه) . این لغت در زبان مکاتبه و محاورهٔ روز، رفاهیّت به تشدید (ی) استعمال می‌شود و این استعمال غلط است.

ص ۷۰ س ۸ : هواومراد = میل و خواهش نفس، و این‌ترکیب در سایر متون نیز به همین صورت «هواومراد» استعمال شده‌نه‌به‌صورت «هواءِ مراد» یا «هوی مراد» .

ای به هواومراد این‌زغدآر مانده به چنگال باز آزگرفتار

(ناصرخسرو) .

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد
بانفس خود کند به مراد و هوای خویش
(سعدی) .

زنان «برموجب هوا و مراد خویش روند وبدآمد خویش‌خواهند» (سندبادنامه ص ۲۱۵) .

دین نباشد بامراد و باهوا درساختن
دین چه باشد خویشتن در حکم یزدان داشتن.
(دیوان سنائی چاپ مدرّس رضوی ص۳٦۲) .

این ترکیب در همین رساله نیز آمده است (ص ۹۰ س ۱۷) .

ص ۷۰ س ۱٦ : «واز زنان برای خویش بیکی اِمّا دو اقتصار کرد» . إمّا = یا ، اقتصار = برچیزی فرو ایستادن (زوزنی) ، بس کردن. یعنی درمورد زن‌گرفتن برای‌خود به‌گرفتن یک یا دو زن‌بس‌کرد .

ص ۷۱ س ۱ : بِغاثُ ٱلطّیرِ أکثرها فراخاً وأُمّ الصَّقر مِقْلاتٌ نَزورُ. بغاث از مرغان بیشترین جوجه دارند و مادر مرغ‌شکاری کم‌زا و کم بچّه است . از جملهٔ ابیاتی‌است از «عبّاس‌بن‌مرداس» که‌در «کتاب‌الحماسهٔ» ابی تمّام حبیب‌بن‌اوس‌الطّائی آمده (چاپ کلکتّه ص ۱۱۳)، ودرشرح‌الحماسهٔ خطیب تبریزی (چاپ‌مصر ۱۲۹۰ هجری قمری جلد ۳ ص ۹۰) . مرحوم دهخدا در کتاب امثال و حکم‌خویش ص ۱۳۸۱ نظیرآن را از رودکی آورده‌است که «مادر آزادگان کم‌آرد فرزند» وبه‌تردید به‌ابن‌المعتزّ نسبت‌داده‌اند که «امّ‌الکرام قلیلةالاولاد» . در معنی «بغاث‌الطیر» درکتاب ثمارالقلوب ابومنصور ثعالبی چنین‌آمده است : «وقال بعض اللغویّین : بغاث الطیرمالامِخلَبَ له ، کماأنّ البزاة

والصقور والعقبان من عتاقها وسباعها ، فالرّخم والحدأ والغربان من بغاثها . قال الجاحظ : بغاث الطیر ضعافها و سفلتها من العظام الأبدان ، والخشاش مثلها الا أنّها من صغار الطیر ، قال الشاعر : «بغاث الطیر اکثرها ...» (چاپ مصر ۱۹۶۰ میلادی ص ۴۴۷) . در همین کتاب در چاپ ۱۹۰۸ در قاهره مصراع دوم به این صورت آمده است «وامّ الصقر مقلاةٌ ترود» و در حاشیه یادآوری شده که : «مقلاة مهجورة : ای قلیلة الولد، و ترود، تدور باحثةً» که ظاهراً این وجه صحیح نیست (ص ۳۵۴).

در محاضرات راغب اصفهانی جلد دوم نیز شرحی در این باب دیده می‌شود «الطّیور ثلاثة ... کرامها تسمّی الجوارح وضعافها البغاث و صغارها الخشاش قال : خشاش الطیر اکثرها فراخا ... » (چاپ مصر ص ۲۹۷).

در ترجمان اللّغه بغاث چنین معنی شده است : به حرکات ثلاث در اوّل پرنده‌ایست گردرنگ و جمع آن بغثان به کسر اوّل می‌آید و بغاث از بدهای پرنده است ، مردارخور می‌باشد ... و در مثل است «انّ البغاث بأرضنا یستنسر» یعنی کسی که همسایهٔ ما باشد به سبب ما عزیز و گرامی است و بغاث که از سست پرنده‌هاست در زمین ما کرگس می‌گردد .

ص ۷۱ س ۳ : إنها = رسانیدن خبر ، و خبر دادن ، مُنهی = خبر رساننده . در اصطلاح اهل دیوان به جای اخبار «إنها» و به عوض مخبر و خبرگزار «مُنهی» گفته می‌شده است .

ص ۷۱ س ۵ : اهل براءت = تبرئه شدگان ، آنکه گناهی ندارد.

ص ۷۱ س ۵ : عیون ، جمع عین ، و یکی از معانی عین دیدبان و جاسوس است .

ص ۷۱ س ۶ : تَقیّ : پرهیزگار .

ص ۷۱ س ۶ : دَیِّن : دین‌دار .

ص ۷۱ س ۷ : تثبُّت = درنگ کردن و بجای آوردن(زوزنی)، از روی تأنّی و آهستگی و اندیشه کار کردن .

ص ۷۱ س ۹ : «در وصیّتی که فرمود...» مرادگویا عهداردشیر است که دستور مملکتداری اوست که برای جانشینان و شاهان بعد ازخود نوشته ، ترجمهٔ عربی آن در تجارب الأُمم مضبوط است و از فصول و فقراتی از آن عهد که در ضمن این حواشی و توضیحات برای مطابقه نقل و ترجمهٔ تحت اللّفظ شده است روشن می‌شود که محرّر و منشی «نامهٔ تنسر» در زمان خسرو انوشروان متن پهلوی آن عهد اردشیر را در دست داشته و ازان برای تلفیق رسالهٔ خویش استفادهٔ بسیار کرده است . ابن ابی الحدید قسمتی از عهد اردشیر را در شرح نهج‌البلاغه به مناسبت عهد علیّ بن ابی طالب به مالک اشتر نقل کرده است تاخوانندگان گفتهای شاه ایران را با سخنان امیر عرب مقایسه نمایند . در این عهدِ اردشیر که در دست است مضمونی راکه در این مبحث از «نامهٔ تنسر» بدان اشاره‌شده نمی‌یابیم . مسعودی نیز در مروج الذّهب ذکر وصیّت‌نامه‌ای می‌کند که اردشیر در هنگامی که به ترک تخت و دیهیم گفت برای فرزندش شاپور نوشت . عهد اردشیر مذکور در۱۹۶۷ در بیروت جداگانه چاپ شد.

ص ۷۱ س ۱۰ : استقصا ، باب استفعال از قُصویٰ ، وقصویٰ به معنی پایان و غایت دوری ؛ و استقصا یعنی ژرف‌بینی ، دورنگری ، درهرکاری کوشش را به حدّ نهایت رسانیدن .

ص ۷۱ س ۱۲ : ثِقت = اعتماد کردن و استوار داشتن .

ص ۷۱ س ۱۳ : اقتدا = پیروی کردن .

ص ۷۱ س ۱۳ : «که من روزگاری فرمودم‌بی‌ضبط» = این دستور را در روزگاری دادم‌که روزگار ضابط نداشت.

ص ۷۲ س ۳ : برطریق اِنها : در اینجا به معنی« به‌عنوان و به‌نام منهی و خبرگزار» .

ص ۷۲ س ۵ : وثوق = خاطر جمعی .

ص ۷۲ س ٦ : «هروقت‌که‌کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد» : یعنی هر وقت‌کار پادشاهی‌بجائی رسد که اشرار برطریق انهاء خبری به مسامع پادشاهان رسانند زود انقلاب پذیرد .

ص ۷۲ س ۷ : «تاآن شاهزاده صورت نکند...» : تا آن‌شاهزاده تصّور نکند وگمان نبرد ، در این رساله‌صورت به معنی تصّور و گمان استعمال شده رجوع شود به‌ص ۱۳۰ س ۵.

ص ۷۲ س ۸ : لاف = گزاف ، ادّعاهای بی‌پایه .

ص ۷۲ س ۹: «اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودندباطل‌فرموده باشد . و اگرنه از برهان توانگری آنست‌که به‌کَرْه ومالا بُطاق چیزی نستد الاّ به طوع و رغبت و خدمت ظاهر آوردند» : یعنی اگر تو آنان‌را توانگر خوانده‌ای و توانگر نبودند حکم باطلی فرموده‌ای والاّ یکی از علامات توانگری‌آنست‌که‌توانگران بمیل بدهند نه به‌زور و اجبار . واین توانگران هم هرچه دادند به صورت هدیه و پیشکشی دادند .

ص۷۲ س ۱۲ : «اگرخواهد ایشان را توانگر‌نام ننهد، و لیام و گناهکار نام‌کند ، از آنکه به‌رباولؤم و دناءت ، نه از وجه شرع، بدست آوردند» :

یعنی اگر مایلی آنان را توانگر نام‌مکن و پست وگناهکار نام‌کن،

زیرا اینان ثروت خود را از طریق ربا و پستی و دناءت بدست آورده‌اند نه ازطریق شرع و قانون .

ص ۷۲ س ۱۳ : لؤم = پستی : دناءت .

ص ۷۲ س ۱٤ : «واین معنی که پادشاه وقت بفضول اهل‌فضل استعانت کند» :

و این معنی‌که سلطان وقت استعانت بجوید به مازاد ثـروتـی کـه ثروتمندان دارند . فَضل به فتح اول به‌معنی فزونی (ضدّ کمی)است و جمع‌آن فضول بر وزن سرور برآید (ترجمان‌اللّغه) . و بنابرین معنای اصلی عبارت اینست‌که : پادشاه وقت استعانت بجوید به هر چیزی که افراد از حدّ معمول و میزان بیشتر دارند . ولی چون در این‌جا صحبت از مال توانگران است به صورت فوق معنی کردیم .

ص ۷۳ س ۳ : «بدان که‌درین از مفسدهٔ ... » . در عهد اردشیر فصلی در این خصوص هست خطاب به شاهان مابعد او که ترجمهٔ تحت اللّفظ آن را این جا نقل می‌کنیم ، می‌گوید : «کسی باشد از شما شاهان که نام شخصی‌راکه پس ازو به شاهی‌می‌نشیند بسیار یاد می‌کند، ویکی از اسباب تباهی رعیّت معلوم شدن نام ولیعهدهاست ؛ چه نخستین فسادی که ازین برمی‌خیزد پدید آمدن دشمنی سوزنده میان شاه و ولیعهد است وهیچ‌گاه دشمنایگی میان دوتن بر آن هنگام سخت‌تر نخواهد شد که هر یک از دونفر بکوشدکه حریف او به مراد خویش نرسد، همچنین است کار شاه و ولیعهدش که آنکه برتر است خشنود نخواهد بودکه خواهش کوچکتر راکه فنای خود اوست برآورده‌کند؛ و این کوچکتر نیزخشنود نخواهد بودکه مرادآن برتر که فنای شخص اوست برآورده شود،وچون

شادی هر یک از ایشان در رها شدن از دیگری است هر یک از ایشان هر زمان که چیزی خواهد خوردن یا آشامیدن اندیشناک است که مبادا دیگری به او زهر خوراند، و چون با بدگمانی و بدبینی نزدیک یکدیگر شوند هر یک را کینه‌ای برزنده مانند دیگری هست، و انجام این کار به سبب فنای ناگزیر به تباه شدن یکی می‌کشد، و مقالید امور به دست دیگری واگذار می‌شود در حالی که او برگروهی از مردم کینه‌ور است، و می‌پندارد که اگر ایشان را محروم نکند و پست نسازد، و آنچه ایشان قصد داشتند که اگر بر سر کار نشینند براو فرود آورند او دربارهٔ ایشان اجرا نکند، خویشتن ستمدیده خواهد شد. و چون گروهی از رعیّت را بدین جهت پست ساخت و برخی را مغضوب کرد ازاین راه رعیّت را براو خشم و کین پدید آید. و این شما را به بعضی از سختیها که بیم دارم پس از من برشما وارد آید خواهد افگند. پس چاره آنست که هر یک از شما که به شاهی می‌نشیند، اوّل برای خدا و سپس برای رعیّت و آنگاه برای خویش، کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزیند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد و بسته مهر کند و پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد، و از او در سرّ و علانیه کاری حادث نشود که از آن استدلال توان کرد که چه کسی را به ولایت عهد انتخاب کرده است و نه آن کس را که دربارهٔ او وصیّت شده است زیاده به خویشتن نزدیک سازد و عزیز کند که از آن راه شناخته شود، و نه دور سازد و اظهار نفرت از او کند که بدان سبب دربارهٔ وی به شک افتند، و حتّی در هر سخن گفتن و هر نگاه کردنی نیز از این اظهار میل یا بی‌میلی پرهیز داشته باشد، و چون شاه درگذرد آن نامه‌ها را که نزد آن چهارتن است با نسخه‌ای که نزد خود شاه بوده است گرد آورند و

مهر از آنها برگیرند و نام‌کسی‌را که‌در همهٔ آنها‌نوشته‌شده است‌آشکارا بگویند»، و چون چنان‌باشد آن ولی‌عهد که تازه بدان مقام‌می‌رسد‌شهنشاهی را همچنان تلقّی خواهد‌کرد‌ که یک نفر بازاری ، و چون جامهٔ ملک به‌تن پوشد به‌همان چشم و همان‌گوش و همان رای خواهد بود‌که آن بازارگان هنگام پوشیدن خلعت شاهی ، و آن مستی‌ که از یافتن سلطه و قدرت او را حاصل خواهد آمد‌کافیست،‌و‌حاجت نیست‌که‌سکر ولایت عهد نیز بامستی و بی‌باکی پادشاهی‌گردآید‌تااو را پیش‌از نشستن برتخت مانند شاهان‌کور وکر سازد».

ص ۷۳ س ۳ : مفسده = مایهٔ فساد .

ص ۷۳ س ٤ : مُسمّیٰ = نام نهاده شده ،که در این جا منظور «آن‌ولی عهد» است .

ص ۷۳ س ٥ : «آن‌کس باهمهٔ اهل جهان به اندیشه و فکرت باشد» . یعنی آن ولی‌عهد در اندیشه و فکر یکایک اهل دنیاست .

ص ۷۳ س ٥ : قُربت = نزدیکی .

ص ۷۳ س ۷ : مترصِّد = چشم‌براه .

ص ۷۳ س ۸ : «چون‌صلاحی شاه را و رعیّت‌را‌متضمّن‌نیست» چون فایده‌ای برای شاه و رعیّت در این باره (درتعیین ولی‌عهد)نیست.

ص ۷۳ س ۸: مستور = پوشیده .

ص ۷۳ س ۱۰ : «مَرَدَهٔ شیاطین و اعیُن حَسَدَه» : دیوان گردنکش (مارد) وچشمان حسدورزان .

ص ۷۳ س ۱۲: مروّت = مردانگی(مرء یعنی مرد، ودرنسبت

و حالت مصدری مروءت و سپس مروّت می‌شود مانندفتی یعنی جوان که فتوّت می‌گردد) .

ص ۷۳ س ۱۵ : لِغام = همان لگام به معنی عنان است .

در ترجمهٔ سیرت جلال الدّین منکبرنی چنین آمده :

«بامردانی که در وُعور وُعول و در سُهول سُیول بودند روان شد، لغام ریزان کرده به لشکرگاه او فرود آمدند (نسخهٔ مکرمین خلیل ص ۱۱۱) . درمجمل التّواریخ والقصص می‌خوانیم «همان ساعت آواز لغام وجرض اشتران بر آمد» (تصحیح بهار ص ۳۵۵ س ۱۶). و نیز در «ظفر نامهٔ» شامی آمده است : «لشکر منصور در عقب ایشان لغام ریزان شده تاخت کردند» (چاپ فلیکس تاور ص ۲۲۷) .

ص ۷۳ س ۱۵ : «پادشاه آن باید که لغام جهانداری به طاعت داری بدست آورده باشد و خلاف اهواء دیده و مرارت ناکامی چشیده و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و توبیخ و تعریک یافته» مرارت = تلخ شدن و تلخی، تعریک = گوشمالی. معنی عبارات این است که پادشاه کسی باید باشد که عنان مملکت داری را به اطاعت کردن بدست آورده باشد یعنی قبل از رسیدن به فرمانروائی فرمان بری کرده باشد و برخلاف هوا وهوس چیزهائی دیده وشنیده و از هرکس وناکس سرزنش وتوبیخ وگوشمالی یافته باشد .

ص ۷٤ س ۲ : «بداند که ما را معشرقریش قریش خوانند» . هیچ معلوم نیست که مراد ازاین عبارت چیست. ازحضرت رسول روایتی است که درکتب احادیث و اخبار باعبارات گوناگون امّا به یک معنی ومفهوم

نقل شده ، از جمله در فارسنامهٔ ابن بلخی آمده است :

«و پیغمبر علیه‌السّلام گفتست : إنّ لِلّهِ خیرَتَینْ من خلقه ، من العرب قریش و من‌العجم فارس» . یعنی که خدای را دوگروه گزین‌اند از جملهٔ خلق او ، از عرب قریش و از عجم پارس ، و پارسیان را قریش العجم گویند ، یعنی در عجم شرف ایشان همچنانست که شرف قریش در میان عرب ، و علیّ بن الحسین را کرّم‌اللّه وجهه که معروفست به‌زین‌العابدین ابن‌الخیرّتین گویند یعنی پسر دوگزیده ، به حکم آنکه پدرش حسین‌بن علی رضوان‌الله علیهما بود و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی . (تصحیح گای لیسترانج و رینولدآلن نیکلسون ص ٤) .

این حدیث در کتاب نَفَسُ الرّحمن به‌این صورت نقل شده‌است:

«وفی ربیع‌الأبرار للزّمخشری ، عن‌النّبی ص ، لِلّه من عباده خیرتان، فخیرته من‌العرب قریش و من العجم فارس و کان یقول‌لعلیّ بن‌الحسین‌ع ابن الخیرتین لأن امّه سلافه کانت من ولد یزدجرد (چاپ ۱۲۸۵ هجری قمری، باب دوم در قسمت و فی فضائل‌العجم») . این روایت در جغرافیای حافظ ابرو به این صورت آمده :

«از پیغمبر نقل کنند که فرمود : ان‌لِلّه خیراً من خلقه ، من‌العرب قریش و من‌العجم فارس ، یعنی خدای را عزّوجلّ دو گروه گزینند از خلق او ، از عرب قریش و از عجم فارس. فارسیان را به‌حکم این حدیث قریش العجم خوانند» . بشّاربن بُرد در تفاخر به نسب خود چنین گوید :

نَمَتْنی اَلجیادُ : بنوعامرٍ فروعی، وأصلی قریش‌العجم

(طبقات‌الشّعرا لابن المعترّ چاپ مصر ۱۹۵٦ ص ۳۱، و مروج الذّهب جلد دوم چاپ پاریس ص ١٤٤) .

بنابرین علی الظّاهر ابن مقفّع یا ابن اسفندیار ابن روایت را در نظر داشته‌اند و در نامه‌ای‌که از زبان تنسر انشاء شده‌گفته‌اند «و ما را معشر قریش فرس خوانند.» گواینکه این عبارت به این صورت هم بـه‌دل‌نمی چسبد و امیدواریم به صورت بهتری حلّ شود .

ص ٧٤ س ٢ : خَلّت ، بالفتح=خو ، بالضّم=علف شیرین ، بالکسر = پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان‌ماند (الصّراح) . در اینجا به فتح (خا) به معنی خوی و عادت است .

ص٧٤س٢ : خَصلَت ، بالفتح=خووبالضّم‌یکدسته موی‌وپشم‌و جزآن(الصّراح) . اینجا به فتح (خا) به معني خو وعادت و رفتار است .

ص ٧٤ س ٤ : ذُلّ = خواری ، خاکساری .

ص ٧٤ س ٦ : خاضعین = فروتنان ترجمه‌ایست از ایریا (بـه پارسی‌اربیاء مجهول= [illegible])که‌نام‌قوم‌ایرانی‌است. آرْمَیْتی‌ربّ النّوع و مظهر کمال ، ایریابه معنی‌مرد پارسا و فرمانبردار و فروتن‌است و قرینهٔ او دیوی است به نام تَرومَیْتی که مظهـر سرکشی و نافرمانی و برتنی و بی‌شرمی است ، رجوع شود به زند اوستا ، ج ۱ ص ٢٤ (D.).

ص ٧٤ س ٧ : مناقب : جمـع منقبت ، هنـر وستودگی مـردم (الصّراح) .

ص ٧٤ س ٨ : مُذَکّر = بیادآورنده .

ص ٧٤ س ٨ : واعظ = پند دهنده .

ص ٧٤ س ٩ : مَکرُمت = بزرگواری .

ص ٧٤ س ١٠ : تعزّز = عزیز شدن (الصّراح) .

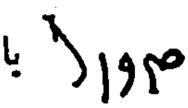
ص ٧٤ س ١٠ : تجبّر = تکبّر کردن (الصّراح) .

ص ٧٤ س ١٢ : مطاوعت = فرمان بُرداری کردن و سازواری نمودن باکس (الصّراح) .

ص ٧٤ س ١٢ : موالات = دوستی و پیوستگی باهم نمـودن (الصّراح) .

ص ٧٤ س ١٥ : دارابن چهرزاد : در بندهشن (٣٤ : ٨) گوید «داراپُسِ بهمن درازدست و همای چهرآزاد ،» (D.) . طبری قسمت تاریخی این داستان را باختصار آورده که ترجمهٔ آن چنین است: و دارا پسر بهمن ، پسر اسفندیار ، پسر بشتاسب که او را چهرآزاد یعنی آزاده نژاد (« کریم‌الطّبع ») خواندندی شاه شد ، و فـرزند خویش را بسیار دوست داشت به‌اندازه‌ای که‌وی را به اسم خویش دارا نام نهاد، و وزیری داشت رسبین نام ، صاحب خرد ؛ و میان او با پسری بیری نام که‌بادارای اصغر پرورش یافته بود دشمنی پدید شد، رسبین پیش‌شاه از بیری‌شکایت برد و گویند که شاه بیری را زهر نوشانید ، دارای اصغر از این رهگذر کینهٔ رَسبینِ وزیر و گروهی‌از سران لشکر را که بااو در کشتن‌بیری‌همراهی کرده بودند در دل‌گرفت ... و چون به شاهی نشست برادر بیری را به دبیری و وزیری‌خویش‌برگماشت، زیرا که‌به اووبرادرش‌اُنسی داشت ، برادربیری‌دل‌دارا را بریاران و درباریانش‌بگردانیدو او رابه کشتن‌برخی از ایشان واداشت ، بدین سبب خاصّه و عامّه اندیشناک‌گشتند و از دارا روی‌گردان شدند . . . الی آخر» .

ص ٧٤ س ١٨ : تغول‌شاه : بانمام‌کوششی که بعمل آمد نه تنها ماهیّت این اسم روشن نشد بلکه سرگردانی و حیرانی بیشتر گردید . در تاریخ طبرستان قسم دوم جائی‌که اصفهبد ، قلعهٔ گردکوه رادرمحاصره گرفته‌است کلمه تغول به‌این‌صورت‌بکاررفته« ملاحدهٔ گردکوه آوازدادند که‌شما دیر آمدید زودتر و بهنگام‌نربایست‌آمد، اصفهبد کارمارادریافت‌که ما تغول خوردیم ،گفت ایشان را جواب‌کنید که اگر امسال را دیرآمدیم

سال آینده را زود آمدیم» (ص۱۰۳ ازسطر ٤ بـه بعد) . بنابـر اظهـار هنینگ کلمه‌ای درپهلوی به صورت  هست‌که‌تلفّظ آن معلوم نیست و به معنی شجاع و دلیر استعمال شده و شایدهمین‌کلمه به صورت  یا  درآمده‌است.کلمهٔ  به معنای گرز است. درمثنوی‌کلمهٔ نغول بکار رفته است .

صوفئی در باغ از بهر گشاد   صوفیانه روی بر زانو نهاد
پس فرورفت او بخود اندرنغول   شدملول از صورت‌خوابش‌فضول

(مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ٤ ب۱۳۵۸ و ۱۳۵۹) .

و شارحین نغول را «تعمّق در فکر و تَعمّق در عمق خیال» معنی کرده‌اند (مثنوی چاپ علاءالـدّولـه حاشیهٔ ص ۳۵۹ و شـرح‌مثنوی از سبزواری ص ۲۸۹) . دارمستتر حدس می‌زند که‌شاید در قرن‌ششم‌هجری یا قبل ازان امیری‌ترك بوده که به دو اسم دارا و طغرل موسوم بوده و ابن اسفندیار دارای باستان را مانند این دارای دورهٔ اسلامی طغرل شاه‌لقب داده است . آنچه مسلّم است این کلمه تغرل یا طغرل که نامی است ترکی نمی باشد و به‌هرحال مشکل همچنان باقی است.

ص ۷۵ س ٦ : اذاتـَرعْرَعَ ٱلولدُ تَزَعْزع ٱلوالدُ، ترعرع = جنبیدن وبالیدن(ترجمان اللّغه) ، وربالیدن کـودك (زوزنـی) . «واز او روایت است (حسن صبّاح) که از زمان هفت سالگی مرا محبّت علوم‌و مودّت علماء و فضلاء بوده است و خواستمی که عالـم و زاهد و متّقی باشم و ایّام ترعرع و هفده سالگی جویان دانش بودم» (بخشی از زبدة التّواریخ ، تصحیح دانش‌پژوه ص ۱۲۰) . تزعزع = جنبیدن (ترجمان

اللّغه و زوزنی) . یعنی هنگامی که بچّه بال می گیرد پدر به جنب وجوش و نشاط می‌آید .

ص ۷۵ س ۹ :

فی ٱلغیب ما یُرجِـعُ الأوهامَ ناکِصةً
والمَرءُ مُختَدَعٌ بالزَّجرِ ٱلفالِ
یَخالُ بِالفال بَابَ ٱلغَیبِ منفتحاً
وٱلغیبُ مستوثِقٌ منه بأقفالِ

التّکوص والنّکیص = برگشتن (الصّراح) . زَجْر به معنی فال گرفتن به نام مرغ یا به آواز یا به صنعت ، فال گوئی کردن به نجوم یا به رمل یا چیزی دیگر (ترجمان اللّغه) . در پردهٔ غیب چیزی است که برمی گرداند خیالات را وارونه. وانسان فریب خورده است بافال بد وخوب زدن . می‌پندارد که بافال در غیب برروی او گشوده می‌شود . وحال اینکه غیب بسته شده است برروی او با قفلهائی .

وعنده مفاتیح ٱلغیبِ لایعلمها إلّا هو (سورهٔ ششم الانعام آیه ۵۹). دوبیتِ کاملاً شبیه به این در « المحاسن والاضداد » منسوب به جاحظ بدون نام گویندهٔ آن آمده است (چاپ G.Van Vloten ص ٦٩).

لایَعلم ٱلمرءُ لیلاً مایُصبّحُهُ
الاّ کَواذِبُ مِمّا یُخبِرُ الفألُ
وٱلفال وٱلزّجر وٱلکُهّان کُلّهمُ
مُضَلّلُون ودُونَ ٱلغَیبِ أقفالُ

و همین دوبیت باز بدون ذکر نام گوینده در « الکامل مبرّد چاپ

مصر ۱۳۵۵ ﻫ . ق . ص ۱۸۹ » وجود دارد و باز به همین صورت در «مواسم الادب» چاپ اول ۱۳۲۶ ﻫ . ق . ذکر شده . صاحب کتاب بدائع المُلَح نسخهٔ کتابخانهٔ لالەلی‌شمارهٔ ۱۷۵۰ درباب اول دو بیت نامهٔ تنسر را به زمخشری نسبت داده و ترجمه هم شده‌است، این است ترجمهٔ آن :

درغیب هست آن چه که بازمی‌گرداند وهمها را بازگردانیده ، و مردم فریفته است به فال زدن به‌مرغ و به فال. می‌پندارد به فال درِ غیب گشاده ، وغیب بسته است ازوی به‌قفلها .

قطران تبریزی قصیده‌ای دربارهٔ زلزلهٔ تبریز گفته است که یک بیت‌آن این است :

محال باشد فال و محال باشد زجر

مداربیهده مشغول دل به‌زجروبه‌فال

(دیوان قطران چاپ نخجوانی ص ۳۰۸)

این بیت درتاریخ تبریزنادرمیرزا به‌این‌صورت‌آمده :

محال باشد فال و محال باشد رمز

مداربیهده مشغول دل به رمزوبه‌فال

که کلمهٔ «رمز» قطعاً غلط است (تاریخ تبریزص ۱۶)

ص ۷۵ س ۱۳ : قِماط = رسن که قوائم گوسپند بندند به‌وی، دست‌بند وپابندکودک‌گهوارگی (الصّراح) ، قنداق.

ص ۷۵ س ۱۴ : تعبیت ، دراینجا به‌معنی‌آراستن وآماده ساختن است :

ص ۷۵ س ۱۵ : خلفا پدید آورد : پدید آوردن به معنی نصب

کردن وگماردن است (رجوع شود به‌ص۱۱٦س۱۸).

وخلفا پدیدآورد ظاهراً یعنی تغولشاه از مأمورین عالی مقامی که دردستگاه خود اوبودند قائم‌مقامهائی‌دردستگاه پسر نیز گماشت.

این ندارد کران، ولدخلفا کرد در روم هر کجا پیدا
(ولدنامه ، تصحیح همائی‌ص ۱۵۸) .

ص ۷۵ س ۱٦ : «صورت بست که شاهی نه ازکار الهی است، به خاصیت صفت ذاتی اوست» یعنی گمان برد که شاهی عطیّه‌ای الهی نیست صفت خاصّه‌ای است برای شخص او.

ص ۷۵ س ۱۷ : اِستضاءَت = نوربر گرفتن.

ص ۷٦ س ۲ : خوروخوشه = خورشید وستارهٔ پروین.

درشاهنامه (چاپ بروخیم شاهی یزدگردسوم ب ۱۵) آمده است:

پدر بر پدر پادشاهی مراست خوروخوشه‌وبرج‌ماهی مراست،

ودرشاهی یزدگرد اول ب ۵۲۵ آمده :

پدر بر پدر پادشاهی مراست چرا بخشش‌اکنون‌برای شماست؟

ص۷٦س۳: «اگرقَدَرْبِدَرْفرا آیدازهم‌بدرم، واگرقضادرفَضای عُلای من نگرددیده بدوزم» = اگرتقدیربه‌خانهٔ من درآید او را ازهم می‌درم و اگر قضا به محیط عظمت و اقتدار من چشم اندازد چشمش را بردوزم (که نگاه بمقام عالی من نکند).

ص ۷٦ س ۵ : مُؤاکله ومُشاربه = با هم خوردن ونوشیدن.

ص ۷٦ س ۵ : کأس = جام.

ص ۷٦ س ٦ : طافح = پر، لبالب ، مصدرآن طُفوح ، لبالب شدن .

ص ۷٦ س ۷ : «از یسیری خِرَد» یُسر به معنی آسانی است نقیض عُسر، یَسَر بفتح (یا) بمعنی سوی چپ آمدن . در اینجا مراد معنای دوم است «یَسیری خِرَد» یعنی کجی عقل. امّا دراینکه بطورقطع ابن‌اسفندیار کلمهٔ «یسیری» را بکار برده است مردّدیم.

ص ۷٦ س ۹ : مُحَنَّک = آزموده وبا تجربه واستوار خرد ، «تحنیک» استوارخرد گردانیدن (زوزنی) .

ص ۷٦ س ۹ : محکّک = در کتب لغت به‌معنای «چوبی که درعَطَنِ شترنهاده‌باشند تا شترگر گین خود را به وی درمالد (الصّراح، منتهی‌الارب ، فرهنگ نفیسی...). امّا دراین رساله به‌معانی آزموده و مجرّب و کارکشته استعمال شده است وظاهراً این معانی که ارباب لغت متذکّر آن نشده‌اند دراین رساله ازاین مثل گرفته‌شده است : أناجُذَیْلُها المُحَکَّک وُعذیقُها المُرَجَّب ، و این عبارتی است که «الحُباب‌بن المنذربن‌الجموح‌الانصاری» درروزسقیفه هنگامی که مسلمانان با ابوبکر بیعت‌می‌کرده‌اند برزبان‌رانده است ومرادش این‌بوده که امورااورامجرّب ساخته واورا اندیشه ودانشی است که به آن جامعه شفا می‌یابد همچنانکه شترِ گر با سائیدن‌خود به‌درخت تشفّی حاصل‌می‌کند (رجوع شودبه‌فرائد اللّآل فی‌مجمع‌الامثال).

ص ۷٦ س ۱۰: حصانت = استواری واستوارشدن (الصّراح).

ص ۷٦ س ۱۱ : محمود خُلق = پسندیده اخلاق.

ص ۷٦ س ۱۲ : لَقَدطَنَّ فی‌الدُّنیا مناقبُه الّتی
بأمثالها کُتْبُ الأنام تُؤرَّخُ

طنین‌اندازشد در دنیا مناقب او ، آن‌مناقبی که به امثال آن نوشته‌های

مردم را تاریخ می‌گذارند:

«تاریخ» بمعنی (مبدأِ تاریخ) و(مبدأِ تاریخ قراردادن) در متون عربی وفارسی زیاد استعمال شده است.

«وصل کتابک، فجعلت یوم وصوله عیداً أورّخ به‌ایّام بهجتی» (از صاحب ابن‌عبّاد، دیوان‌المعانی چاپ قاهره ۱۳۵۲ هـ. ق. جلد ۲ ص ۸۱).

زسال و ماه نویسند مردمان تاریخ
به تو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال
(عنصری چاپ دبیرسیاقی ص۱۶۹).

اگر چه مایهٔ تاریخ عالم ایّام است
فتوح اوست تـواریخ گـردش ایام
(عنصری چاپ دبیرسیاقی ص۱۸۵):

«لشکراسلام را فتحی ونصرتی ارزانی داشت‌که بر روی روزگار یادگار ماند و تاریخ اهل عالم گشت» (تاریخ فخرالدّین مبارکشاه چاپ لندن ص ۲۸).

«در زمین هندوچین و ماچین بدیدند ماه را به دو پاره شده (در شقّ‌القمر) و آن را تاریخی کردند» (عجایب المخلوقات طوسی چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب ص ۵۷):

زحل و مشتری سیمِ مرّیخ کرده خاك درِ ترا تاریخ
(حدیقهٔ سنائی چاپ بمبئی ص۱۰۷)

«وچون تقدیرایزدتعالی‌چنان بود که این روزگارتاریخ‌روزگارهای گذشته‌گردد» (سیاستنامه چاپ دارك ص ۱۵).

ومثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامهٔ عدل و انصاف گردانند» (سندبادنامه چاپ آتش ص ۲۲۵).

همچنین «مؤرّخ بودن» و «مُؤرَّخ گشتن» به معنای (مبدأ تاریخ واقع شدن) آمده است :

«امروز که نامهٔ تمام بندگان بدومؤرَّخ است» (بیهقی چاپ فیاض ص ۳) .

«رسوم لشکرکشی و آداب سپاه آرائی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامهٔ سعادت به اسم وصیت آن مؤرَّخ گشت» .

(کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۱۰)

ص ۷٦ س ١٤ : این بیری با او در نقضت مرتبه آمد = پیری بر آن شد که مرتبهٔ اورا نقض کند. کلمهٔ نقضت بدین صورت در کتب لغت یافت نشد.

ص ۷٦ س ۱۵ : استعجال = تندروی.

ص ۷٦ س ١٦ : قنات = نیزه.

ص ۷٦ س ١٦ : تعَنُّت = ذلّت ورنج کسی جستن.

ص ۷۷ س ۱ : وَقْع = غیبت کردن (الصّراح) وقع فلان فی فلانٍ : سبّه وثلبه وعابه واغتابه (اقرب الموارد) .

ص ۷۷ س ۳ : «و از جوانی پیری نیارامید» از تندرویهائی که جوانان می کنند پیری نیارامید .

ص ۷۷ س ۵ :

الکلبُ أحسنُ حالةً وهوالنّهایة فی الخساسهْ
ممّن یُنازع فی الرّیا سة قبل إبّان الرّیاسهْ

ابّان = هنگام، حین

سگ بهتروازحیث حال نیکوتراست، درحالی که درنهایت پستی است، ازآدمی که کشمکش می‌کند برای ریاست وآقائی قبل از رسیدن وقت ریاست.

این ابیات ازابوالحسن منصوربن اسماعیل فقیه ضریربصری است که درسال ۳۰۶ درگذشته است .

در تاریخ یمینی گفته‌ای به مفهوم ابیات فوق از امام ابوالطیّب سهل بن سُلیمانِ الصّعلوکی امام اهل‌الحدیث به‌این صورت نقل شده :

«واین کلمات منثور ازحِکَم وبدایع سخنِ امام ابوالطیّب است: من تَصَدَّرَ قبل أوانِهِ ، فقد تَصَدّی لهوانه ، این معنی از قول ابومنصور فقیه گرفته است :

الکلب اعلی همّةً وهوالنهایة فی‌الخساسة

مِمَّن ینافس فی‌الرئاسة قبل‌اوقات‌الرئاسة» (ترجمهٔ تاریخ‌یمینی، چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب ص ۲۵۱ ؛ الفتح‌الوهبی ج ۲ ص ۳۲) .

درمسامرةالاخبارنیز به‌صورت ذیل آمده :

الکلب اعلی همّةً وهی النهایة فی‌الخساسة

فمن (کذا) ینافس فی‌الریاسة قبل اسباب الریاسة

(چاپ عثمان توران ص ۱۵۷).

المنافسة والنِّفاس = با کسی مزاحمت کردن در رَغبت کردن درچیزی (زوزنی) .

ص ۷۷ س ۷ : « و در آن تاریخ سخنها را که صریح در روی شهنشاه نتوانستندی گفت ازخویشتن امثال وحکایات به‌دروغ فرونهادندی

وعرض داشتندی تا اودرآن میانه سؤال وبحث کردی...»

در کلیله ودمنه اشاره‌ای به‌این عادت پادشاهان قدیم آمده است : (درباب‌البوم والغربان)جائی که وزیربا تدبیرِ پادشاه زاغان یکی‌ازوزرای پادشاهِ بومان را وصف می‌کند می‌گوید :

«... سخن نرم و حدیث برسم می‌گفتی ، وجانب تعظیم مخدوم را هرچه بسزاتر رعایت کردی و اگر در افعال وی خطائی دیدی تنبیه در عبارتی بازراندی که درِ خشم بروی گشاده نگشتی ، زیرا که سراسر بر بیانِ امثال و تعریفات شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران دراثنای حکایت مقرری‌گردانیدی وخود سهوهای خویشتن درضمن‌آن‌می‌شناختی وبهانه‌ای نیافتی که اورا بدان مؤاخذت نمودی...»

ص۷۷ س ۹ : «درآن میانه» : هنینگ‌معتقداست که کامهٔ «این» یا «آن» در ترکیباتی مانند دراین باب ، در این باره ، در این یا در آن خصوص ، دراین یا درآن میانه ، در اصل مضافٌ‌الیه بوده و جای آنها عوض شده است : دربارهٔ این، درباب این، درخصوص‌آن، وغیره.

ص۷۷ س ۱۱ ومابعد : حکایت‌پادشاه بوزینگان یکی‌ازحکایات پَنچَ تَنْتْرَ است که اصل سنسکریت کلیله و دمنه است و در بعضی از تحریرهای پنچ تنتر (چنانکه بنفی سراغ داده است) موجود است . در دیباچه بیان کرده‌ام که در ترجمهٔ سریانی کلیله و دمنه و ترجمهٔ عربی آن (که هردوازپهلوی شده است) این حکایت نیست وازین می‌توان‌استنباط کرد که دراصل پهلوی برزویهٔ طبیب نیز نبوده است ولی در سندبادنامهٔ بهاءالدین محمّد ظهیری سمرقندی (که مرحوم احمدآتش‌آن را منتشر ساخت) آمده است.

اصل این سندبادنامه نیز به پهلوی در ایران نوشته شده بوده است وشاید مؤلّف آن‌نیزهمان برزویهٔ طبیب بوده است وبدین‌تقریب می‌توان حدس زد (چنانکه در دیباجه بیان کرده‌ام) که شاید منشی نامهٔ تنسر نیز همین برزویهٔ طبیب بوده باشد. ازقرارمعلوم سندبادنامه به عربی ترجمه شده بوده است وخواجه‌عمیدالدّین ابوالفوارس القنارزی (نه القناوزی، ونه الفناروزی؟) بامرامیرناصرالدّین ابومحمّد نوح‌بن نصرسامانی آن‌را ازعربی به پارسی ترجمهٔ ساده و بی‌پیرایه‌ای کرده بوده است و ظهیری سمرقندی درقرن‌ششم هجری (در حدود ۵٦۰) آن را به انشای مصنوع فنّی بەسبک کلیله‌ودمنه‌تحریر کرد. قصّهٔ زن‌وگوسفندوپیلان‌وحمدونگان که در سندباد نامه (ص ۸۰ و مابعد، در چاپ احمد آتش) آمده است عین همین قصّه‌است که درنامهٔ تنسرنقل شده است. اختلافاتی بین دو تحریردیده می‌شودکه بیشتر مربوط بەسبک انشای دو نویسنده (ظهیری سمرقندی وابن‌اسفندیار) است وچون آن کتاب در دسترس خوانندگان هست لازم ندانستم‌آن‌قصّه را اینجا نقل کنم.

ص۷۷ س۱۲ : «شهری با خِصب». خِصب به کسراوّل‌بسیاریِ گیاه تروفراخی عیش را می‌گویند، بَلَدٌخِصبٌ یعنی شهری است که‌در آن شهرارزانی است (ترجمان اللّغة).

ص ۷۷ س ۱٤ : «بوزینه» درترکی بیچین‌گویند و هردو باید از یک اصل آمده باشد (هنینگ).

ص ۷۷ س ۱٤ : «خَفْض عیش» = آرامش زندگی، خوش وآسان زیستن، «خَفْض = تن‌آسانی، عیشٌ خافض - نَعتٌ منه، وهم فی‌خَفْضٍ من‌العیش، نرم رفتن» (الصّراح).

ص ۷۷ س ۱۴ : سِعت = فراخی و توانگری (الصّراح).

ص ۷۷ س ۱۵ : خاطر، بروزن کامل = آنچه در دل آید (ترجمان اللّغه). الخاطر = القلب (الرّائد) . دراینجا مراد معنی دوم است .

ص ۷۸ س ۱ : «بی استشارت او نَفَس از خاطر به لب نرسانیدند». بدون مشورت او دم بر نمی‌آوردند ، نَفَس جز به میل او نمی‌کشیدند.

ص ۷۸ س ۱ : «روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید» = روزی از روزها از ایشان خواست که جمع شوند.

ص ۷۸ س ۵ :

أری تحتَ الرَّمادِ ومیضَ جَمْرٍ
و یوشَکُ أن یکونَ لَها ضِرامُ

می‌بینم زیر خاکستر افروختن اخگری را ، و نزدیکست که آن را شعله‌ای باشد. جزء ابیاتیست که از قول نصربن سیّار نقل کرده‌اند و آن ابیات (به‌استثنای بیت اخیرش که از خود اوست) از ابومریم النجلی است (مجموعة‌المعانی ص ۱۱۲):

ص ۷۸ س ۷ : «موجب این واقعه باز باید گفت وصورت صلاح این اندیشه به‌ما نمود» کلمهٔ «باید» درجملهٔ دوم نیز مستتر است به این صورت «وصورت صلاح این اندیشه به‌ما باید نمود» .

ص ۷۸ س ۸ : نُجْح: نُجح ، بالضّم ونجاح ، بالفتح = پیروزی وبرآمدن حاجت (الصّراح) .

ص ۷۸ س ۹ : عُدول = برگشتن ازراه ، سرپیچی.

ص ۷۸ س ۱۵ :

و ماالحزم إلاّ أنْ یَخِفَّ رکائبی
اذامَوْلِدی‌لَمْ اُستَطِبْ مِنهُ مَوْرِدی

رکائب : رکاب بالکسراسم جمع است به‌معنی گروه شتر، واحد ندارد، یا مفرد آن راحِلة است، رُکُبْ کَکتُب و رکابات و رکائب جمع رکاب است(منتهی‌الاْرب).

استِطابه=پاکی جستن وپاك یافتن (الصّراح) .

مورد= آبگاه (مقدّمةالأدب زمخشری) ، آبشخور.

دوراندیشی نیست مگراینکه سبک شود شتران سفرم (سبک‌سفر کنم) هرآنگاه که‌آبشخورزایشگاه خود را پاکیزه نیابم. منظوراینست که وقتی صفای زندگی‌آدمی دروطن دردآلود شود طریق احتیاط آنست که عنان سبک کند وبجای دیگررود. انوری‌گوید :

در آن دیار که درچشم خلق خوار شوی
سبک سفر کن ازآن‌جا، بروبه‌جای دگر

ص ۷۹ س ۱ : تباشیر = مژده و اوایل صبح و اوایل هر چیز (منتهی‌الارب) .

ص ۷۹ س ۱ : مناکیر، جمع منکر، یعنی ناشناخته وکارزشت، ومناکیرضرّ یعنی زشتیهای زبان، یا زبانهای زشت.

ص ۷۹ س ۲ : «زادوبود» یعنی آن‌جاکه شخص دران زاد و در آن بود، وبه‌عبارت دیگر «مولد» و«موطن» .

دراین شعرجمال‌الدّین عبدالرّزّاق اصفهانی که مرحوم دهخدا به آن برخورده کلمهٔ زادوبود استعمال شده است :

چونام وننگ فزاید رفا، نه نام‌ونه‌ننگ

چوزادوبود نماید جفا، نه زادو نه بود

شاید محتاج به‌ذکرنباشد که «زادبوم» غیرازاین لفظ وعبارت از مسقط‌الرّأس و مولد است.

ص ۷۹ س ۳ : کَسَل، به‌فتحتین = کاهلی (الصّراح).

ص ۷۹ س ٤ : به غمری : غُمر، مرد کار ناآزموزده (مقدّمة الادب زمخشری). به‌غُمری یعنی به‌ناآزمودگی و نادانی.

ص ۷۹ س ٦ :

فما کوفَةٌ اُمّی ولا بَصرةٌ أبی

ولا أنایَثْنِینی عن‌الرِّحْلَةِ الکسَل

وفی‌العیشِ لذّات ولِلموت راحةٌ

وفی‌الارضِ منأی‌للکریم‌ومُرْتَحَل

ثَنَی‌الشّیءثَنْیاً= دوتاکرد آن را و بازگردانید، و نیز ثَنْی= درشکستن لبهای دامن وآستین، وبازداشتن ازحاجت (ترجمان‌اللّغة).

ثنی = دوتاکردن ودرشکستن لبهای دامن وآستین و بازگردانیدن (الصّراح). (دراین شعرمراد بازگرداندن است).

نأی= دورشدن (الصّراح).

نه کوفه‌مادرمن‌است ونه بصره پدرمن؛ ونه کسی هستم که کسالت وتنبلی مرا ازکوچیدن بازدارد؛ درزندگی لذّتهائی است، وگرنه مرگ راحت است، ودرزمین هم برای کریم، مکان دور ومحل کوچ هست.

ص ۷۹ س ۱۱ : هَنات = گوارائی «هَنُؤالطّعام هَناءَةً».

ککرامة ، وَهَنَاة ، محرّکةً ، و هَنَأ ، بالفتح = گوارنده گردید بعد ناگواری (منتهی‌الارب).

ص ۷۹ س ۱۱ : سماحت = سخاوت کردن، جود وبخشش.

ص ۷۹ س ۱۲ : نجاحت = پیروزی وبر آمدن حاجت .

ص ۷۹ س ۱۲ : سباحت = شناوری .

ص ۷۹ س ۱۲ : «و اگرعزّو منقبت و ..... مخصوص بودی به مقامی دون‌مقامی،»

منقبت = مایهٔ ناز وبزرگی‌وآنچه بدان نازند وهنروستودگی‌مردم (منتهی‌الارب) :

دون = غیراز، جز.

یعنی«اگرعزّت وبزرگی‌وروزی ومرتبه به‌جایگاه‌معیّنی‌اختصاص داشتی» .

ص ۷۹ س ۱٤ :

لوحازفخراً مقام المرء فی وطن

ماجازتِ‌الشّمسُ‌یوماً بیتَهاالاسدا

اگرحائزفخری‌می‌شد درنگ کردن انسان دروطن معیّنی‌خورشید حتّی یکروز ازخانه‌اش که برج اسد باشد تجاوزنمی کرد. منظورابنست که اگرآقائی وبزرگی درمکان می‌بود خورشید ازبرج اسد نمی‌جنبید.

ص ۷۹ س ۱۷ : تمهید = هموارونیکو کردن کار.

ص ۷۹ س ۱۷ : قواعد = جمع قاعده، پایه و اساس و بنیاد.

ص ۸۰ س ۲ : خفقان = تپش.

ص ۸۰ س ۳ : انقیاد = اطاعت کردن، تن بدادن.

ص ۸۰ س ۳ : اجتناب = دوری گزیدن .

ص ۸۰ س ٤ : اَمداد، جمع مدد، و مدد = افواجی که پی‌درپی برسند :

ص۸۰س۸: سرمیزد = سرو یعنی شاخ میزد، وظاهر آدراصل هم‌سرو بوده است.

ص ۸۰ س ۸ : مجاورت‌متعادیان = همسایگی تجاوزکاران.

ص ۸۰ س ۱۰ : تبسّم تعجّب = لبخند به‌نشان شگفتی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تَبَرُّم = سیربرآمدن (زوزنی) ، دل‌زدگی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تجهّم = ناخوش‌آمدن (زوزنی)، ترش‌روئی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تحکم = حکم کردن.

ص ۸۰ س ۱۱ : تهکّم = خنلستانی کردن (زوزنی) ، مسخره کردن ، استهزاء .

ص ۸۰ س ۱۲ :

وان لاحَ برقٌ من لِوی ٱلجزع خافقُ

رجعتَ وجَفْنُ العین مَلآنُ دافِقُ

جِزْع ، بالکسر = گشت وخم وادی (الصّراح) ، من‌الوادی ، منعطفه (الرّائد) .

اللِّویٰ = ریگ گوژ پیچیده .

جَفْن = پلک چشم .

دَفْق = ریختن آب ، ریزانیدن آب ، ماءٌ دافق = آب جهیده (الصراح) . ابوالفتوح هم می‌گوید‌که در این آیت قول کوفیان اینست که اسم فاعل ازفعل متعدّی بجای مدفوق یعنی ریخته بکارمی‌رود:

فَلینظُرالانسانُ ممّ خُلِقَ. خُلِقَ مِن ماءٍ دافقٍ، یَخرُجُ مِن بینِ الصُلبِ والترائب. پس باید نظر کند آدمی که از چه چیز آفریده شده. آفریده شده از آب جهنده؛ که بیرون می‌آید از میان پشت مردان واستخوان سینهٔ زنان(سورهٔ ۸٦ الطارق آیهٔ ٦).

دفق = ریختن باشد بقوّت، یقول العرب للموج، اذاعلاوارتفع، تدفّق واندفق (تفسیرابوالفتوح جلد ٥ ص ٥٠٧، ٥٠٩)

خافق : ازخفق البرق خَفقاً وخُفُوقاً وخَفَقاناً به‌معنی اضطراب.

اگربرقی جهنده ومضطرب آشکارشد ازپیچ‌وخم تپّه‌های کوژپشت پیچیده بازمی‌گردم درحالی که پلک چشم پراست ازاشک فوّاره مانند. منظوراین است که من مایلم پیش‌شما بیایم اما اگررعد وبرقی بینم‌وآمدن دشوارشود اشک ریزان بازمی‌گردم.

ص ۸۰ س ۱۵ : مناطحه=شاخ زدن.

ص ۸۰ س ۱۵ : معادات=باکسی دشمنی کردن، تجاوزبه‌حقوق یک دیگر کردن.

ص ۸۰ س ١٦ : «واین خودآسان‌وکوچک‌است» ، یعنی هلاک شما مسألهٔ مهمّی نیست (چون یک مشت بوزینه هستید) ! امّاآیاتواند بودکه بوزینه هلاک خود وقوم خویش راکوچکتر وسهلتر ازهلاک‌مردمان شهرداند!؟

ص ۸۱ س ۲ : استبداع=بدیع وتازه شمردن.

ص ۸۱ س ۲ : استرجاع=بیشتربه‌معنی‌برزبان راندن‌آیهٔ «انّالله وانّاالیه راجعون» آمده «استرجع المُصاب، انّالله وانااالیه راجعون گفت مصیبت رسیده» (مقدّمةالادب زمخشری) . ولی دراینجا به معنی رجوع

کردن به‌مطلب اوّل وبازگشت بهسؤال وجواب اوّل آمده است .

ص ۸۱ س ۳ : غشاوه= پرده .

ص ۸۱ س ٤ : احتماء صادق : احتما یعنی خویشتن را ازچیزی نگاه داشتن ، واحتماءِ صادق=پرهیز کامل طبّی.

ص ۸۱ س۱۱ : فقیه=دانا، دانشمند (مقدّمةالأدب‌زمخشری).

ص ۸۱ س ۱٤ : قاروره= ظرف، شیشه.

ص ۸۲ س ٦ : «گفتند سهلی سلیمست» = گفتند کار آسان و ساده‌ای است .

ص ۸۲ س ۱۱ : حَشَمْ ، بر حول و حوش و اطرافیانی اطلاق می‌شود که اسباب حشمت طرف می‌شوند.

ص ۸۲ س ۱۳ : سِترمستَّر=پرده‌ای که بپوشاند.

ص ۸۲ س ۱٤ : استیصال=ازبن برکندن (زوزنی) .

ص ۸۲ س ۱٤ : «تا دیدهٔ مروّت‌را بخارافگار کردید» دراین‌جا «به» به‌صورت‌حرف‌اضافه به‌معنی «با» آمده یعنی دیدهٔ مروّت را با خار خسته ومجروح کردید.

ص ۸۳ س ۱ : « استهانت رخصت یافته » : استهانت به معنی استخفاف کردن وخوارشمردن و «استهانت رخصت یافته» یعنی هوان و خوارشمردن را اجازه یافته .

ص ۸۳ س ۲ :

یا جائرینَ علینا فی حکومتهم
والجورُاعظمُ مایؤتیٰ و یُرتکبُ

ای ستم کنندگان بر ما در فرمانروائی خودشان ، و حال اینکه (می‌دانند

که) ستم سهمناکترین چیزی است که آورده وارتکاب شود.

ص۸۳س۷: أَلاوا نَّ مَعْصِيَةَ النّاصحِ الشَّفِيقِ العالِمِ المُجَرِّب تُورِثُ الحَسْرَةَ وتُعْقِبُ النَّدامة. ایراث= میراث دادن، باعث شدن. هان آگاه باشید که نافرمانی از پند دهندهٔ مهربانِ دانشمندِ کار آزموده موجب حسرت و نومیدی است و دربی می‌آورد پشیمانی را.

ص ۸۳ س ۱۱ :

أَمَرْتُكُمْ أمری بِمُنْعَرَجِ اللِّوىٰ
فَلَمْ تَسْتَبِينوا النُّصْحَ الاضُحی الغَدِ

این بیتی است از اشعاری که دُرَیْد بن الصمهٔ در رثای برادرش عبدالله بن الصمّهٔ سروده‌است. دُرید یکی از پهلوانان وجنگاوران مشهور و یکی ازسخنوران وشاعران نامدارعرب است که درسالهای مرزبین عهد جاهلیّت وظهوراسلام می‌زیسته‌اند. دریکی از جنگهای مشهورقبیله‌ای که درتاریخ عرب به‌نام «یوم‌اللِوی» ضبط شده وتاریخچهٔ آن دراغانی جلد دهم درصفحات اوّل آمده است، درید به برادرش عبدالله پندی داد که نپذیرفت ودرنتیجه شکست خورد و کشته شد، و خود درید نیز بشدّت زخمی گردید. درید پس ازبهبود دررثاه برادراشعارشورانگیزی سرود و به‌خونخواهی او جنگها کرد.

در این میان، بیت موردِ نظر در میان عرب ضرب المثل شد و شخصیّت‌های بزرگ در دقایق حسّاسِ تاریخ به آن تمثّل جستند. به روایت ابن ابی‌الحدید پس‌ازفوت حضرت رسول (ص) درهمان‌ساعاتی که مقدّمات کفن‌ودفن پیغمبربوسیلهٔ سران‌بنی‌هاشم فراهم می‌شد عبّاس‌بن عبدالمطّلب به علی گفت که دست دراز کن تاباتو بیعت کنم. وقتی مردم

بشنوند عموی رسول‌خدا با پسرعموی‌اوبیعت کرده است کسی‌را ادّعائی نخواهد رسید وحتّی‌دونفرهم‌درباب تواختلاف‌نخواهند کرد. علی‌فرمود آیا جزمن کسی به‌این‌مقام طمع‌خواهدکرد؟ عبّاس گفت بزودی خواهی دانست. طولی‌نکشید که‌خبررسید عمردست بیعت به‌ابوبکرداده وانصار نیز ازاوپیروی کرده‌اند. علی ازتأخیری که دراین کار روا داشته‌بودپشیمان شد درآن حال عبّاس شعردرید را برای علی خواند:

امرتهم امری بمنعرج اللّوی   فلم‌یستبینوا‌النّصح الا ضحی‌الغدِ

(شرح‌نهج‌البلاغه چاپ مصطفی‌البابی به‌مصرجلد اوّل ص ٥٤).

بنابرگفتهٔ صاحب اغانی خود حضرت علی نیزهنگام بازگشت از صفّین به‌این بیت تمثّل جسته است، وآن هنگامی بوده‌که آن بزرگوار خوارج را به‌بازگشت ازراهی که درپیش‌گرفته بودند پند می‌داد. امّاآنان نپذیرفتندوآن‌حضرت را رهاکردند.«وخالفوه وفارقوه‌تمثّل بقول‌درید: امرتهم امری......»

(الاغانی جلد دهم چاپ۱۹۳۸ میلادی بمصرص۱۰).

مطلع مرثیهٔ ابن‌درید این است:

أرثَّ جدیدالحبلِ من اُمّ معبد

بعاقبةٍ واخلفت کُلّ موعد

بعدها برای سه بیت ازاین‌مرثیهٔ مشهورآهنگی‌ساختند ودرمحافل می‌خواندند.

مُنعَرَج‌درلغت به‌معنی خمیده، وخم وادی برراست وچپ آمده است (ترجمان‌اللّغة)، دراین بیت منعرج لوی ظاهراً نام محلّی است.

دراغانی درآنجاکه نبرد «یوم‌اللّوی» بیان شده می‌گوید :

«فقَتَلا حَقَوا بالمَنعَرَج من رُمَیلة‌اللّوَی فاقتتلوا.....»

بنابرین شعررا چنین معنی می‌کنیم :

من فرمانم را درمنعرج‌اللّوی به‌شما دادم، وصحت این فرمان بر شما آشکارنشد مگرچاشتگاه روز بعد.

چنین بنظرمی‌رسد که به‌علت شهرتی که این بیت در جامعهٔ عرب زبان یافته عبات منعرج‌اللوی همه جاگیر وهمه کس گوی شده است.

الکَلحَبة‌العرنی دریکی ازاشعارخود این بیت را آورده است :

امرتکم امری بمنعرج اللّوی   ولا امر للمَعْصِیّ الا مُضَیَّعا

(المفضّلیّات چاپ مصر، ص٤؛ حماسهٔ بحتری چاپ بیروت، ص ۱۷۳).

دردیوان الوأواء دمشقی چاپ دمشق ص ۲٤ آمده است :

کأنّ جُفونی یومَ مُنعَرَج‌اللّوی

ملاعبهم مابین تلک المَلاعِب

درشدّالازار ص ٤٥۳ :

علی شاطیء الوادی بمنعرج اللّوی

أضعْتُ فؤادی فاطلبه هنالک

درکشکول چاپ قاهره ۱۲۸۸ ص ۳٤۳ :

ولما توافینا بمنعرج اللّوی

بکیت‌الی‌أن کدت بالدّمع أشرقُ

همچنین رجوع شود به‌تاریخ طبری چاپ قاهره ص ۵۷ جلد ٤.

ص۸۳ س۱٤ : «تا هلاک شما را روزگارچه‌خاشاک‌برراه‌می‌نهد»

یعنی تا روزگارچه خاشاکی درراه ازبرای هلاك شما می‌باشد.

ص ۸۳ س ۱۵ : بَیِّنَه = دلیل روشن.

ص ۸۳ س ۱۵ : سلطان = «سلطان بروزن غُفران به‌معنی حُجَّت وتوانائی پادشاه است» (ترجمان‌اللّغة) ، دلیل (الصّراح).

ص ٨٤ س ۱ : کیاست = زیرك شدن (زوزنی) .

ص ٨٤ س ۲ : دراست = آزموده شدن از راه درس و تحقیق و مطالعه .

ص ٨٤ س ۳ : سُغبه : بالضّم (وقیل بالفتح) : فریفته وسخره ، سعدی گوید :

تن خویشتن سغبه دونان کنند

ز دشمن تحمّل ز بسونان کنند

وظهیر گوید : دلی که‌سغبهٔ این‌زال‌عشوه‌گرباشد (فرهنگ‌رشیدی)

«جهانیان را به اظهار این تورّع و امثال این تصنّع سغبهٔ زرق و بستهٔ فریب خویش می‌کنی» (مرزبان‌نامه چاپ لیدن ص ٩٤ س ۱۱) .

«دیو و پری سغبهٔ اخلاق مشك‌آمیز او شده» (راحة الصّدور ، چاپ لیدن ص ۲۱ س ۱۸) .

مرد را عقل رای زن باشد   سغبهٔ قال گوی زن باشد

(حدیقهٔ چاپ بمبئی ص ۱۳۵ س ۱۳).

ونیزرجوع شود به‌صفحات ۱۳٦ و٤۲٦ و٤۲۹ و٤٤۳ حدیقة .

ص ٨٤ س ٥ :

فَالدِّینُ وَالمُلْكُ وَالأَقوامُ قاطِبَةً

راضُونَ عَن سَعیهِ وَاللهُ ، والله

دین و ملک و مردمان همگی راضی‌اند ازسعی او، و همچنین خدا هم راضی است ، بخدا سوگند.

ص ۸٤ س ۹ : «به سبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران دردَلّ ومنایح او»: دَلّ بفتح (د) وتشدید لام، به‌معانی ناز ونازنمودن برشوهر وهمچنین روش نیکو وسیرت آمده است (ترجمان‌اللّغة) که در این جا مراد معنی دوم است . مَنایح ، جمع منیحه ، و منیحه اِنعام و بخشش ، ازمنحة به‌معنی دهش .

گرچه معنی عبارت روشن است اما کلمهٔ دَلّ یا دِلْ در این جا معنی دلپذیری ندارد شاید تحریفی رخ داده باشد و شاید چنانکه حدس زدیم دراصل به‌جای «دل‌ومنایح» «قبول منایح» بوده است که این‌حدس هم بی‌چون وچرا نیست .

ص ۸٤ س ۱۰ : «برگ چنین مرگ‌نبود» ؛ برگ به معنی‌تاب و توان وطاقت .

بنده برگ نداشت پیرانه سر که ازمحنتی بجسته و دیگرمکاشفت با خلق کند (بیهقی چاپ فیّاض ص ۱۶۳) .

نیست اینجا چو مر خرد را برگ
مرگ بِه با چنین حریفان ، مرگ
(حدیقة چاپ بمبئی ص ۱۶۷) .

گر بریزد برگهای این چنار برگ بی‌برگیش‌بخشدکردگار.
(مثنوی دفتراوّل بیت ۲۲۳۷) .

بی‌برگی به‌معنای تهی‌دستی وفقروبی‌چیزی است.

مرگ بی مرگی بود ما را حلال　　برگ بی برگی بود ما را نوال .

(دفتر دوم بیت ۱۳۷۸) .

برگ بی برگی ترا چون برگ شد　　جان باقی یافتی و مرگ شد .

(دفتر سوم بیت ۹۸۹) .

برگ تن بی برگی جانست رود　　این بباید کاستن آن را فزود .

(دفتر پنجم بیت ۱٤۵) .

درنقش بی‌نقشی ببین هر نقش را صد رنگ و بو

در برگ بی برگی نگر هر شاخ چون باغ ارم

(دیوان شمس تبریزی چاپ تبریز ۱۲۸۱ ص ٤۲) .

پای این مردان نداری جامهٔ ایشان مپوش

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن.

(دیوان سنائی ص ۳۸۱) .

ص ۸٤ س ۱۱ : «لابدّ ، چون بدانچه ازگفت نوبت ماگذشت، به‌دولت شما هم برسد» یعنی چون آنچه اوپیش‌بینی کرده بود بر ما وارد شد ناچارنوبت به‌شما هم خواهد رسید.

ص ۸٤ س ۱۳ : أرجاف به‌معنی خبر، کلمهٔ مفرد است جمع آن اراجیف ، خبرها (الصّراح) . ارجاف علی‌الجمع خبر که به گمان خودگویند، اراجیف جمع (منتهی‌الارب) .

در این‌جا به‌معنی خبرتکان دهنده وهایهو و جنجال و اقلاب.

در تفسیر ابوالفتوح رازی دربارهٔ معنای «والمرجفون فی‌المدینة» چنین آمده :

« واصل إرجاف افعال بُوَد ، من الرَّجف ، وهو الاضطراب

والحرکة . یعنی چیزی گویند که مردمان به آن مضطرب شوند. وارجاف کنندگان درشهر جماعتی بودند که چون سریّتی از صحابهٔ رسول علیه السّلام به غزائی رفتندی ایشان خبر درافکندندی که آن قوم را بکشتند و برگرفتند ومنهزم کردند، دشمن قوّت دارد، ومانند این خبرها» (جلد٤ ص٣٤٦) .

ص ۸۵ س ۱ : «قضاء دودآتش غضب پادشاه از نُهُنْبَن دِماغ ترشّح به عیّوق می‌رسانید» گرچه معنی این جمله روشن است و خلاصهٔ آن این است که «دود آتش غضب پادشاه به عیّوق رسید» . اشکال برسر کلمهٔ قضاء است که دربعضی از نسخه‌ها «قضا را» آمده که مناسب‌تراست ودربرخی «فضاء» ویکی ازمعانی فضاء که مناسبت با این عبارت دارد، این است «فضاء ککساء، آب روان برروی زمین» (منتهی الارب).

وبه‌هرصورت مشکل هم چنان باقی است.

نهنبن = سرپوش دیگ و تنور وغیره.

عَیّوق = ستاره‌ای است خرد وروشن ، سرخ رنگ ، به طرف راستِ کهکشان ، که پیرو ثریّا باشد (منتهی الارب).

ص ۸۵ س ۱۱ : قفیز = پیمانه. فردوسی گوید :

که کاریست این خوار ودشوارنیز

که بر تخم ساسان پر آمد قفیز

(نقل از فرهنگ سروری) . قفیز برآمدن بر کسی ، کنایه است از اجل بسر آمدن.

ص ۸۵ س ۱۱ : «ترکیب طبیعت به طینت رسید» . طبیعت به عقیدهٔ قدما ازچهارعنصرخاك ، باد ، آب و آتش ترکیب یافته است . طینت ازطین و «طین بالکسر گل ، طینت بالتّاء اخصّ است ازان »

(منتهی‌الارب) . بنابرین معنی عبارت این است : چون از ترکیب طبیعت تغولشاه باد و آب و آتش از میان رفتند و خاك باقی ماند باز اجل بپرواز آمد (؟)

ص ۸۵ س ۱۲ : چندان‌آز = آن‌همه حرص .

ص ۸۵ س ۱۳ :

ذوالتّاج یَجمع عُدّة وعدیدا

والموتُ یَبطُشُ بالأُلوف وحیدا

عُدّه = سازوساخت، ابزار. دراین‌جا به‌معنی ساخت وساز وابزار جنگ .

عَدید ،کأمیر، = همتا وحریف وهمدست درشجاعت، دراین‌جا به معنی نفرات.

بَطش = حمله‌کردن وسخت‌گرفتن.

صاحب تاج ، یعنی پادشاه ،گرد می‌کند ابزار جنگ ونفرات را ، ومرگ حمله می‌برد به هزاران نفر ، تنها (و مرگ می‌کوبد هزاران را به تنهائی) .

ص ۸۵ س ۱۵ : «دارا» این همان «دارای دارایان» کتب پهلوی یعنی دارای‌سوم‌است که یوستینوس مورّخ اورا داریوس کُدُمانوس می نامد واز آن‌جا اروپائیان داریوس کادمان ساخته‌اند (D.)

ص ۸۵ س ۱۵ : تهنیه = مبارك‌باد گفتن.

ص ۸۵ س ۱۶ : سرایا ، جمع سَریّه = نفیس‌ازهرچیزی،سرایا یعنی نفایس (ازمادّهٔ س ر و). وسریّه به‌معنی پاره‌ای ازلشکر ازپنج نفر

تا سیصد یا چهارصد نفر، (زمادهٔ س‌ری)، جمع این هم سرایا است . و درتاریخ اسلام به معنی جنگهائی است که حضرت‌رسول خود در آنها حضور نداشت ودسته‌ای را مأمور می کرد .

ص ۸٦ س ۱ :

دُوَلُ الزّمان مَناحِسٌ وسعودُ
عودٌ ذَوَی فیهِ وأورَقَ عودُ

الذُوِیّ : پژمردن (زوزنی) . ذاوی : پژمرید (منتهی‌الأرب).

عود=چوب. ورف=درخشیدن نبات ازتازگی (زوزنی).

قدرتها وثروتهای زمان‌گاهی نامبارك است و گاهی مبارك.

نهالی است که پژمرده شده است ، یا نهالی است که ازتروتازگی می‌درخشد.

ص ۸٦ س ٥ :

اذا کنتمو لِلنّاس أهلَ سیاسَةٍ
فسوسوا کِرامَ النّاس بالرِفقِ وَالبَذْلِ
وسوسوا لِئامَ النّاسِ بالذّلِ یَصْلحوا
علی الذّلِ، إنّ الذُّلَ أصلَحُ لِلنَذْلِ

سیاست = رعیّت داری کردن و نگاه داشتن حدّ هر چیزی را (منتهی الارب) .

نَذل = بالفتح فرومایه وناکس .

اگرشما برای مردم اهل سیاست‌ورعیّت نگهداری هستید با خود داشته باشید بزرگان مردمانرا با مداراوبخشش، ومردمان‌پست‌وفرومایه‌را

با ذلّت دادن نگاه بدارید، آنها با ذلّت دادن شایسته و صالح می‌شوند ، همانا خاکساری دادن شایسته‌تراست برای فرومایه .

در محاضرات راغب ، ذیل عنوان «السّیاسة بالرّغبة والهیبة» می نویسد: وقال أنوشروان هذاالأمرلایصلح‌له إلاّلین فی‌غیرضعف و شدّة فی‌غیرعنف. ودخل أبومعاذ علی‌المتوکّل حین‌استخلف فانشده :

اذا کنتم للنّاس أهل سیاسة   فسوسواکرام‌الناس‌بالرفق‌والبذل
وسوسوالئام‌الناس‌بالذلّ یصلحوا   علی‌الذلّ، ان‌الذلّ یصلح للنذل

که دراین‌جا درمصراع چهارم به‌جای «اصلح» یصلح می‌باشد.

ص ۸٦ س ۹ : «چون برملک دارا نفاذحکم یافت» ، یعنی‌چون برپادشاهی وسلطنت دارا نفوذکلمه پیداکرد (مسلّط شد).

ص ۸٦س ۱۰ : «نقلهای‌مزوّربه‌دارا می‌رسانید» : زُور، بالضّم= دروغ ؛ تزویر = دروغ آراستن؛ نقلهای مُزوّر= حکایتهای دروغ.

ص ۸٦ س ۱۲ : «نقد قلوب‌خلایق با اوقلب‌شد» : سکّهٔ دلهای جهانیان با اوناسره وناپاك شد، یعنی دلها ازاوبرگشت.

ص ۸٦ س ۱٤ : سنّت= روش مستقیم پیشینیان.

ص ۸٦ س ۱٤ : بدعت= راه تازه که پس ازکمال دین‌آورند.

ص ۸٦ س ۱٥ : ابلقِ تهور: ابلق= اسپ سیاه وسفید. دراین‌جا بمعنی مطلق اسپ است. تهوّر= شجاعت بافراط وغیرعاقلانه.

ص ۸٦ س ۱٦ : تقاعد= بازایستادن.

ص ۸٦ س ۱۷ : تعاهد= پیمان بستن.

ص ۸۷ س ۲ : «فأصبح یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ علی ماأنفقَ فیها» (قرآن سورهٔ ۱۸ . سورةالکهف ، آیهٔ ٤۲) یعنی صبح کرد درحالی که

دست بر دست می‌زد (زیرورومی کرد دودست‌را) برای‌آنچه که‌اتفاق کرده بود دران.

ص ۸۷ س ۳ : «وشهنشاه این معنی سنّت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند وختم نفرمود» ، یعنی شاهنشاه نگفت که پادشاهان بعد از من حتماً ولی عهد انتخاب نکنند، وحکم قطعی دراین‌باره نکرد.

ص ۸۷ س ٤ : «الاّ آنست، آگاهی داد از آنکه چنین باید» ، جز آنکه خبرداد که من‌چنین‌صلاح می‌بینم (که‌ولی‌عهدی‌انتخاب‌نکنم).

ص ۸۷ س ۵ : «عالم غیب علوی است»: عالم‌غیب‌عالمی‌است آسمانی (ماوراء این گنبد نیل‌فام) .

ص ۸۷ س ٦ : عالم کون وفساد :کون=وجود یافتن . فساد= تباه شدن .کون ترجمهٔ گِنِسیس γε′νεσις یونانی و بوشن  (بُوِش) پهلوی است ، و فساد ترجمهٔ فثارسیس Φθα′ρσις یونانی و وناسِشن  پهلوی‌است.رجوع‌شود به‌زنداوستا ج ۳ ص۳۳ ازمقدّمه (D.).

ص ۸۷ س ٦ : «در همهٔ معانی و وجوه متضادّ» یعنی در عالم کون وفساد همه چیزضدّ یک دیگراست ، مانندآب وآتش،خاک وباد، وترکیبات این عالم ازچیزهای متضادّ است .

ص ۸۷ س ۱۳ : مهتر دبیران : درکارنامک « دبیران مهشت »  خوانده شده وعنوان رسمی اوقطعاً ایران دپیرپذ بوده است، زیرا معادل این کلمه درزبان ارمنی Dpirapet Ariats می‌باشد . (D.)

مهشت ومهست یعنی مهترین ، درپهلوی اشکانی مَسیشت است.
پرفسر کریستنسن دربارهٔ صنف دبیران وبزرگتر ایشان در کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» باب اوّل (مبحث ۸۵ تا ۸۸ از ترجمهٔ مینوی) بتفصیل بحث کرده است .

ص ۸۸ س ۲ :

یروح ویغدُو کُلُّ یومٍ ولیلةٍ   وعمّا قریب لا یروح ولا یَغدو

رواح ، بالفتح = شبانگاه ، وهونظیر مساء: وهو اسمٌ للوقت من زوال الشّمس الی اللّیل، وشبانگاه شدن ،هو نقیض غُدُوّ (الصّراح).
میرود ومی‌آید هرشب و روز ، و بزودی نه خواهد رفت شبانگاه ونه خواهدآمد صبحگاه .

ص ۸۸ س ۵ : «تا این سه کس را به کدام فرزندای قرار گیرد ».
این اجتماع شورای سه‌نفری فقط برای ملاحظات عمومی ودقّت دربارهٔ اخلاق واستعداد خصوصی نامزدان مختلف شهنشاهی ودربارهٔ احتیاجات مملکت بوده است نه دربارهٔ شخصی که صریحاً شهنشاه او را جانشین خویش تعیین کرده ، زیرا دراین صورت اخیردیگرجای شوری وانتخاب واظهاررأی سه نفرازبزرگانِ خداوندانِ مَناصِب نیست (D.).

ص ۸۸ س ۹ : «بطاعت وزمزم نشیند»: یعنی به‌نمازودعا نشیند، ومنظور اززمزم دعاها ووردهای خاصّ زردشتیان است .
درالتّنبیه والاشراف آمده که ایرانیان در روزگاران بسیار قدیم با هدایا ونذرهای گرانبها روبه‌سوی کعبه می‌نهادند و در این روایت به گفتهٔ یکی ازشعرای جاهلیّت استناد جسته :

زمزمَتِ الفُرس علی زمزَمِ   وذاك فی سالِفها الأقدم

(ص ۱۰۹) ، ولی این شعر دلیل بر صحّت گفتهٔ او نمی‌شود.

ص ۸۸ س ۱۰ : ابتهال = بزاری دعا کردن (زوزنی).

ص ۸۸ س ۱۱ : «خدای در دل موبد افگند»: حاصل مطلب آنکه غالباً انتخاب شهنشاه به‌دست اهل دین بوده است (.D).

ص ۸۸ س ۱۵ : « ما را رشاد الهام فرمود » ما را به راه راست الهام کرد.

ص ۸۸ س ۱٦ : ملایکه : ترجمهٔ ایزدان و اُمُهراسپندان است (.D) ، فرشتگان.

ص ۸۹ س ۱ : «دین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ......» : رجوع شود به آخر پتیت ایرانی درزندا وستا ، ج ۳ ص ۱۷۷ (.D).

ص ۸۹ س ٤ : ذکری ازین طرز نیمه انتخابی شهنشاه در تواریخ ایران نیست ولیکن رای زدن بزرگان در جلوس پادشاهان که مکرّر در شاهنامه و تاریخ طبری بدان اشاره شده اثری از همین ترتیب است و به واسطهٔ سکوتی که دراین موضوع درمتون تواریخ هست معلوم کردن اینکه این حقّ انتخاب تا چه زمان صورةً یا فی‌الواقع باقی مانده سخت است، واینکه غالباً پادشاه برادر یا عمّش را به جانشینی خود برمی‌گزیند نه پسرش را ، ثابت می‌کند که جانشینی مستقیم نسل اندر نسل قاعدهٔ ثابت ومطّردی نبوده است (.D) .

ص ۸۹ س ۷ : «زمین چهار قسمت دارد» . متن عربی این فصل را «یعنی اززمین چهار قسمت دارد» تا «علمهای جمله روی زمین ما را روزی گردانید» مرحوم دهخدا برخورده بود که در کتاب (البلدان ابن‌الفقیه همدانی ص ۱۹۷) ازقول اردشیر بابکان روایت شده وما عین آن را اینجا

نقل می‌کنیم :

«وقال اردشیر، الأرض اربعة اجزاء فجزءٌ منها ارض الترک مابین مغارب الهند الی مشارق الروم، وجزء منها ارض المغرب مابین مغارب الروم الی القبط والبرابر، وجزء منها الی ارض کور السواد مابین البرابر الی الهند، والجزء الرابع الأرض التی تنسب الی فارس مابین نهر بلخ الی مقطع آذربیجان وارمینیة الفارسیة الی الفرات ثمّ تربة العرب الی عمان و مکران والی کابل وطخارستان، فکان هذا الجزء صفوة الارض، من الأرضین بمنزلة الرّأس والسرّة والسّنام والبطن. امّا الرأس فإنّ ملوک اقطار الأرض منذ کان ایرج بن افریذون کانت تدین بملوکنا (خ: تدین بدین ملوکنا) ویسمّونهم املاک الارض ویهدون لهم ویتحاکمون الیهم؛ واما السرّة فان ارضنا وضعت بین الأرضین موضع السرة من الجسد فی البسطة والکرم وفیما جمع لنا فأُعطینا فروسیّة الترک وفطنة الهند وصناعة الروم واُعطینا فی کلّ شیءٍ من ذلک الزّیادة علی ما أُعطوا، وأُعفینا من سمة فی الواننا ووصمة فی صورنا والواننا (کذا) وشعورنا کماشُوّهت سائر الامم بصنوف الشهرة (ظ: الشوهة = القبح) من لون السواد وشدّة الجعودة والسبوطة و صغر العیون و قلّة اللحی، واُعطینا الأوساط من المحاسن والشعور والالوان والصّور والأجسام؛ وامّا السنام فانّ ارضنا علی صغرها عند بقیّة الأرضین هی اکثر منافع وألین عیشاً من جمیع ماسواها؛ وامّا البطن فانّ الأرضین کلّها تُجلب الیها منافعها من علمها ورفقها وأطعمتها وادویتها وعطرها کما تجبی الأطعمة والأشربة الی البطن».

ص ۸۹ س ۷ : «زمین ترک» : اصطلاح «زمین ترک» از زمان خسرو انوشروان یافت شد که تاریخ مجاورت مملکت ترکان با خاک

ایرانست واگر درروزگار اردشیرمی‌خواستند زمینهای شمال خراسان را نام برند می‌بایست «زمین توران» بگویند (اقتباس ازحاشیهٔ .D).

ص ۸۹ س ۹ : «بلادالخاضعین» = یعنی «بوم اریان» (.D).

ص ۹۰ س ۳ : « سواری ترك و زیرکی هند و خوبکاری و صناعت روم»: ازفقرات عدیده‌ای که درکتب وآثاربازمانده‌ازعهدساسانی دیده‌می‌شود برمی‌آید که‌قوم‌عرب درنظر ایرانیان بشماری نبودند وازتازیان ونیزه‌وران جزسوسمارخوردن‌وشیرشترنوشیدن‌صفت‌بارزی‌نمی‌شناخته‌اند. ملّت روم را ایرانیان اززمانی که با یکدیگر همسایه شدند شناختند ، و با هند اززمان بالنّسبه تازه‌تر آشنا شدند، وقوم ترك ازروزگارقباد و خسرو انوشروان معروف ایرانیان گردید ، و اگر چه مردم ایران با قوم عرب مطابق روایات ازخیلی قدیم مربوط بوده‌اند هیچ خاصیّتی وهنری‌وشرفی وامتیازی درایشان سراغ نداشته‌اند که قابل ذکریا تشبیه باشد، مثلاً فصل ذیل که آقای نوبخت لطفاً سراغ دادند عقیدهٔ خسرو پرویز را در بارهٔ تازیان نشان می‌دهد :

نعمان‌بن منذر به‌حضور خسرو [پرویز] رفت و دسته‌های رومی و هندی وچینی که به‌ایران روانه شده بودند درپیش خسروبودند ، هر یک یادی ازمملکت و شاهان خویش کرد ، پس‌ازایشان نعمان سخن‌آغاز کرد وبرخود ببالید که از عربست وتازیان را از همهٔ امم (بی‌آنکه ایرانیان یا ملّت دیگری را استثنا کند) برترشمرد، گفتار اوبرخسرو گران آمد و با نعمان گفت «من در کار عرب و غیرعرب بسی اندیشیده‌ام و در حالت فرستادگان ملل که به درگاه من فرود می‌آیند نگریستم. رومیان‌را دیدم که ازمتّحد بودن اهل مملکت ووسعت حوزهٔ تسلّط وکثرت شهرها و

استواری ساختمانها بهره‌ورند ودینی دارندکه ایشان را بر حلال و حرام وشایست وناشایست آگاه‌ می‌کندو بیخردرابازی‌دارد ونادانرا براه‌می‌آورد؛ هندوان را نیزازبسیاری عدد واستادی درطبّ وحکمت وحساب دقیق و هنرهای عجیب بهره‌وریافتم بعلاوه‌که درسرزمین ایشان رودهای بسیار و میوه‌های بیشمار ودرختان خوش یافت می‌شود؛ همچنین چینیان ازحیث اجتماع وآگندگی وفراوانی کارهای‌دستی‌شان‌وازحیث سواری‌وهمّتشان درآماده کردن‌آلت جنگ‌وآهن کاری وازحیث داشتن شاهانی که‌همگی را متّحد دارد سرافرازند؛ حتّی اقوام ترك و خزر هم ، با وجود سختی وتنگی معاش وکمی زمینهای‌دائرومحصولات‌وقلاع ومحرومی‌ازمساکن وملابس که بنیاد آبادی دنیاست ، لااقلّ شاهانی دارند که گسسته‌ها را پیوسته وبهم بسته می‌دارند وکارهای قوم خود را برمی‌رسند. ولکن تازیان را نه دارای هیچ خصلت نیکودرکاردین دیدم ونه درامردنیا ونه‌صاحب حزم وتدبیر ونه با قدرت و قوّت . وانگهی ازجملهٔ دلایل برفرومایگی‌و خواری وپست همّتی‌آنان اینکه با حیوانات‌گریزنده ومرغان سرگشته هم منزل و هم منزلت‌اند ، فرزندان خویش را از راه بی نوائی و نیازمندی می‌کشند و یکدیگر را از گرسنگی و احتیاج می‌خورند ، از خوردنیها و پوشیدنیها و نوشیدنیها ولذایذ و خوشیهای‌گیتی‌یکسره بی‌بهره‌اند، بهترین غذائی که مردمان خوشگذرانشان بدست می‌توانندآوردگوشت شتر است که بسیاری ازدرندگان آن را به‌سبب ناگواری وبدمزگی و سنگینی و از بیم دچارشدن به‌مرض نمی‌خورند ، هرگه که یکی ازتازیان مهمانئی کند وخوانی نهدآن را جوانمردی‌ومکرمتی شمارد وچون غذائی‌به‌اوخورانده شودآن را غنیمتی پندارد ، دراشعارخویش ازان سخن رانند و مردانشان

بدان مباهات کنند، به‌استثنای این مملکتی که جدّ من (خسروانوشه‌روان) بنیاد نهاد (یعنی یمن) وگروهی ازعرب را آنجا شهرنشین کرد وآن را از شرّ دشمنان نگه‌داشت تا کارشان بدین‌روزرسید که آبادیها وبناها وقریه‌ها وقلعه‌هائی دارند وبرخی ازکارشان به کارمردم می‌ماند. آنگاه چنین‌مردمی که شمائید وبا این خواری وبی‌چیزی وتنگدستی وبدبختی که داریدبه‌جای آنکه ازننگ ذلّت خویش سرافگنده باشید به‌خویشتن می‌بالید و آرزوی آنداریدکه‌برتر ازمرتبهٔ مردمان‌جای گیرید؟... (نقل‌به‌معنی ازالعقدالفرید)

خسرو انوشرْوان هم در یادداشتهائی که از کردار و سرگذشت خویش نموده وترجمهٔ عربی آن درتجارب‌الامم ابوعلی مسکویه موجود است می‌گویدکه: پس ازفراغت ازنگریستن در کارنامهای نیاکان‌خویش وبه‌تتبّع ونظردر کارنامهای اهل روم وهند پرداختم وآنچه را که به عیار عقل وخرد خویشتن پسندیدم برگزیدم وازآن همه‌آنچه راکه زینت‌ملّت ما توانست بودگرفتم وپیروی کردم وآن را سنّت وعادت ساختم».

چنانکه ملاحظه می‌شود انوشروان رومیان و هندیان دشمن مُلک خویش را حاضراست ازبعض حیثیّات سرمشق خود سازد ولی‌قوم مطیع وفرمانبرداری مانند تازیان درچشم مردم ایران پست‌ترازان می‌آمده است که تصوّررودکه شاید ایشان نیزفضیلتی قابل نظر و پیروی داشته باشند.

این نکته را ابن‌حزم متوفّی به‌سال ٤٥٦ که دراسپانیا نشسته بوده وکتاب ملل ونحل خویش را آنجا نوشته نیزخوب ملتفت شده و در سبب ظهور فرقه‌های‌مختلف اسلامی گوید(مرحوم‌عبّاس‌اقبال‌این‌فصل‌ملل‌و نحل‌را به اینجانب سراغ داد) :

وایرانیان‌در وسعت مملکت واستیلای برجمیع‌اقوام وامم وبزرگی قدر خویش به مرتبه‌ای بودند که خویشتن‌را آزادگان‌ونژادگان می‌نامیدند ومردم‌دیگر رابندگان‌خویش می‌خواندندوچون‌دولت آنان به‌دست‌عرب زایل شد ازانجا که‌عرب‌راکم قدرترین امم می‌شمردندکاربرایشان بسیارسخت آمد ودرد ورنج واندوهشان دوچندان شد که می‌بایست [زیرا که می‌دیدند مغلوب پست‌ترین ملل شده‌اند]. ازاین سبب بارها سربرداشتند که‌مگر به جنگ وجدال خویشتن را ازچنگ اسلام رهائی بخشند.»

ص ۹۰ س ٤ : تبارك ملکُه = مبارك است پادشاهی او.

ص ۹۰ س ٤ : «زیادت از آنکه علی‌الانفراد ایشان راست» : تمام‌هنرهائی‌راکه ترکان وهندیان و رومیان بطوراختصاصی دارند ما هم داریم امّا هرهنری را زیادترازهریک از آنان .

ص ۹۰ س ٦ : سواد = سیاهی .

ص ۹۰ س ۷ : صُفرت = زردی .

ص ۹۰ س ۷ : شُقرت = سرخی .

ص ۹۰ س ۸: قَرخال = موی صاف و راست و فروهشته .

ص ۹۰ س ۸ : «امّا کوهان آنست که ......» : گوشت کوهان حیوانات کوهان‌دارلذیذترین گوشتهاست (D.).

ص۹۰ س ۹ : خِصب = فراوانی‌نعمت، وفراوانی‌گیاه، وفراخی سال، وغالباً همراه باکلمات نعمت وفراغت و راحت و معیشت و امثال آنها آمده بیشتربه‌صورت‌دوچیزجدا مانند «روزگاری درخصب ونعمت می‌گذاشت» (کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۸۲) و «دروی هم امن و راحت است‌وهم خِصب ونعمت» (همان‌کتاب ص ۲٤۷)، وگاهی هم

به‌صورت مضاف و مضافٌ‌الیه مانند خِصبِ نعمت ، خصبِ معیشت ، و دراین صورت به‌معنی مطلق فراخی و فراوانی است .

ص ۹۰ س ۱۵ : سبایا : سبیّ بروزن غنّی = برده ، سبایا جمع آن .

ص ۹۰ س ۱۶ : رِقیّت : رِقّ بالکسر = بنده ، و رِقیّت = بندگی .

ص ۹۰ س ۱۷ : جبایت = خراج .

ص ۹۱ س ۳ : بادی = آغاز کننده .

ص ۹۱ س ٤ : «وشنیده‌باشی افراسیاب ترک با سیاوش غدْر کرد» . داستان افراسیاب و سیاووش راکه بتفصیل درشاهنامه آمده است هر ایرانی می‌داند ، دارمستتر اشاره کرده است که دریَشتها ۹: ۱۸ و۱۹ : ۷۷ ذکری ازان آمده است ، و خود دارمستتر در کتاب خویش موسوم به Etudes Iraniennes (ج ۲ ص ۲۲۷) درآن باب تتبّعی کرده است .

ص ۹۱ س ٦ : بکلّی = بتمام ، کاملاً (ر. ك. ص۵۱ س۱۷) .

ص ۹۱ س ۷ : مُقِرّ = معترف .

ص ۹۱ س ۸ : مصون = محفوظ .

ص ۹۱ س ۹ : لجاج = ستیزه کردن .

ص ۹۱ س ۱۰ : «تاکینهْ دارا بازنخواهد ازاسکندریان» ، ملّتِ روم آن روز ، یعنی در زمان اردشیر ، صاحب یونان و بنابرین جانشینان اسکندربودند. ولی‌تصادف عجیب اینست که آن امپراطورروم که‌اردشیر اورا به کارزار گرفت نیزالکسندر نامیده‌می‌شد. وی‌مخصوصاً اعمال‌اسکندر کبیررا هم سر مشق خود ساخته بود و حتّی چنانکه لامپرید در کتاب

Alexendre Sévère خویش می‌گوید دعوی و داعیهٔ تفوّق بر اسکندر مقدونی نیز داشت ، وترجمهٔ عبارت او در این باب اینست که «زحمت می‌کشید تا نامش اورا درخورشود، یعنی‌ازاسکندرمقدونی برترشود» (.D)

ص ۹۱ س ۱۱ : سَبْی=اسیر کردن .

ص ۹۱ س ۱۱ : ذراری،جمع ذرّیّه به‌معنی فرزندان‌و نوادگان.

ص ۹۱ س ۱۲ : «بر ایشان‌التزام خراج فرماید» =آنان رامجبور وملزم به‌پرداخت خراج کند.

ص ۹۱ س ۱٤: «بختَنَصَّر »: غرورملّی ایرانیان‌را بران‌داشت که پادشاه گردنکشی مثل بختنصّر (نَبُکَدنَزَّر ، ۶۰۵ تا ۵۶۲ پیش از مسیح) پادشاه مقتدر کلده وفاتح بیت‌المقدّس و اسیر کنندهٔ جهودان را ازفرزندان‌گودرز وازسرداران کی‌لهراسپ بشمرند (مرحوم پور داود ، یَشتها ج ۲ س ۲۰۸) .

ص۹۱ س ۱۶ : «به‌خراج قناعت کرد»:مدّعیات‌وبلندپروازیهای اردشیر راهیرُدیانوس مورّخ درالفاظی مطابق با عبارات «نامهٔ تنسر»بیان کرده است، می‌گوید «اردشیر ادّعا داشت که تمامی ولایات‌آسیاکه میان رود فرات ودریای ایگایوس (اژه) وپرُپُنْتِس (بحر مرمرهٔ امروزی) واقع است حقّ بلامعارض اوست وهمگی این ممالک تا یونان و کار یا اززمان‌کورش که شهنشاهی‌ماد رابه‌فارس نقل‌کرد تا زمان‌داراکه‌مغلوب اسکندرگردید همیشه درتحت‌حکومت شهرداران وشهربانان ایرانی‌بوده است و بنابرین اگر رومیان مانند پدران خویش محکوم ایرانیان باشند ستمی برایشان نشده است» (.D) .

ص ۹۲ س ۱ : «تا عهد کسری انوشروان» : چنانکه در دیباجه گفته‌ایم قطع داریم که اصل پهلوی «نامهٔ تنسر» درزمان انوشروان خسرو قباد باید تألیف شده باشد ، ولی دارمستتر که همیشه انشای اصلی «نامهٔ تنسر» را واقعاً درروزگار اردشیر می‌دانسته می‌گوید که شاید این جمله از ابن‌مقفّع یا بهرام‌خورزاد بوده باشد،چه بعد از «عهد کسری انوشروان» (۵۳۱ تا ۵۷۸ میلادی) خسروپرویز چندگاهی قبط وسوریّه را ازرومیان گرفت .

ص۹۲س۶ : «اردشیربن اسفندیار که بهمن خوانند...» : مراد از «بهمن» اردشیردرازدست است.جشنسف مدّعی‌است که ازحیث‌نسب با اردشیرپاپکان برابراست زیرا اونیزازتخمهٔ دارای دارایان است (.D) .

ص ۹۲ س ۱۳ : شاذّ و نادر = نکث‌نکث و کم.

ص ۹۲ س ۱٦ : «وفیه مافیه من‌العار» و در این است (در اینکه جوابی ندهم) آنچه هست از عارو ننگ، یعنی در جواب ندادن آنچه فکرکنی عارهست.

ص ۹۲ س ۱۷ : «وخلاف ازین صورت‌کنی» : غیر ازین تصوّر کنی (رجوع کنید به ص۱۳۰س۵) .

ص ۹۳ س ۱ : چَشته = طعمه .

ص ۹۳ س ۱ : «چهارصد سال برآمده بود» : اولیترپانصد سال است ، زیراکه ازجلوس اشکانیان تا برتخت نشستن اردشیر(۲۵۰قبل از میلاد تا ۲۲٦ میلادی) ٤۷٦ سالست و ازاستیلاء اسکندر (۳۳٦ پیش از میلاد) تا جلوس اردشیر۵٦۲ سال (.D) .

ص ۹۳ س ٤ : «مدّت چهارده سال» : تقریباً از ۲۱۲ تا ۲۲۵

میلادی اردشیر گرفتارمنازعات با ملوك‌الطّوایف و اردوان بود (.D)

ص ۹۳ س ٦ : «شهرها بنیاد نهاد» : در کتب مورّخان از قبیل طبری وابن‌البلخی وحمزهٔ اصفهانی و غیر ایشان اسامی‌عدّه‌ای از بلادی که به‌روایت ایشان اردشیرپاپکان بنا نهاده است آمده است .

ص ۹۳ س ۷ : «معماروساکنان پدید آورد» معمار در این جا به معنی «بسیار عمارت» و «آبادانی بسیار» بکاررفته . معمار صیغهٔ مبالغه است مانندمفضال ودرگذشته نیزبه‌همین‌معنی وبه صورت مبالغه استعمال می‌شده (ر. ك. به مقدّمةالأدب زمخشری چاپ لیپزیگ ص ۱۲۸ س ٥-٦) .وبهمین سبب است که معماررا به‌معنای بنّاء بکاری‌برند وظاهراً این معنی تازه‌ای است که ما ایرانیها به‌آن داده‌ایم. درالرّائد چنین‌آمده: «المعماري=البنّاء» .

ص ۹۳ س ۸ : «سنّتها فرونهاد» یعنی سنّتها وضع کرد و بجای نهاد . سنّت معادل قانون ، و فرمانی که حکم قانون را بیابد و رسم جاری و معمول بشود ، به کار می رفته است.

ص ۹۳ س ۸ : «وبهیچ چیز دست نبرد، تا جهانیان به کفایت او واثق بودند، هرآیته تا به‌آخربرساند» : یعنی برای‌اینکه جهانیان‌به کفایت اردشیرواثق شوند به‌هیچ کاری دست نبرد مگراینکه‌آن را به‌پایان رسانید یا هیچ کاری را نیمه‌تمام نگذاشت تامردم به کفایت اواعتمادپیدا کردند.

ص ٩٤ س ۱ : «تا قدرت نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داده است» : یعنی ازآن روزی که‌قدرت‌نقشبند جهان این گنبد گردندهٔ فیروزه رنگ را پشت خم کرد .

ص ٩٤ س ۲ : براستین=یعنی واقعی وحقیقی.

کو آصف جم؟ گو بیا ببین بر تخت سلیمان راستین

(دیوان انوری چاپ تبریز ص ۱٦٥) .

همه مهتران خواندند آفرین بر آن نامور مهتر راستین

(شاهنامه)

در دل اعدای ملک تو زیادت کرد رنج

شادی تطهیر این شهزادگان راستین

عبدالواسع جبلی

ص ۹٤ س ۳ : «تا هزار سال بماند» : در اصول پارسی عالم دوازده هزار سال طول می‌کشد، زردشت در انتهای هزار سالهٔ نهم از آفرینش عالم ظاهر شد. و در پایان هر هزار سالی از سه هزار سال باقی (یعنی در آخر هزارهٔ دهم و در آخر هزارهٔ یازدهم و در آخر هزارهٔ دوازدهم) باید تباهی و فسادی در دین پدید آید و شرور طغیان نماید، و در سر این سه حدّ سه پیغمبر خلَف از پسران زردشت بیرون خواهند آمد (.D)

حمزهٔ اصفهانی گوید در کتابی که از نامهٔ ایرانیان موسوم به أبستا نقل شده بود خواندم که خدای ، عزّوجلّ ، مدّت عمر روزگار را از آغاز آفرینش آفریدگان تا روز تباهی و سپری شدن بلا دوازده هزار سال مقدّر کرده و عالم مدّت سه هزار سال بی هیچ آفت و آسیبی در بالا درنگ کرده سپس فرود آورده شد ، و مدّت سه هزار سال دیگر عاری از آسیب و گزند بماند ، آنگاه اهریمن در آن پدیدار گشت و آفات و کشمکشها آشکار گردید ، و پس از آنکه شش هزار سال بود که شایبهٔ شرّی نبود در این زمان خوبی و بدی به یکدیگر آمیخت ، و این امتزاج از ابتدای هزارهٔ هفتم بود و خدا گیومرث را در این هنگام آفرید. همو گوید که در بعض کتب این

معنی را به‌لفظ دیگروشرح بیشترخواندم وآن‌اینکه‌نخستین آفریدهٔ خدای مردی وگاوی بود وآن‌دو دراطراف آسمان‌ومرکزجهانِ برین،بی‌آسیب وگزند ، مدّت سه هزارسال بزیستند، وآن هزارهٔ حمل وهزارهٔ ثور و هزارهٔ جوزا بود، پس به‌زمین فروفرستاده شدند، و دران بی‌هیچ‌آفت و رنج سه‌هزارسال بسربردند ، وآن هزارهٔ سرطان وهزارهٔ اسد و هزارهٔ سنبله بود، وچون این مدّت سپری شد وهزارهٔ میزان درآمد دو گانگی ودشمنایگی پدیدآمد وگیومرث برزمین وآب وگاو و رُستنی چیره شد.

مراد ازاین عبارت نامهٔ تنسراینست که «تا انتهای هزارهٔ دهم» ، وگمان می‌کنم «تا هزارسال بعد خویش» که درموضع نخستین آمده ناشی ازاشتباه وتصرّف ابن‌اسفندیار باشد . مطابق سال شماری زرتشتیان ظهور اردشیردرسال ٥٦٠ از هزارهٔ دهم یعنی ٥٦٠ سال پس از ظهور زرتشت بوده و ٤٤٠ سال بعد از اردشیر هزارهٔ دهم ختم می‌شده است . مسعودی درکتاب‌التّنبیه والاشراف گوید «میان ایرانیان وامم‌غیرایشان درخصوص تاریخ اسکندرتفاوت بزرگی است و بسیاری از مردم از این نکته غفلت کرده‌اند ، وآن یکی ازرازهای دینی وملکی ایرانیان است‌که ازموبدان وهیربدان واهل تحقیق ودرایت‌گذشته (آن‌طورکه من درخطّهٔ پارس و کرمان ودیگرسرزمینهای ایران مشاهده‌کرده‌ام) دیگرکم کسی است که آن را بداند ودر کتابهای‌مربوط به‌اخبارایرانیان وسایر کتب سِیَروتواریخ چیزی درآن خصوص یافت نمی‌شود ، وآن رازدینی و شاهی اینست که زرادشت پسربورشسب پسراسپیمان در اوستا ، که به گفتهٔ ایرانیان نامهٔ ایزدی است وازآسمان برزرادشت فرودآمده است ، می‌گوید که پس از سیصد سال (بعد ازظهوراو) امرشاهی مضطرب می‌شود ولیکن دین‌ایشان

می‌ماند اما در سر هزارسال (پس اززرادشت) دین و ملک هر دو از میان خواهد رفت. فاصلهٔ زمان میان زرادشت واسکندرنزدیک به‌سیصدسال بود، چه زرادشت در روزگار شاهی کی‌بشتاسپ پسر کی‌لهراسپ ظهور کرد ، واردشیر پاپکان پانصد و ده سال واندی پس از اسکندر به شاهی نشست وهمهٔ ممالک را درتصرّف خویش آورد ، و چون در نگریست دیدکه تا انتهای هزارسال بیش ازدویست سال نمانده است، خواست بر مدّت بقای شاهی دویست سال دیگر بیفزاید ، زیرا بیم آن بودکه چون دویست سال بگذرد مردم بسبب اعتمادکامل به قول پیغمبر خویش که گفته‌ملک ودین از دست‌می‌رود در دفاع ازمملکت کوتاهی کنندوازیاری شاه سر باز زنند ، بنابرین از پانصد و ده سال و اندی مدّت که میان او واسکندر بود قریب به‌نصف‌آن راکم کرد ، وازملوك طوایف‌تنهاآن‌عدّه را که به‌اندازهٔ مدّت دویست و شصت سال سلطنت کرده بودند بشمار آورد وغیرایشان را ساقط‌کرد ، ودرمملکت چنان شایع ساخت که‌ظهور خود او وچیره‌گشتنش برملوك طرایف وکشتن‌او اردوان را ، که ازحیث شأن ازهمهٔ آنها بزرگتربود وبیش ازهمه‌لشکرداشت ، دویست‌وشصت [و بمروایت بلعمی و به‌قول مغان ۲۶۶] سال‌پس ازاسکندربود، وتاریخ را برهمین نهج ترتیب دادند ومیان مردم منتشرگردید ، واختلافی که‌میان ایرانیان وسایرمردم دربارهٔ تاریخ اسکندرهست از این‌جا نشأت کرده و تاریخ سنین ملوك طوایف نیزبه‌همین علّت مشوّش شده است» . حسابی که مسعودی کرده است ازاین قرار است : اوّلاً : ۸۱۵=۵۱۵+۳۰۰ ؛ ثانیاً : ۲۶۰ = ۲۵۵ ـ ۵۱۵ ؛ ثالثاً : ۵۶۰=۳۰۰+۲۶۰.

وچون مدّت شهنشاهی‌ساسانیان ازآغازجلوس اردشیرتاکشته‌شدن

یزدگرد سوم را مسعودی ۲۲؛ می‌گوید (عدد صحیح آن ۴۲۵ است) پس مرگ یزدگرد و انقراض شاهی و ازمیان رفتن دین رسمی زرتشتی بنا به حساب زردشتیان در سال ۹۱۳ یا قریب به سال هزارم پس از ظهور زرادشت می‌شود.

لیکن اگر گشتاسب حامی زرتشت همان پدر دارای اوّل باشد (چنانکه عقیدهٔ بعض محققین است وبا سنین مذکور درروایت وسنّت خود زرتشتیان نیز مطابق می‌آید) مرگ زردشت تقریباً ده سال قبل از جلوس دارای اوّل به تخت شاهی بوده و بنابراین حساب صحیح چنین می‌شود :

مرگ زردشت	۵۳۱ قبل ازمیلاد
جلوس دارای اول	۵۲۱ « «
شکست دارای سوم ازاسکندر	۳۳۶ « «
اولین سال شهنشاهی اردشیر	۲۲۶ بعد ازمیلاد
کشتن یزدگرد سوم	۶۵۲ « «

و لهذا ۱۱۸۳=۶۵۲+۵۳۱ ؛ و از آنجا که به موجب روایات زرتشتی ظهوراین پیغمبردرسی سالگی بود ومدّت رسالت او۴۷ سال‌طول کشید ۱۲۳۰=۱۱۸۳+۴۷ ، پس دورهٔ زردشت یعنی از ظهور اوتا قتل یزدگرد ۱۲۳۰ سال وازمرگ اوتاکشته‌شدن یزدگرد ۱۱۸۳ سال‌می‌شود برحسب سنّت خود زردشتیان. خود اردشیر پاپکان نیز در وصیّتنامهٔ خویش که در تجارب‌الامم منقول است به این هزارسال اشاره می‌کند و می‌گوید «واگرنه یقین داشتیم که درسر هزارسال بلا نازل و ملک بر باد

خواهدشدگمان می‌کردم که برای شما دستوری‌بجا گذاشتم که،اگرچنگ دران زنید ، تا دنیا باقی است پایدار می‌مانید . ولیکن چون روزگار قضا بیاید به اطاعت هوای نفس گرائید ، و وُلات خویش را گران شمارید و ایمن باشید ، و از مراتب خویش منتقل شوید ، و برگزیدگان خویش را فرمان نبرید ، و کوچکترین امری‌که دران قدم گذارید به‌منزلهٔ نردبانی باشدکه شما را به‌بزرگتر ازان بکشاند، تا چنان شود که آنچه ما بستیم شما بگشائید و آنچه ما نگه داشتیم شما از دست بدهید . متن عربی این عبارات ازعهد اردشیررا مسعودی درالتّنبیه والاشراف با اندکی‌اختلاف نقل کرده است از این قرار : ولولااليقين بالبوارالنّازل على رأس الألف سنة لظننت أنّی قدخلّفت فيكم من‌عهدی ما إن تمسّكتم به كان‌علامةً لبقائكم مابقی‌اللّيل والنهّار ، ولكنّ الفناء اذا جاءت ايّامه أطعتم أهواءكم واطّرحتم‌آراءكم وَمَلّكتم شراركم واذللتم خياركم.

ص ۹٤ س ٤ : «واگرنه آنستی که می‌دانیم بعد هزارسال به سبب ترك وصیّت او...»

اصل عربی این فصل را مسعودی درکتاب‌التّنبیه‌والاشراف‌آورده است وآن این است :

« ولولاأنّا قد علمنا أنّ بليّةً نازلةً على رأس الألف سنة لقلنا أنّ ملكُ‌الملوك‌قدأحكم‌الامرللابد.ولكنّا قدعلمنا أنّ البلايا على رأس‌الألف سنة وأنّ سبب ذلك ترك امر[ملك]الملوك واغلاق ماأطلق و اطلاق ما أغلق، وذلك للفناءالّذی لابدَّمنه، ولكنّا وان كنّا اهل فناء فانّ علينا‌أن نعمل للبقاء و نحتال له الى أمدالفناء ، فكن من اهل ذلك ولاتُعن الفناء

علی نفسک و قومک ، فانّ الفناء مکتف بقوّته عن أن یعان ، وانت محتاج الی أن تعین نفسک بما یزینک فی دار الفناء وینفعک فی دار البقاء ، ونسأل الله أن یجعلک من ذلک بأرفع منزلة واعلی درجة .

ص ۹٤ س ۵ : تشویش = مشوّش کردن ، پریشان و درهم برهم کردن .

ص ۹٤ س ۸ : «و مدد مکن فنا را ...» در «عهد اردشیر» نیز عبارتی به همین مضمون بوده است که عربی آن این است : «والحقّ علینا وعلیکم ألاّ تکونوا للبوار أغراضا وفی الشؤم أعلاماً فانّ الدهر إذا أتی بالذی تنتظرون اکتفی بوحدته»

ص ۹٤ س ۱٤ : «عاقل را میان طلب وقدر پیش باید گرفت» : عاقل باید راه میانهٔ طلب وقدر را در پیش بگیرد . لاجبر ولاتفویض بل امرٌ بین الامرین.

ص ۹۵ س ۱ : هاله = در حاشیهٔ نسخه ۱۱ نوشته است « هاله یعنی دو لنگهٔ بار که نجّار دو عدل می‌گویند . » مرحوم دهخدا نیز به استناد همین جمله از نامهٔ تنسر ، آن را عدل و لنگه معنی کرده است. (لغت‌نامه) .

ص ۹۵ س ٤ : «مسافر بجان نگردد» : جان مسافر بلب نرسد.

ص ۹۵ س ۷ حکایت جهنل :

جهنل که نام واقعی او روشن نیست و درمتون مختلف به‌صور جهبل ، جهنل ، چتهل ، چتهد ، جهیل وغیره آمده است ، نام یکی از پادشاهان باستانی و داستانی هندوستان است و شرح حال او و خاندان او همراه با افسانه‌های دلپذیری در کتاب مجمل التواریخ والقصص در ذیل « ذکر

پادشاهی بهارتان و فانمین» ازص ۱۰۸ تا ۱۱۶ آمده و ما علاقه‌مندان را به‌این کتاب حواله می‌دهیم .

داستان این پادشاه باستانی به‌صورتی که درنامهٔ تنسر آمده دربحث مربوط به «تقدیر و تدبیر» یا «قدروطلب» مورد استفادهٔ بعضی ازحکما شده است . برخی این داستان را آورده‌اند و چنین نتیجه گرفته‌اند که بین قدروطلب حالت میانه را بایدگرفت. ازطلب نباید بازایستاد و ازقدر ایمن نمی‌باید بود . ما داستان مذکور را به‌صورتی که در سراج‌الملوك طرطوشی آمده نقل می‌کنیم وچون درنقل این داستان به دو نسخه مراجعه شده یکی چاپ اسکندربه ص۱۵-۳۱٤ ودیگرنسخهٔ خطّی موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ OR. 3182 (مطابق ورق194،a-b) اختلاف دونسخه را ذیل صفحه روشن می‌سازیم :

«وقد کان جهبل رئیس القندهارین[1] یری من تصدیق القدروتکذیب الطّلب دون اهل زمانه من الملوك ماحجزه عن الطلب والتدبیر[2] فأخرجته[3] اخوته من سلطانه وقهروه علی مملکته فقال له بعض الحکماء ان ترك الطّلب بضعف الهمّة ویذلّ النفس ، وصاحبه سائر الی اخلاق دوابّ الحجرة[4] من الحیوان کالضبّ وسائر الحشرات تنشأ فی حجرتها[5] وفیه یکون موتها ، ثمّ جمعوا بین القدر والطلب و قالوا انّها کالعدلین علی ظهر الدّابّة إن

۱- ج- جهبل بن رئیس القندهارس.

۲- ج- ندارد .
۳- ج- لاخرجه .

٤- خ- الاحجزه .
٥- خ -تنسوا حجرتها .

حُمِل فی واحد منها ارجح من الآخر[۶] سقط حمله وتعب ظهره وثقل علیه سفره وان عادل بینها سلم ظهره و نجح سفره و نمّت بغیته و ضرب وافیه[۷] مثالاً عجیبا. فقالوا : انّ اعمی و مُقْعَداً کانا فی قریة بفقر وضرّ لاقائد للاعمی ولاحامل للمقعد و کان فی القریة رجل[۸] یطعمهما فی کلّ یوم احتساباً قوتهما من الطّعام والشّراب فلم یزالا فی عافیة الی[۹] ان هلک المحتسب فأقاما بعده ایّاماً فاشتدّ جوعهما وبلغ الضّرورة منهما جهده فأجمعوا رأیهما علی ان یحمل الاعمی المقعد فیدلّه المقعد علی الطریق ببصره و یستقلّ الاعمی بحمل المقعد[۱۰] ویدوران[۱۱] فی القریة یستطعمان اهلها، ففعلا، فنجح امرهما ولولم یفعلا هلکا. و کذلک القدر سببه الطّلب والطّلب سببه القدر و کُلّ واحد منها معین[۱۲] لصاحبه . فاخذ جهبل فی الطّلب فظفر بأعدائه ورجع الی ملکه. فکان جهبل یقول لاتدعن[۱۳] الطلب اتّکالا علی القدر ولا تجهدنّ نفسک فی الطّلب معتمداً[۱۴] علیه مستهینا بالقدر فأنّک اذا اجهدت نفسک بالطلب[۱۵] بوجوه التدبیر المحمودة مصدّقاً بالقدر قلت مانحاول ولَمْ تلتو[۱۶] علیک الامور فان عملت بذلک والتوی[۱۷] علیک امرٌ من مطلوبک فذلک من اعاقة القدر وأنّک قد أتیت ذنباً ، فتفقّد جوارحک، واستکشف ظاهرک وباطنک، وتب الی الله من کل ذنب اتیتَه بجارحة من جوارحک، و اخرج من کل مظلمة ظلمتها ، فأذا فعلت ذلک قابلک الحظّ و ساعدک القدر، انشاءالله » .

۶- ج - رجح علی الاخرو. ۷- ج - له. ۸- خ - رجلا.
۹- ج - الا. ۱۰- خ- المقعد بحمل الاعمی. ۱۱- خ- فیدوران.
۱۲- خ - «معین» ندارد. ۱۳- ج- تدع . ۱۴- ج- متکلا.
۱۵- ج - فی الطلب. ۱۶- خ - یلتو. ۱۷- خ - فالتوی.

پروفسور میس بویس درمقالهٔ خود تحت عنوان «حکایتهای هندی درنامهٔ تنسر» (The Indian Fables in The Letter of Tansar) که در مجلهٔ آسیا ماژور (Asia Major) سال ۱۹۵۵ ص ۵۰ نگاشته است می‌گوید :

میتوی قصهٔ جهنل و قصهٔ فرعی کور ومقعد را درسراج‌الملوک طرطوشی یافته است که نام شاه در آن‌جا جهبل[۱] آمده است وحدس زده است که جهبل وجهنل هردو باید تصحیف جهثل باشد که درمجمل‌التواریخ بجای نام «یوذیشتیره» (Yudhishthira) جزء پادشاهان پاندو آمده است.

بویس دنبالهٔ تحقیقات را گرفته وگفته این شخص را طبعاً در مهابهارته جستجو نباید کرد ولی از اشاره‌ای که طرطوشی کرده و او را رئیس‌القندهارین نامیده وگندهارَ با کشمیرمربوط بوده، باید اورا در آن جا جست .

در تاریخ کشمیر دوتن به نام یوذیشتیره یافت می‌شود از جدیدترین این دو که درحدود ۶۰۰ میلادی می‌زیستند چندان اطلاعی بدست نمی‌آید ولی ازجدّ اعلای اووصف بالنسبه مفصلی آمده است :Kalhan's Raja-tarangini ج ۱ ص ۳۵۰ تا ص ۳۷۳ وج ۲ ص ۲ تا ۳ و ج ۳ ص ۲ که درمقالهٔ بویس خلاصه شده است.

شاید همین اسم باشد که درکلیله ودمنهٔ سریانی قدیم چاپ بیکل آمده است (ج ۱ ص ۵۷ س ۲ و۱۳) . دراین کلیله این اسم به صورت

۱ـ دردوچاپ قدیمترسراج‌الملوك جهبل ودرچهارنسخهٔ ب.م. جههل ودریکی ازآنها Or. 3827 ورق ۱۰۶ جهیل (بصیغهٔ مصغر) .

تحریف شده زدشته‌شت نام پهلوانی مربوط به مهابهارته آمده و بیکل صواب آن را زدشتر دانسته است .

به‌هرحال گویا شک نباشدکه این همان جهتل تنسر است که برزویه دراین‌جا به‌این صورت نقل کرده است بعدها Bhiṣma و Zd'ṣtra به‌شکل دبشرم و پیدوگ (دابشلیم وبیدپای) تبدیل شده‌اند[1].

بنفی گفته است که برزویه سنسکریت نمی‌دانسته وکلیله را درترجمهٔ به‌یکی‌ازلهجه‌ها (شایدپراکریت) دیده، ونلدکه با این گفتهٔ بنفی موافقت کرده است.

و امّا داستان مقعدوکورکه فرع بر داستان جهتل است از امثال هندی است (کتاب‌الهند ص ۲۳) ، ودربهود نیزازخیلی قدیم آمده ، ودر امثال ایرانی نیز بطورمکرّردیده می‌شود وازجمله دراسرارنامهٔ شیخ عطّار به‌صورت ذیل آمده است (چاپ دکترگوهرین ص ۵۱) :

یکی مفلوج بودمست و یکی کور
از آن هر دو یکی مفلس دگر عور

نمی‌یارست شد مفلوج بی پای
نه ره می‌برد کورِ مانده بر جای

مگر مفلوج شد بر گردن کور
که این یک چشم داشت وآن دگر زور

به دزدی برگرفتند این دو تن راه
به شب در ، دزدیی کردند ناگاه

۱- رجوع شود به مقدمهٔ بنفی برچاپ بیکل ص ۳۸ تا ۳۹ .

چو شد آن دزدی ایشان پدیدار
شدند این هر دو تن آخر گرفتار
از آن مفلوج بر کندند دیده
شد آن کور سبک‌پی پی‌بریده
چو کار ایشان بهم بر می‌نهادند
در آن دام بلا با هم فتادند

در کشف‌الأسرار میبدی در تفسیر آیهٔ وَقَدْ جَعَلْنا ٱبنَ مَرْیَمَ وَاُمَّهُ (سورهٔ المؤمنون) نیزبه‌این صورت ذکر شده‌است (چاپ دانشگاه ج ٦ ص ٤٣٩) :

« وقتی که عیسی ومادرش به‌مصر فرار کردند درخانهٔ دهقانی فرود آمدند شبی دزدان مال‌آن‌دهقان‌را ازخزینهٔ اوبردند، دهقان دلتنگ‌شد، عیسی دهقان را گفت فلان نابینا و فلان مقعد را نزدیک من آر ، چون آمدند مقعد را گفت توبرگردن نابینا نشین ، چون برنشست نابینا را گفت توبرخیز گفت من‌ضعیف‌تراز آنم که برتوانم خاست ، عیسی‌گفت‌چنانک دوش‌برخاستی برخیز ، آن قوّت که ترا دوش‌بود امروزهنوزهست‌برخیز ، چون برخاست دست مقعد به‌روزن خزینه رسید که دران مال بود، عیسی گفت : نابینا به‌قوّت یاری داد ومقعد بچشم بدید وبرگرفت. ایشان‌هردو اقراردادند واورا براست داشتند ومال با خداوند دادند.

ص ۹٥ س ۱۰ :

ولَنْ یَمْحُوَ ٱلانسانُ ماخُطَّ حُکْمُهُ
وما ٱلْقَلَمُ ٱلْمشّاقُ فی ٱللَّوْحِ رقّشا

مشق = نوشتن (الصّراح) ؛ رَقْش = نقش کردن (الصّراح).

نخواهدتوانست محوبکند انسان آنچه را که نوشته شده است حکم آن چیز ، و آن چه قلم نگارنده در لوح محفوظ نگارکرده است.

ص ۹۵ س ۱٤ : بی‌حَشمتی : حشمت = حرمت و جاه و جلال وشکوه ؛ بی‌حشمت = بدون حشمت وجلال ، با خواری.

ص ۹٦ س ۲ : ذُلّ = خوارشدن ، ذِلّ = رام شدن (زوزنی).

ص ۹٦ س ۳ : خساست = حقیرشدن (زوزنی).

ص ۹٦ س ۳ : «اشتررا کودك ده ساله ازبدلی اوحشیش برپشت نهاده و مهار در بینی کرده ببازارها گرداند» . قدما برای اثبات مفاهیم گوناگون به‌این حالت شتر استناد کرده یا به آن مثل زده‌اند . «حلم شتر چنانکه معلوم‌است ، اگر طفلی مهارش بگیرد و صد فرسنگ ببرد گردن ازمتابعتش برنپیچد» (گلستان سعدی)

«شتربا آن توانائی اگرعاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی با او مقاومت نمی‌توانند نمود چگونه منقاد کودکان می‌گردد» .

(توحید مفضّل ترجمهٔ مجلسی)

ص ۹٦ س ٤ : حشیش ، کامیر = گیاه خشک ، و تر را حشیش نگویند (ترجمان‌اللّغه) .

ص ۹٦ س ۷ : قاید = راهنما ، پیشوا .

ص ۹٦ س ۸ : مُقْعَد = زمین‌گیر.

ص ۹٦ س ۹ : لُهنه = لقمه‌ای که صبح قبل از غذا خورند (کنزاللّغه ، نقل از حواشی نسخهٔ ۱۱) ، ولی در اینجا به‌معنی بخور و نمیر و دهن‌چره آمده است.

ص ۹۶ س ۱۱ : اصیل=عصر ، وَٱذْکُرِ ٱسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وأصیلاً (سوره ۷۶ سورةالانسان آیه ۲۵) .

ص ۹۶ س ۱۶ : مَشاقّ ، جمع مشقّت ، یعنی رنجها وسختیها.

ص ۹۶ س ۱۸ :

وَأعجزُ ٱلنّاسِ یُلغی ٱلسَّعْیَ مُتّکِلاً
علی ٱلّذی یَفْعَلُ ٱلاقدار وٱلقِسَمُ
لوکانَ لَمْ یُغْنِ رأیٌ لم یکن فِکَرٌ
أوکان لَمْ یُجْدِ سَعْیٌ لَمْ یَکُنْ قَدَمُ

ناتوان‌ترین مردمان کسی است که سعی را لغو می‌انگارد و تکیه می‌کندبر آنچه که قضاوقدرها وقسمت‌ها می‌کند. اگرسود نمی‌داد اندیشه، فکراصلانمی‌بود ، اگردوندگی وتلاش مفیدنمی‌بود پائی‌وجودنمی‌داشت.

ص ۹۷ س ۵ : ترفُّق=مدارا کردن.

ص ۹۷ س ۵ : تعلُّق=چنگ زدن.

ص ۹۷ س ۶ :

ولَستُ بِزوّارِ ٱلرِجالِ تَمَلُّقاً
وَرُکْنِیَ عَنْ تِلْکَ ٱلدَناءَةِ أزْوَر
یُثَبِّطُنی عَنْ مَوْقِفِ ٱلذُلِّ هِمّةٌ
إلی جَنْبِها خدُّ ٱلسِماكِ مُعَفَّر

زَوَرْ به فتحتین مَیل‌کردن و کج شدن سینه و یا بلند گردیدن یک

جانب سینه است به‌جانب دیگر، ا َز ْو َر کسی است که به‌این صفت باشد و به‌معنی میلی کننده است (ترجمان‌اللّغه) .

تثبیط = بازایستادن و بازداشتن.

من زیارت کنندهٔ رجال‌نیستم ازروی تَمَلُّق ، وشانهٔ من ازچنین دناءت وپستی‌روگردان است (منحرف است). بازی‌دارد مرا ازایستگاه خواری همتی که ، در جنب آن ، گونهٔ ستارهٔ سماك خاك آلود است (ستارهٔ سماك پای‌بوس همت‌من است.)

ص ۹۷ س ۱۲ : ترحیب = مرحبا گفتن.

ص ۹۷ س۱۵ «چون قباد به‌شهنشاهی نشست ...» : در دورهٔ دوم شاهنشاهی قباد [درحدود سال ۵۲۸] بود که ترکان به‌خراسان وطبرستان هجوم‌آوردند وقباد پسربزرگترخویش کاووس را آنجا فرستاد وسپهبدان طبرستان ازنژاد این کاووس‌اند .(D) .

فهرستها

از دوست بسیار عزیز، فاضل دانشمند، آقای محمد روشن بی نهایت متشکرم که این فهرستها را تهیه فرمودند و برفایدهٔ کتاب افزودند.

مجتبی مینوی

اردیبهشت ماه ۱۳۵۴

بعضی از آیات و عبارات عربی

اشعار عربی

اشعار فارسی

فهرست اعلام

(ب)

«س»

«ش»

«ص»

«ط»

«ظ»

«ع»

فهرست رؤوس مطالب حواشي وتوضيحات

FOREWORD

This is a new edition of the book I edited and published under the title of *Tansar's Epistle to Goshnasp* in 1930. I have made corrections to the text and added a large number of notes in order to elucidate better the text's difficult, ornate and eloquent *Persian* prose of the twelfth century.

The *Letter* is supposed to have been written in the third century by a religious man named *Tansar* (or *Tausar*), who was contemporary with the founder of *Sāssānian* empire, Ardashēr I., in answer to a letter of criticism written by the said Goshnasp, the hereditary ruler of Patishkhwārgar, a region south of the Caspian Sea. In that letter Goshnasp had criticized all the measures taken by Ardashēr in administerial, religious, social and economic matters. *Tansar*, a chief Hērpadh and a supporter of Ardashēr in his claims and policies. set out to enumerate the faults that Goshnasp had found, to refute them and to justify everything done and ordered by the king.

Darmesteter was the first scholar to edit and annotate the *Letter*, which he published along with a *French* translation. Further studies by Marquart and Christensen proved that the *letter* could not have been written earlier than the sixth century, some time between 557 and 570 A.D., with the aim to defend and justify the policies and measures followed by *Khosrow* I. after he had put *Mazdak* to death and found it necessary to alter some

TANSAR'S

LETTER TO GOSHNASP

SECOND EDITION

PREPARED BY

MOJTABA MINOVI

AND

M.E. REZWANI

Kharazmie Publishing and Distribution Co.

TEHRAN 1975